عشق حسین

علیه السلام

ترجمه تحقیقی

بخش اصلی مقتل خوارزمی

(از علمای اهل سنت (متوفی ۵۶۸ قمری))



بسم الله الرحمن الرحيم

شرح غم حسین (علیه السلام) - ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی

نویسنده:

مصطفی صادقی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شرح غم حسین علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)

اشاره

ص:۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : صادقی مصطفی عنوان قراردادی : مقتل الحسین علیه السلام. شرح

عنوان و نام پدیدآور : شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی (م ۵۶۸ق.)/ مصطفی صادقی.

مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری : ۲۵۲ ص.

شابک : ۲۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۲۳۸-۱

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم ۴ - ۶۱ق

موضوع : خوارزمی، محمدبن محمود، ۵۹۳ - ۶۵۵ق . مقتل الحسین علیه السلام -- نقد و تفسیر

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق

شناسه افزوده : خوارزمی، محمدبن محمود، ۵۹۳ - ۶۵۵ق . مقتل الحسین علیه السلام . شرح

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/خ۸۸م۷۰۴۲۲۶ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۵۴۵۶۲

ص:۴

مقدمه ناشر

کتاب شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخشی از مقتل خوارزمی است که مؤلف آن عالمی سنی مذهب ولی منصف و محب اهل بیت علیهم السلام است و در سال ۴۸۴ قمری متولد و در سال ۵۶۸ قمری وفات نمود.

این اثر توسط برادر پژوهشگر مصطفی صادقی تحقیق و ترجمه گردیده و امید است مورد توجّه دانش پژوهان و طلاب محترم قرار گیرد و از راهنمایی های خود ما را بهره مند فرمایند.

مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

بسم اللّه الرحمن الرحیم

عظمت شخصیت های بزرگ سبب می شود هر کس به هر بهانه ای خود را به آنان نزدیک سازد. حال اگر آن شخص از موقعیتی معنوی برخوردار باشد، اگر مقام الهی و عصمت داشته باشد و اگر همچون حسین بن علی علیهما السلام دلهای همگان از دانشور و بی دانش شیفته او باشد، کیست که نخواهد با نزدیک شدن به او، قرب الهی را کسب کند که همین اخلاص و رنگ الهی به او جاودانگی بخشیده است.

نام حسین علیه السلام نامی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. این نام همواره قرین حزن و غم است:

روزی که گِل آدم و حوّا بسرشتند

بر نام حسین بن علی علیهما السلام گریه نوشتند

و چه خوش نامی است: حسین علیه السلام. به ویژه اگر قدری از عظمت و شخصیت وجودی او برای انسان بیان شود و دریای حُسن و جود و فضایلش آشکار آید.

این نگارنده هم با هدف آن که در اقیانوس پر تلاطم حسینی، کمتر از قطره، که ذره ای به حساب آید و به امید آن که عنایت آن بزرگ را دریابد تلاش کرد گوشه ای از حماسه پرشور کربلا را که بر خامه یکی از محدثان و مورّخان اهل سنت جاری شده است، با قلمی دیگر عرضه کند. البته اهداف و انگیزه های بعدی این ترجمه را می توان چنین نگاشت: ۱. اهمیت مقتل خوارزمی و جایگاه آن در میان کتب تاریخی و نبودِ ترجمه ای از آن تا کنون، ۲. اقتباس فراوان خوارزمی از ابن اعثم مورخ کهن و مشهور که با این ترجمه، در حقیقت بخش اصلی از مقتل ابن اعثم نیز به فارسی برگردان و نکاتی درباره آن بیان می شود، ۳. بیان نکاتی از واقعه کربلا و نقد و بررسی در ضمن گزارشی از واقعه.

ص:۷

خوارزمی و مقتل الحسین علیه السلام

اشاره

کتاب مقتل الحسین علیه السلام مشهور به مقتل خوارزمی نوشته ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی است. با این که نویسنده، غیر شیعه است کتاب او در میان شیعیان جایگاهی یافته و مؤلفان امامی مذهب از قدیم روایات او را در کتب خود آورده اند. البته توضیح خواهیم داد که مقتل، تنها بخشی از این کتاب را تشکیل می دهد و آنچه در اینجا ترجمه شده فقط همان بخش، یعنی گزارش حرکت امام به عراق و واقعه کربلاست.

در اینجا به اجمال از خوارزمی مؤلف این مقتل سخن گفته و سپس ویژگی های کتاب او را بیان می کنیم. پس از آن نیز اشاره ای به کتاب ابن اعثم - که خوارزمی بسیاری از مطالب خود را از او گرفته است - خواهیم داشت.

الف) خوارزمی

وی حدود سال ۴۸۴ ق متولد شده و در سال ۵۶۸ ق از دنیا رفته است.(۱) او مدتی برای یادگیری حدیث در سفر بود و زمانی هم در مکه سکونت داشت. اما شهرتش به «خطیب خوارزمی» به دلیل آن است که در مسجد بزرگ خوارزم(۲) به ایراد خطبه و موعظه می پرداخت و تا پایان عمر در این شهر و این سِمَت بود.

خوارزمی که شاگرد زمخشری عالم مشهور اهل سنت است، علاوه بر شهرت تاریخی، حدیثی و خطابه اش؛ فقیه، ادیب و شاعر نیز بود و اشعاری درباره اهل بیت علیهم السلام دارد. عالمان شیعه به دلیل علاقه وی به اهل بیت علیهم السلام و آثاری که درباره ایشان دارد، از او به نیکی یاد کرده اند.

دو اثر مشهور او «مقتل» و «مناقب» بارها منتشر شده و در دسترس است. همچنین اثر دیگری با نام «مناقب الامام ابی حنیفه» دارد که در هند منتشر شده است. وی آثار دیگری دارد که موجود نیست ولی به خوبی ارادت وی به خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله و شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام را نشان می دهد. مانند کتاب الاربعین فی مناقب النبی الامین و وصیه امیرالمومنین، ردّ الشمس لامیر المومنین، قضایا امیر المؤمنین.

۱- ۱. بنابراین خوارزمی یک قرن پیش از سید ابن طاووس {۵۸۹ - ۶۶۴} که مقتل لهوف را نوشته، زندگی می کرده است.

۲- ۲. خوارزم امروزه از شهرهای ازبکستان است که در کنار دریاچه خوارزم قرار دارد. به این دریاچه، «آرال» هم می گویند.

خوارزمی شیعه نیست. او در فروع دارای مذهب حنفی است و چنانکه گفته شد کتابی در مناقب ابو حنیفه دارد. برخی او را در اصول پیرو معتزله می دانند(۱) لیکن این مطلب با گرایش حدیثی وی سازگار نیست. ضمن آن که در آثار او نشانه ای بر عقل گرایی دیده نمی شود. در هر صورت گرایش او به اهل بیت پیامبر و به عبارتی تشیع عام او جای تردید نیست اما عقیده به خلفا را هم پنهان نکرده و پیوسته خواسته است این دو گرایش را در کنار هم حفظ کند. چنانکه در انتخاب روایات این گونه عمل کرده است. مثلاً ذیل مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از عایشه از پیامبر نقل می کند که ابوبکر و سپس عمر بهترین انسانها پس از آن حضرت هستند. آن گاه می نویسد: فاطمه علیها السلام از عایشه پرسید چرا پیامبر علی را نام نبرد؟ عایشه گفت: زیرا علی جان پیامبر است و چه کسی را دیده ای که از خودش (جانش) سخن بگوید.(۲) در جای دیگر از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند که گفت در خواب دیدم ابوبکر و عمر و عثمان بدون حساب وارد بهشت شدند از خدا پرسیدم پس علی کجاست؟ گفت او با پیامبران و صدیقین در اعلی علیین است. سپس می گوید یزید را در آتش جهنم دیده است.(۳) این گونه اخبار به خوبی نشان می دهد که خوارزمی در عین اعتقاد به خلفا، علی علیه السلام و خاندان پیامبر را دارای جایگاهی خاص می داند که آن هم برگرفته از احادیث فراوان رسول خداست. از این رو با آمیختن یا نقل افزوده هایی بر اخبار جعلی، باورهای خود را شکل می دهد. با این حال مقتلی که او می نویسد با مقتلی که عالمی از شیعه همانند سید ابن طاووس تنظیم می کند، بسیار نزدیک بلکه مقتل خوارزمی به افراط نزدیکتر است!

ب) مقتل الحسین علیه السلام

کتاب خوارزمی هر چند عنوان مقتل دارد، لیکن حدود دو سوم آن به مباحث دیگر می پردازد: ثلث اول کتاب درباره مناقب اهل بیت علیهم السلام، ثلث دوم در شرح ماجرای کربلا و ثلث سوم درباره قیام مختار است. «مقتل خوارزمی» در پانزده فصل و دو جلد تنظیم شده و در یک مجلد با تصحیح مرحوم سماوی منتشر شده است. عنوان فصل های کتاب چنین است:

۱- ۳. تأملی در نهضت عاشورا، ص ۳۰.

۲- ۴. مقتل الحسین علیه السلام، ۱/۷۶.

۳- ۵. همان، ۲/۹۸.

۱. فضائل پیامبر، ۲. فضائل خدیجه، ۳. فضائل فاطمه بنت اسد، ۴. فضائل امیر المؤمنین علی علیه السلام، ۵. فضائل حضرت زهراعلیها السلام، ۶. فضائل حسنین علیهما السلام، ۷. فضائل خاص امام حسین علیه السلام، ۸. اخبار شهادت امام از زبان پیامبرصلی الله علیه وآله، ۹. مرگ معاویه و ردّ بیعت از سوی امام، ۱۰. امام حسین علیه السلام در مکه ۱۱. خروج امام از مکه تا شهادت او، ۱۲. عقوبت قاتلان، ۱۳. اشعار و مراثی، ۱۴. زیارت کربلا، ۱۵. قیام مختار.

آنچه با عنوان «شرح غم حسین علیه السلام» پیش روی خواننده است فقط ترجمه فصل یازدهم کتاب خوارزمی یعنی بخش اصلی مقتل است که طولانی تر از دیگر فصل هاست و در چاپ رایج (تصحیح سماوی) از صفحه ۳۱۵ تا پایان جلد نخست (صفحه ۳۵۸) و جلد دوم از ابتدا تا صفحه ۹۱ را در بر دارد. مجموع این فصل به ۱۵۰ صفحه نمی رسد، در حالی که مجموع کتاب خوارزمی حدود ۶۰۰ صفحه است. پس ۳۴ کتاب به مقتل امام حسین علیه السلام اختصاص ندارد و از این رو به ترجمه آن نپرداخته ایم.

خوارزمی در کتاب خود شیوه حدیثی را پی گرفته و سلسله اسناد هر روایت را بیان می کند. برخی روایات او کوتاه و برخی بسیار مفصل و طولانی است چنانکه گزارش او از ابن اعثم در باره واقعه کربلا مفصّل است.

بخش عمده گزارش حرکت امام حسین علیه السلام به کربلا از ابن اعثم نقل شده ولی حوادث روز عاشورا را به نقل از ابو مخنف و سپس راویان و مورّخان دیگر آورده است.

نقل های خوارزمی از ابن اعثم دقیق نیست؛ یعنی عین عبارات او را نیاورده، بلکه بسیاری از کلمات او را تغییر داده است. البته این تغییرات، به گونه ای نیست که معنا و مفهوم را عوض کند. برای نمونه می توان به مقایسه دو عبارت زیر توجه کرد: ابن اعثم می نویسد: «ثم صاح الحسین فی عشیرته و رحل من موضعه ذاک حتی نزل کربلا». خوارزمی همین مطلب را با عبارت زیر آورده است: «ثم نادی بأعلی صوته فی أصحابه الرّحیل و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلا». اینگونه تفاوت ها در نقل های خوارزمی از ابن اعثم، معمول و فراوان است.

اهمیت مقتل خوارزمی و تقدم آن (حدود یک قرن) بر لهوف و نقل آن از منبعی کهن چون کتاب الفتوح و همچنین موضع غیر شیعی وی، امتیازاتی بود که نگارنده را بر آن داشت

که این مقتل را ترجمه کند. اما پس از اتمام ترجمه، هنگامی که به تحقیق گزارش های آن و مقایسه و تطبیق آن ها با دیگر منابع مانند روایت ابومخنف در تاریخ طبری پرداختم، به این حقیقت دست یافتم که آشفتگی این اثر به اندازه ای است که گویا توضیح و تذکر، پایانی نخواهد داشت.

متأسفانه ابن اعثم و پیرو او خوارزمی به رغم قدمتی که دارند، اشتباهاتی آشکار و جدّی مرتکب شده اند که توضیح و تحقیق آن فرصتی مناسب می طلبد و خوب است به جای صرف این زمان، بخش مقتل کتاب الفتوح یا خوارزمی، تحقیق شده و در قالبی جدید عرضه شود. بدین شکل که پیوستگی گزارش ها از لحاظ وقوع بررسی شده و پشت سر هم مرتب گردد. همچنین با منابع متعدد و مقاتل دیگر تطبیق و مقتلی جامع بازسازی شود.

ج) ابن اعثم منشأ کتاب خوارزمی

خوارزمی بخش اصلی مطالب خود را از ابن اعثم نقل کرده است. از این رو لازم است به شرحی اجمالی درباره وی و کتابش الفتوح بپردازیم.

احمد ابن اعثم کوفی از مورّخان کهن تاریخ اسلام است که کتاب مفصل الفتوح او به شرح فتوحات و لشکرکشی های صدر اسلام پرداخته و در عین حال مجموعه ای از گزارش های مربوط به تاریخ عمومی را در بر دارد. وی در ادامه مطالب خود، از واقعه کربلا و جریان شهادت امام حسین علیه السلام هم به تفصیل سخن گفته است. از آن جا که ابن اعثم به سال ۳۱۴ ق از دنیا رفته و معاصر مورّخان مشهوری چون طبری و یعقوبی است، گزارش های او نسبت به منابع متأخر از اعتبار بیشتری برخوردار است. از سویی هم به دلیل انحصاری بودن برخی اخبار او، درباره آن ها تأمل جدّی وجود دارد بخصوص که گاه رنگ داستانی به خود گرفته است. در هر صورت روایاتی مانند نامه امام حسین علیه السلام به محمد حنفیه که در منابع دیگر نیامده و در آن امام به هدف خود اشاره کرده (لم اخرج اشراً و لا بطراً...) از گزارش های مهمی است که وجود آن در کتاب الفتوح مغتنم خواهد بود.

ابن اعثم شیعه نیست، اما سنی بودن او همانند ابن سعد و طبری و ابن کثیر نیست و با توجه به کوفی بودنش گرایشی به اهل بیت علیهم السلام داشته و نوعی تشیع عام در او وجود داشته است.

ص:۱۱

ترجمه تحقیقی

از آن جا که نگارنده مایل نبود به ترجمه تنها بسنده کند و از طرفی بررسی اشکالاتی که بخصوص در این مقتل به چشم می خورد، همچنین نکاتی که درباره واقعه کربلا در ذهن نگارنده وجود داشت، سبب شد تا پس از ترجمه، به منابع و مقاتل دیگر مراجعه نموده و در پاورقی، مطالبی توضیحی یا مقایسه ای را بیان کنم. بنابر این در تحقیق این ترجمه با استفاده از دیگر منابع بخصوص گزارش های ابو مخنف به موارد زیر توجه شده است:

۱. مواردی که خوارزمی به تبع ابن اعثم تسلسل تاریخی حوادث را رعایت نکرده و گاه موجب تناقضاتی در روایات شده است. همچنین موارد اختلاف روایات آن دو با دیگر مورّخان، ۲. تذکر گزارش هایی از این مقتل که در منابع دیگر یافت نمی شود اعم از آن که اعتبار تاریخی داشته یا نداشته باشد، ۳. تحریف ها، افزوده ها و احتمالاً گزارش هایی که ساختگی به نظر می رسیده و نگارنده درباره آن ها تأملاتی داشته است، ۴. توضیح واژه ها یا تکمیل ترجمه که در متن امکان پذیر نبوده است، ۵. معرفی اجمالی اَعلام متن (یاران یا دشمنان امام حسین علیه السلام) و تذکر سابقه آنان.

با این همه نگارنده یک یک گزارشها را تحلیل نکرده و صحت و سقم آن ها را بررسی نکرده است. علت، همان است که پیش تر گفته شد: ظرفیت این کتاب بیش از این نیست و اگر بنا باشد به بررسی، تحقیق، مقایسه و تطبیق این مقتل با منابع دیگر و همچنین بیان کاستی ها و افزوده های آن نسبت به کتاب الفتوح پرداخته شود خود، کتاب مستقلی خواهد شد که چه بسا تدوین مقتلی جدید با استفاده از اینها، کاری ساده تر باشد.

نگارنده در عین آن که سعی کرده ساده نویسی را برای مخاطبان عام خود رعایت کند، از جنبه علمی و تحقیقی غافل نبوده و امیدوار است این اثر مورد توجه محققان واقع شود.

درباره این ترجمه نکاتی قابل توجه و لازم به ذکر است:

۱. به منظور تنوع و عدم پیوستگی مطالب، همچنین دستیابی خواننده به موضوعات، عناوینی از محتوای مباحث کتاب، استخراج شده و به عنوان تیتر از سوی مترجم افزوده می شود. پس فهرست مطالب کتاب نیز در واقع فهرست انتخابی مترجم است. البته این عناوین، دربر گیرنده همه مطالب نیست.

۲. از آن جا که مؤلف و دیگر مورّخان اهل سنت، از امام حسین علیه السلام به نام یا کنیه تعبیر کرده و احترامات ناشی از اعتقاد به امامت آن حضرت را نیاورده اند و از طرفی مترجم نتوانسته به این بسنده کند، کلماتی چون امام، در ابتدای نام آن حضرت و کلیشه علیه السلام در انتهای آن افزوده است. همچنین کلمه «قال» در خصوص آن حضرت، به واژه محترمانه «فرمود» ترجمه شده است.

۳. در عبارات عربی و بخصوص در این متن، سوگند به خدا پیوسته در سخنان افراد تکرار شده و گاه تکیه کلام به شمار می رود که همه آن ها ترجمه نشده است و گاه کلماتی مانند «هرگز» جایگزین آن شده که معادل فارسی آن نیست ولی برای روانی ترجمه چنین کرده ایم.

۴. واژه «قتل» درباره امام و یاران آن حضرت در صحرای کربلا یا کوفه به «شهادت» ترجمه شده است، هر چند تعبیر «شهادت» یا «شهید شدن» در منابع متقدم، معمول نیست.

۵. ترجمه اشعار و رجزها که به دلیل حماسی بودن آن گاه شاعر به جفنگ آمده و به خاطر موزون کردن کلام خود عباراتی گاه بی معنا گفته است، قدری مشکل بوده و مترجم در مواردی ناچار شده از ترجمه دقیق برخی کلمات بگذرد. هر چند سعی وافری شده که در حد امکان معنای این رجزها به اصل عربی آن نزدیک باشد. به این نکته هم باید توجه داشت که اشعار و رجزهای مقتل خوارزمی در مواردی با دیگر منابع مطابق نیست و گاهی در اینجا کلمه ای به کار رفته که معنا کردن آن سخت تر بوده است.

۶. به طور کلی تلاش مترجم بر آن بوده تا برگردان به فارسی دقیقاً صورت پذیرد، لیکن طبیعی است که در برخی موارد (که البته کم است) بخاطر روانی و زیبایی متن، کلماتی جابجا یا آزاد ترجمه شده است. اما اگر خواننده در مقایسه با دیگر ترجمه ها به تفاوتی آشکار دست یافت، دلیل آن اختلاف نقل خوارزمی با دیگران است که سبب شده ترجمه نیز دگرگون شود.

۷. در مواردی که ترجمه یک عبارت نیاز به توضیحی در متن داشته، با علامت قلاب از متن تفکیک شده است.

متن عربی

به دلیل تقدم و اهمیت نسبی مقتل الحسین خوارزمی و همچنین تذکر برخی اشکالات،

ص:۱۳

شایسته بود متن قسمت اصلی آن نیز در دسترس باشد. بخصوص که ترجمه، در مواردی با مراجعه خواننده به متن عربی، بهتر مفهوم خواهد شد. از سویی نسخه مقتل خوارزمی منحصر است به آنچه مرحوم سماوی آن را یافته و بارها منتشر شده و اکنون جز آن نسخه موجود نیست. البته چنانکه مرحوم طباطبایی در کتاب «اهل البیت فی المکتبه العربیه» یادآور شده است، این مقتل سه نسخه داشته که نسخه سوم را خود مرحوم سماوی نوشته است. نسخه دوم از روی نسخه عمیدی که نسخه اصلی و منحصر به فرد است نوشته شده و در حقیقت تنها نسخه این مقتل، همان نسخه عمیدی است که در سال ۹۸۶ در تبریز وجود داشته و مرحوم سماوی هر دو را دیده است. بنابر این، نسخه ای خطی از مقتل خوارزمی جز آنچه مرحوم سماوی دیده و بهره برده و در نجف و ایران چاپ شده، نداریم. از این رو متن عربی اینجا، مطابق نسخه منتشر شده موجود است.(۱)

آنچه نگارنده این سطور در متن عربی انجام داده است، اصلاح اشتباهات قطعی و چاپی است. امّا مواردی که اشتباه بودن آن قطعی نیست، بلکه تفاوت آن در این نسخ به سبب اختلاف نظرهاست، در پاورقی یادآوری شده است. نگارنده بر آن بوده تا مطالب خوارزمی را تا آخر جلد نخست (صفحه ۳۵۸ چاپ رایج) با فتوح ابن اعثم مقایسه کند.(۲)

با آن که تلاش کرده ایم که ترجمه با متن عربی در هر صفحه مطابق باشد، لیکن به دلیل محدویت های صفحه بندی، گاه این موضوع با مشکل روبرو شده است.

با ذاکران اهل بیت

مرثیه سرایان و مداحان اهل بیت پیامبر و بخصوص ذاکران حسینی همانگونه که مقام و منزلت بالایی دارند، مسئولیت و وظایف سنگینی بر عهده دارند. توفیقی که نصیب آنان شده عنایتی است که هر کس از آن بهره مند نیست و همین وظیفه موجب موقعیت اجتماعی

۱- ۶. این نسخه چندین بار توسط انتشارات انوار الهدی در قم چاپ شده است.

۲- ۷. برای اطلاع تفصیلی از مقایسه مقتل خوارزمی با کتاب الفتوح و مطالب دیگر در باره این مقتل، ر.ك: مقاله دوست فاضلم آقای محسن رنجبر در مجله «تاریخ در آینه پژوهش»، ش ۴، سال ۱۳۸۳.

و محبوبیت آنان نیز می شود. اما این مسؤلیت و موقعیت طبعاً وظایفی را بر دوش آنان می گذارد که از جمله مطالعه و بررسی زندگی معصومین و بخصوص سیدالشهدا است. با توجه به اقتضای کار ایشان، ضروری است دست کم از تعدادی منابع تاریخی و سیره اهل بیت و معتبرترین آن ها آگاهی داشته و با گزینش بهترین آن ها، مطالعه آن را در دستور کار خود قرار دهند. این مطلبی است که متأسفانه به ندرت در میان این عزیزان به چشم می خورد و غالب مرثیه سرایان که در طول سال و بخصوص ایام عزای اهل بیت به آنان نیاز است از اطلاعات کمی برخوردارند.

ذاکر اهل بیت اگر از جدیدترین تحقیقات و بررسی های تاریخ و سیره مطلع نیست، دست کم باید خود را ملزم کند چندین اثر قابل توجه در این باره را بخواند ولی متأسفانه بسیاری از آنچه نقل می شود جز مشهورات و شنیده های دیگران نیست که بسیاری یا بخشی از این شنیده ها قابل تأمل و گاه نادرست است. البته گاه ایشان به کتاب هایی ارجاع می دهند و اظهار می کنند که از آن کتاب نقل می کنند لیکن ارجاع آنان نشان دهنده بی اطلاعی شان از کتاب ها و عدم شناسایی و تمییز معتبر و غیر معتبر است.

دانسته است که در علوم انسانی و تاریخ و سیره اهل بیت بهترین کتاب ها، قدیمی ترین آن هاست چون همیشه باید سراغ سرچشمه رفت. هر چند آنچه در قدیمی ترین کتاب ها وجود دارد الزاماً درست نیست. مثلاً- بهترین و قدیمی ترین مقتل حسینی، نوشته ابومخنف است که در کتاب تاریخ طبری آمده است اما در همین اثر چنین آمده که امام حسین علیه السلام فرمود من حاضرم برگردم و با یزید بیعت کنم و نادرستی این خبر بر هیچ کس پوشیده نیست. بنابر این در کنار مطالعه منابع قدیمی و معتبر، آگاهی از تحقیقات و پژوهش های این حوزه لازم است. اگر این عزیزان فقط مروری بر زندگی نامه درست معصومان داشته باشند متوجه خواهند شد که چه اندازه از سخنانی که می گویند و مقتل هایی که نقل می کنند صحیح و چه اندازه نادرست است.

توجه به این نکته لازم است که از قدیم مطالب غیر صحیح و داستانی در باره واقعه کربلا وجود داشته و این روایات در دوره هایی چون صفویه و قاجار به اوج خود رسیده است.

ص:۱۵

این نکته مهمی است که ذاکران اهل بیت توجه داشته باشند امروز مانند عصر قاجار و پهلوی نیست که هر چه شنیده یا در کتب ضعیف دیده اند، نقل کنند و از مستمعان اشک بگیرند. اگر مخاطبان آن روز غالباً در سطح پایین علمی بودند امروز غالب مستمعان برخوردار از تحصیلات عالیه اند و در غالب مجالس، عده ای با اطلاع و حتی صاحب نظر حضور دارند. گذشته از این که عموم مردم نیز امروزه مطالب افسانه گونه و غیر معقول را نمی پذیرند و انتظار دارند این مطالب در بوته نقد قرار گیرد و اگر صحیح اما خارق العاده و عجیب است توضیح داده شود.

اکنون با وجود این مشکلات، نگارنده پیشنهادها و راه حل هایی را پیش رو قرار می دهد و امید دارد اهل فضل و صاحب نظران در آن تأمل کرده و مورد توجه قرار دهند. پیشنهاد آن است که اهل ذکر و مرثیه ابتدا به مقتل خوانی روی آورند و سنت کهنِ خواندن مقتل از روی متن بار دیگر رایج و عامه پسند گردد. پیشنهاد دیگر آن است که به خواندن اشعار، بیش از نقل روایات و بیان مصائب اهتمام کنند؛ چه این که شعر با خیال پردازی همراه است و کم و زیادی در آن، حتی اگر با واقعیت های تاریخی نخوانَد، مشکلی ایجاد نمی کند. شایسته است کسی که توان علمی و اطلاع کافی از مقاتل ندارد بجای نقل مطالب تقلیدی که غالباً با اشکال جدی روبروست، تنها به اشعار بسنده کند و بحمداللّٰه که شاعران آگاه در این راستا اشعار خوب و پرمحتوایی سروده اند. شعر همانطور که اقتضای آن است الزاماً با واقعیات و حقایق خارجی مطابق نیست و می توان زبان حال و تمثیل و تصویر گری را از آن گرفت و استفاده کرد. راه دیگر، بیان هنرمندانه حوادث کربلا- بدون اذعان به تاریخی بودن آن هاست. بدین معنا که گوینده و ذاکر، مصائب را به گونه ای شبیه زبان حال بیان کند و در عین حال به شنونده بفهماند که اینها بیان اوست نه نقل تاریخ و روایت مقتل نویسان.

یکی از اهداف نگارنده در ترجمه این مقتل، این بوده که ذاکران و مرثیه سرایانی که با زبان عربی آشنا نیستند بتوانند از این کتاب ها بهره بیشتری ببرند؛ هر چند مقتل خوارزمی برای این منظور کافی نیست، لیکن می تواند آغازی برای عمل به این پیشنهاد باشد.

مروری بر فضائل سیدالشهدا

در اینجا مناسب است از باب تبرک، به اختصار، چند روایت که در بیان فضایل امام حسین علیه السلام رسیده، بیان شود. و از آن جا که خوارزمی هم در کتاب مقتل، این روایات را آورده بهتر است این روایات را از او نقل کنیم. شماره صفحات مقتل (جلد نخست از چاپ سماوی)، برابر هر خبر آمده است.

۱. از احادیث متواتری که همه محدثان و مورّخان نقل کرده اند، این سخن رسول خداست که: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه»، (ص ۱۴۲) سید جوانان اهل بهشت یعنی بهترین انسان های بهشتی و برگزیده بهشتیان و گل سرسبد آنان؛ چنانکه فرمود: آن دو، ریحانه های دنیایی من هستند. (ص ۱۴۰)

از احادیث مشهور دیگری که به مضامین مختلف و مکرر از زبان رسول خدا صادر شده و خوارزمی نیز بارها آن را از زبان آن حضرت نقل کرده، دوست داشتن حسنین علیهما السلام و فرمان به دوستی آن هاست:

۲. ابوهریره گوید پیامبر پیش صحابه آمد در حالی که حسن روی یک دوشش و حسین بر دوش دیگرش بود و گاهی این و گاهی آن را می بوسید. مردی گفت ای پیامبر آن ها را دوست داری؟ فرمود هر که آن ها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که دشمنشان باشد دشمن من است. (ص ۱۴۰ - ۱۴۱)

۳. ابن مسعود گوید وقتی پیامبر سجده می رفت حسنین علیهما السلام بر پشت او سوار می شدند برخی خواستند جلو آن ها را بگیرند. بعد از نماز، رسول خدا آن ها را به خود چسبانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید اینها را هم دوست بدارد. (ص ۱۴۱)

۴. ابو هریره می گوید حسنین علیهما السلام پایشان را روی پاهای پیامبر می گذاشتند و آن حضرت آن ها را روی سینه اش می گذاشت و می فرمود دهانت را باز کن سپس آن ها را می بوسید و می فرمود اللّهمَ اِنّی اُحبُه (خدایا من او را دوست دارم). (ص ۱۵۳)

۵. از پیامبر روایت شده که حسن و حسین علیهما السلام در روز قیامت همانند دو گوشواره ای که زینت سر هستند، در دو سوی عرش قرار دارند. (ص ۱۶۱)

۶. پیامبر فرمود حسین علیه السلام دری از درهای بهشت است هر که با او دشمنی کند خدا بوی بهشت را بر او حرام می کند. (ص ۲۱۲)

۷. رسول خدا در کوچه حسین علیه السلام را در حال بازی کردن دید، خواست او را بگیرد اما حسین علیه السلام این طرف و آن طرف دوید، بالاخره پیامبر او را گرفت. آن گاه یک دستش را پشت گردن و دست دیگرش را زیر چانه اش گذاشت و دهان به دهان او قرار داد و او را بوسید و فرمود: حسین علیه السلام از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد هر که حسین علیه السلام را دوست دارد. (ص ۲۱۳)

این چند حدیث، نمونه ای از دهها خبر است که به عنوان تبرک نقل شد. و از آن جا که خوارزمی حجم زیادی از مقتل الحسین علیه السلام را به این احادیث اختصاص داده است، از آن کتاب آوردیم وگرنه مناقب سید شهیدان به اندازه ای نیست که در این مختصر بگنجد و محدثان و مورّخان شیعه و سنی در آثار خود، فراوان به این مناقب پرداخته اند.

در پایان از عزیزانی که در انتشار این اثر، بنده را یاری کردند، تشکر می کنم. بخصوص از استاد گرانقدر جناب حجه الاسلام و المسلمین یوسفی غروی که این ترجمه را پس از انجام، به ایشان ارائه کردم و او که بر زبان عربی و فارسی احاطه دارد و در موضوع تاریخ اسلام و عاشورا صاحب نظر است، با دقت، ترجمه و پاورقی ها را مطالعه کرده، مواردی را گوشزد نمودند. همچنین از مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران جناب حجه الاسلام و المسلمین احمدی و دوست گرامی ام جناب آقای صادق برزگر که موجبات انتشار این اثر را فراهم کردند، سپاسگزاری می نمایم.

پیشاپیش از خوانندگان محقق، به جهت هر گونه خطا و لغزش پوزش خواسته و امید دارم این تلاش ناچیز توشه ای باشد که نام نگارنده را در ردیف ارادتمندان به سید شهیدان، ثبت کند و شفاعت او را در پی داشته باشد.

مصطفی صادقی قم، اربعین ۱۳۳۰ بهمن ۱۳۸۷

الفصل الحادی عشر

اشاره

فی خروجه من مکه الی العراق و ما جری علیه فی طریقه و نزوله بالطف من کربلاء و مقتله

۱- قال الإمام الأجل و الشیخ المبجل أحمد بن أعثم الکوفی فی تاریخه: ثمّ جمع الحسین أصحابه الذین عزموا علی الخروج معه إلی العراق فأعطی کل واحد منهم عشره دنانیر و جملًا یحمل علیه رحله و زاده ثمّ إنه طاف بالبیت و طاف بالصفا و المروه و تهیأ للخروج.

فصل یازدهم: شرح بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق و رویدادهایی که در راه اتفاق افتاد و فرود آمدن در کربلا و شهادت آن حضرت.

حرکت به سمت عراق

ابن اعثم در تاریخ خود می گوید: امام حسین علیه السلام یارانش را که قصد خروج با او به سمت عراق داشتند، جمع کرد و به هریک از آنان ده دینار و شتری که بر آن سوار شود و وسایلش را بر آن حمل کند، داد. سپس خانه خدا و صفا و مروه را طواف کرد و آماده بیرون رفتن از مکه شد.

(۱)

فحمل بناته و أخواته علی المحمل و فصل من مکه یوم الثلاثاء یوم الترویه لثمان مضین من ذی الحجّه و معه اثنان و ثمانون رجلاً من شیعته و موالیه و أهل بیته.

فلمّا خرج اعترضه أصحاب الأمیر عمرو بن سعید بن العاص فجالدهم بالسیاط و لم یزد علی ذلک فترکوه و صاحوا علی أثره: ألا تتق اللّه تخرج من الجماعه و تفرق بین هذه الامّه؟ فقال الحسین: لی عملی و لکم عملکم.

بدین منظور دختران و خواهرانش را بر محمل سوار کرد و در روز سه شنبه هشتم ذیحجه که همان روز ترویه(۲) است، از مکه بیرون آمد. با او ۸۲ مرد از پیروان و موالی(۳) و خاندانش همراه بودند.

وقتی امام از مکه بیرون آمد، نیروهای عمرو بن سعید(۴) سر راه آن حضرت آمده از رفتنش ممانعت کردند. امام با تازیانه آنان را رد کرد. آن ها هم رهایش کرده رفتند و فریاد می زدند: از خدا نمی ترسی که از جماعت خارج شده و در میان امت، تفرقه ایجاد می کنی!؟(۵) امام پاسخ داد: من مسؤول کار خود هستم و شما پاسخ گوی رفتار خودتان.

---

۱ – ۸. درباره این که امام، حج تمتع خود را به عمره تبدیل کرد یا آن که از ابتدا قصد عمره مفرده داشت، میان مورّخان و محققان اختلاف نظر وجود دارد. بزرگانی چون شیخ مفید و طَبْرسی قول نخست را انتخاب کرده اند. شیخ مفید در توجیه این سخن می گوید: امام از ترس ترور ناچار بود چنین کند {الارشاد، ۲/۶۷ و اعلام الوری، ۱/۴۴۵}؛ برخی هم معتقدند امام سه ماه پیش از موسم حج به مکه آمده بود و عمره ای که انجام داد، برای تمتع کافی نیست. گاه هم از آگاهی امام استفاده شده و گفته می شود امام می دانست که یکی دو روز آینده از مکه خواهد رفت. اهمیت موضوع سبب شده که این حرکت امام مورد استناد و بحث فقها قرار گیرد و روایاتی در منابع حدیثی درباره آن نقل شده است. (برای بررسی بیشتر به الکافی، ۴/۵۳۵ و از کتب جدید: با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، ۲/۸۱ ، قصه کربلا، ص ۷۸ به بعد، رجوع شود).

۲– ۹. واژه «روی» به معنای سیراب شدن و «ترویه»، آب برداشتن است. در قدیم که امکانات رفاهی برای حاجیان فراهم نبود، پیش از رفتن به منی و عرفات برای خود آب بر می داشتند و این کار در روز هشتم ذیحجه انجام می شد.

۳– ۱۰. واژه «مولی» که گاهی به غلط در میان فارسی زبانان «غلام» گفته می شود، معادل دقیقی در فارسی ندارد مگر آن که آن را «وابسته» ترجمه کنیم. این وابستگی که در صدر اسلام معمول بوده، عوامل مختلفی داشته که یکی از آن ها خریدن به عنوان برده و سپس آزاد کردن اوست. گاه هم به سبب پیوند شخصی با خانواده یا قبیله ای او را مولی می خوانند.

۴– ۱۱. عمرو بن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق، از سوی معاویه و سپس یزید، فرماندار مکه بود. شخص دیگری به همین نام و نام پدر در خاندان بنی امیه وجود دارد که از صحابه پیامبر به شمار می رود.

۵– ۱۲. موضوع مخالفت با جماعت، یکی از انتقاداتی است که مخالفان امام به او داشتند. این مسأله ناشی از اعتقاد یا فهم نادرست آنان از جماعت بود و تصور می کردند هر راهی که مردم و خلیفه به آن راه بروند و کسی با آن مخالفت کند، مخالفت با خدا و پیامبر هم هست.

و سار حتّی مرّ بالتنعیم فلقی هناک عیراً تحمل الورس و الحلل إلی یزید بن معاویه من عامله بالیمن بحیر بن ریسان الحمیری فأخذ الحسین ذلک کلّه و قال لأصحاب الإبل: لا أکرهکم من أحبّ أن یمضی معنا للعراق أوفیناه کراه و أحسنا صحبته و من أحبّ أن یفارقنا من مکاننا هذا أعطیناه من الکری ما قطع من الأرض. فمن فارقه منهم حوسب و أوفاه حقّه و من مضی معه أعطاه کراه و کساه.(۱)

ثمّ سار حتی إذا صار بذات عرق لقیه رجل من بنی أسد یقال له بشر بن غالب فقال له الحسین: ممّن الرجل؟ قال: من بنی أسد قال: فمن أین أقبلت؟ قال: من العراق قال: فکیف خلفت أهل العراق؟ فقال: یابن رسول اللّٰه! خلفت القلوب معک و السیوف مع بنی امیه.

امام به راه خود ادامه داد تا به تنعیم رسید. در آن جا کاروانی دید که از طرف بحیر بن ریسان حمیری، والی یمن برای یزید بن معاویه، پارچه و اسپرک - نوعی حبوبات و دانه گیاه - می برند. امام آن ها را مصادره کرد(۲) و به شتربانان فرمود: شما را اجبار نمی کنم. هر کس دوست دارد که همراه ما به عراق بیاید، کرایه اش را (کامل) می دهیم و با او خوش رفتاری می کنیم. هرکه هم دوست دارد از ما جدا شود، کرایه اش را تا اینجا که آمده است، می پردازیم. آن گاه هرکه از امام جدا شد، کرایه اش را محاسبه و پرداخت کرد و هرکه همراهش شد، کرایه اش را داد و لباس هایی به آنان بخشید.

امام به راه خود ادامه داد تا به ذات عرق رسید. در آن جا مردی از قبیله بنی اسد را دید به نام بشر بن غالب. امام از قبیله اش پرسید. گفت: از بنی اسد هستم. فرمود: از کجا می آیی؟ گفت: از عراق. فرمود: مردم عراق در چه وضعی بودند؟ گفت: ای فرزند پیامبر! دل های آنان با تو و شمشیرها با بنی امیه است.

۱- ۱۳. این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست.

۲- ۱۴. امام با این کار می خواست اعتراض خود به یزید را رسماً اعلام و عدم مشروعیت حکومت او را بیان نماید؛ {موسوعه التاریخ الاسلامی، ۶/۱۱۱} ضمن این که از نظر کلامی، امام چنین حق و اختیاری دارد. در هر صورت، برخورد آن حضرت با اهل این قافله، قابل توجه است.

فقال له الحسین: صدقت یا أخا بنی أسد! إنّ اللَّه تبارک و تعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. فقال له الأسدی: یا بن رسول اللَّه! أخبرنی عن قول اللَّه تعالی: یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. فقال له الحسین: نعم یا أخا بنی أسد! هما إمامان: إمام هدی دعا إلی هدی و إمام ضلاله دعا إلی ضلاله، فهذا و من أجابه إلی الهدی فی الجنّه و هذا و من أجابه إلی الضلاله فی النار. قال: و اتصل الخبر بالولید بن عتبه أمیر المدینه بأنّ الحسین بن علی توجه إلی العراق فکتب إلی عبیداللَّه بن زیاد: اما بعد؛ فإن الحسین بن علی قد توجه إلی العراق و هو ابن فاطمه البتول و فاطمه بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله!

فاحذر یابن زیاد! أن تأتی إلیه بسوء فتهیج علی نفسک فی هذه الدنیا ما لا یسدّه شی ء

امام فرمود: ای اسدی! خدای تبارک و تعالی هرچه بخواهد انجام می دهد و هرچه بخواهد حکم می کند. مرد اسدی گفت: ای فرزند رسول خدا! درباره آیه «یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِم»(۱) برایم توضیح بده. فرمود: پیشوایان دو نوعند: برخی هدایت گرند و برخی گمراه کننده. پیشوای هدایت گر و هرکه دنبالش برود بهشتی اند و پیشوای گمراه کننده با هرکه او را اجابت کند، در آتشند.(۲) چون خبر حرکت امام به سوی عراق به ولید بن عتبه حاکم مدینه رسید، به عبیداللَّه بن زیاد نوشت: حسین بن علی به سمت عراق راه افتاده است. او فرزند فاطمه بتول، دختر رسول خداست.

مراقب باش به او آسیبی نرسانی و کاری نکنی که در این دنیا جبران ناپذیر باشد

۱- ۱۵. قیامت، روزی است که هر گروه را با پیشوای خود به محشر می خوانیم: سوره اِسرا، آیه ۷۱.
۲- ۱۶. طبری و دیگران از ملاقات بشر بن غالب اسدی با امام گزارشی ندارند؛ ولی ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این خبر را نقل کرده اند. فَسَوی و ابن سعد هم بدون نقل این ملاقات از سفیان بن عُیینه روایت می کنند که بشر بن غالب خود را بر قبر حسین علیه السلام انداخته بود و از این که او را یاری نکرد، اظهار پشیمانی داشت {المعرفه و التاریخ، ۲/۷۵۴؛ ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸}. مورّخان و از جمله خود ابن اعثم و خوارزمی، جمله مشهور «دل های کوفیان با تو و شمشیرهای آن ها با بنی امیه است» را از آنِ همام بن غالب (فرزدق) و برخی از آنان ملاقات او با امام را در همین ذات عرق می دانند (بنگرید تاریخ الطبری، ۵/۳۸۶؛ تاریخ خلیفه، ص ۱۴۳؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۶ و ۳۷۷). بنابراین به نظر می رسد اصل یاری نکردن بشر، درست باشد، اما در باره این ملاقات، مورّخان، بین بشر بن غالب و همام بن غالب دچار اشتباه شده اند.

و لا تنساه الخاصه و العامه أبداً ما دامت الدنیا. قال: فلم یلتفت عدواللَّه إلی کتاب الولید بن عتبه.

۲- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد الحافظ أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاه إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی أحمد بن الحسین أخبرنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا یحیی بن أبی طالب حدثنا شبابه بن سوار حدثنا یحیی بن إسماعیل الأسدی قال: سمعت الشعبی یحدث عن ابن عمر أنه کان بماء له فبلغه أن الحسین بن علی توجه إلی العراق فلحقه علی مسیره ثلاث لیال فقال له: أین ترید؟ قال: العراق و إذا معه طوامیر و کتب. فقال: هذه کتبهم و بیعتهم. فقال: لا تأتهم، فأبی. فقال: إنی محدّثک حدیثا: أنّ جبرئیل أتی النبی صلی الله علیه وآله فخیره بین الدنیا و الآخره فاختار الآخره و لم یرد الدنیا و أنتم بضعه من رسول اللَّه لا یلیها أحد منکم و ما صرفها اللَّه عنکم إلّا للذی هو خیر لکم قال: فأبی أن یرجع فاعتنقه ابن عمر و بکی و قال: أستودعک اللَّه من قتیل.

و تا دنیا باقی است خاص و عام آن را فراموش نکنند».(۱) اما دشمنِ خدا به نامه ولید بن عتبه توجهی نکرد.

به روایت شعبی، عبداللَّه بن عمر در کنار مزرعه اش بود که شنید امام حسین علیه السلام به سمت عراق راه افتاده است. سه شب راه پیمود تا به امام رسید و پرسید: قصد کجا داری؟ امام فرمود: عراق، اینها هم نامه ها و بیعت های اهل آن است. ابن عمر گفت: سوی آنان مرو. امام توجهی نکرد. ابن عمر گفت: من حدیثی را برایت می گویم: جبرییل نزد پیامبر آمد و او را بین دنیا و آخرت مخیر کرد، امّا آن حضرت دنیا را نخواست و آخرت را برگزید. شما هم پاره تن رسول خدا هستید و کسی از شما متولی حکومت نخواهد شد و خدا آن را از شما برداشته و برای کسانی که بهتر از شمایند قرار داده است! لیکن امام از بازگشت ممانعت کرد. پس ابن عمر دست به گردن آن حضرت انداخت و گریست و گفت: با شما به عنوان کسی که کشته می شود، وداع می گویم.

ص:۲۳

---

۱ – ۱۷. با آنکه این ولید، نوه ابوسفیان است و فرماندار مدینه در زمان امام حسین علیه السلام بود، هیچ گاه با آن حضرت رفتار ناخوشایندی نداشت و مقام او را حفظ می کرد. زمانی که یزید به او نامه نوشت و خواست از امام بیعت بگیرد وامام طفره رفت، او اصرار نکرد ووقتی مروان از او خواست برامام سخت بگیرد، نپذیرفت.

(۱)

۳- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسين هذا أخبرنا أبو الحسين بن الفضل أخبرنا عبداللّه بن جعفر أخبرنا يعقوب بن سفيان حدثنا أبو بكر الحميدى حدثنا سفيان (ح) قال أحمد بن الحسين: أخبرنا عبداللّه بن يحيى حدثنا إسماعيل بن محمد حدثنا أحمد بن منصور بن عبد الرزاق أخبرنا سفيان بن عيينه حدثنا لبطه بن الفرزدق عن أبيه الفرزدق بن غالب قال: خرجنا حجاجا فلمّا كنا بالصفاح إذا نحن بركب عليهم اليلامق و معهم الدرق فلمّا دنوت منهم إذا أنا بالحسين بن على فقلت: أبو عبد اللّه! و سلمت عليه.

فقال: ويحک يا فرزدق! ما وراك؟ فقلت: خير؛ أنت أحبّ الناس إلى الناس و القضاء فى السماء و السيوف مع بنى اميه. ثم فارقناه و سرنا فلما قضينا حجنا و كنا بمنى قلنا: لو أتينا عبداللّه بن عمرو فسألناه عن الحسين و عن مخرجه فأتينا منزله فإذا نحن بصبيه له سود مولدين فقلنا: أين أبوكم؟

دیدار فرزدق با امام

سفيان بن عُيينه از بُطّه فرزند فرزدق از پدرش فرزدق بن غالب نقل كرد كه گفت: در سفر حج بوديم كه در سرزمين صفاح به كاروانى برخورديم. آنان قبا بر تن و سپرهاى چرمى با خود داشتند. به آن ها نزديک شدم ديدم حسين بن على است. (با تعجب) گفتم: ابوعبداللّه! و بر او سلام كردم. امام فرمود:(۲) چه خبر؟ گفتم: خير است.تو دوست داشتنى ترين شخص نزد مردم هستى. قضا (و قدر) در آسمان و شمشيرها با بنى اميه است. آن گاه از او جدا شديم و به راه خود ادامه داديم. چون حج را تمام كرده و در منا بوديم، گفتيم: كاش پيش عبداللّه بن عمرو(۳)(۴) مى رفتيم و درباره حسين عليه السلام و حركتش از او مى پرسيديم. پس به منزلگاه او آمديم و از بچه هايى كه آن جا بودند(۵) پرسيديم: پدرتان كجاست؟

۱- ۱۸. اين خبر كه به اختصار در انساب الاشراف {۳/۳۷۴} نيز آمده است، جاى تأمل دارد: زيرا دور شدن اهل بيت عليهم السلام از سياست و نرسيدن آنان به حكومت را شيوه رسول خدا و خواسته او مى داند. همچنين دور انديشى كسانى چون ابن عمر - كه خطّ سياسى و فكرى او روشن است - را بيش از امام دانسته و مى گويد آن حضرت را از رفتن به كوفه منع كرده بودند.

۲- ۱۹. واژه «ويحک» كه در خطاب امام به فرزدق آمده، اصطلاحى خاص براى خطاب است و معادل فارسى ندارد. بنابراين ترجمه آن به «واى بر تو» از روى ناچارى است و هيچ گاه مفهوم واقعى آن را نمى رساند. بنابراين از ترجمه آن صرف نظر شد.

۳- ۲۰.

۴- ۲۱. منظور عبدالله فرزند عمرو بن عاص است.

۵- ۲۲. صِبيه سود مولدين» يعنى بچه هاى سياه پوستى كه اصل آنان عجم بودند ولى در ميان مسلمانان و در شهرهاى آنان متولد شده و به اصطلاح، دو رگه هستند.

فقالوا: فی الفسطاط یتوضأ فلم یلبث أن خرج إلینا فسألناه عن الحسین و مخرجه فقال: أما إنّه لا یحیک فیه السلاح فقلت له: أتقول هذا فیه و أنت بالأمس تقاتله و أباه؟ فسبنی فسببته و خرجنا من عنده فأتینا ماء لنا یقال له تعشار فجعل لا یمر بنا أحد إلّا سألناه عن الحسین حتّی مرّ بنا رکب فسألناهم: ما فعل الحسین؟ قالوا: قتل فقلت: فعل اللَّه بعبداللَّه بن عمرو و فعل.

و فی روایه عبد الرزاق قال: فرفعت یدی و قلت: اللّهم! افعل بعبداللَّه بن عمرو إن کان قد سخر بی.

قال الحمیدی: قال سفیان: أخطأ الفرزدق التأویل إنما أراد عبداللَّه بن عمرو بقوله «لا یحیک فیه السلاح» أنه لا یضره السلاح مع ما قد سبق له. لیس أنه لا یقتل کقولک: حاک فی فلان ما قیل فیه.

گفتند: در خیمه وضو می گیرد. طولی نکشید که بیرون آمد و ما درباره حسین علیه السلام و خروجش از او پرسیدیم. گفت: مطمئن باش که سلاح در او اثر نمی کند. گفتم: تو دیروز با او و پدرش می جنگیدی و حالا چنین حرفی می زنی؟ عبداللَّه به من ناسزا گفت و من هم به او ناسزا گفتم و از پیش او بیرون شدیم. به مزرعه خود که «تعشار» نام داشت آمدیم و از هرکه از آن جا می گذشت درباره حسین علیه السلام پرس و جو می کردیم. تا این که از کاروانی پرسیدیم حسین علیه السلام چه کرد؟ گفتند: کشته شد. گفتم: خدا عبداللَّه بن عمرو را چنین و چنان کند.

در روایت عبدالرزاق(۱) چنین آمده که فرزدق گفت: دستانم را بالا بردم و گفتم: خدایا! اگر عبداللَّه بن عمرو مرا به سُخره گرفته است، چنین و چنانش کن.

امّا به نظر سفیان بن عیینه،(۲)(۳) فرزدق در تفسیر سخن عبداللَّه بن عمرو - که گفت: سلاح در امام حسین علیه السلام اثر نمی کند - به خطا رفته و مقصود وی این بوده است که سلاح نمی تواند سابقه و موقعیت امام حسین علیه السلام را از بین ببرد نه این که سلاح او را نمی کُشد. مثل آن که می گویی: حرف هایی که برای فلانی می گفتند، در او اثر کرد.

۱- ۲۳. علی القاعده منظور، عبدالرزاق بن همام صنعانی {م ۲۱۱} یکی از محدثان اهل سنت و مؤلف کتاب المصنف است.

۲- ۲۴.

۳- ۲۵. از محدثان اهل سنت.

۴- و بهذا الإسناد قال أحمد بن الحسين: و الذی یؤكد قول سفیان من اعتقاد عبداللَّه بن عمرو فی الحسین بن علی ما أخبرنا أبو عبداللَّه الحافظ أخبرنی مسلم بن الفضل الآدمی بمكه حدثنی أبو شعیب الحرانی حدثنی داود بن عمرو حدثنی علی بن هاشم بن البرید عن أبیه عن إسماعیل بن رجاء عن أبیه قال: كنت فی مسجد رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فی حلقه فیها: أبو سعید الخدری و عبداللَّه بن عمرو بن العاص فمرّ بنا الحسین بن علی فسلّم فردّ علیه القوم فسكت عبداللَّه بن عمرو حتی إذا فرغوا رفع عبداللَّه بن عمرو صوته فقال: و علیك السّلام و رحمه اللَّه و بركاته ثمّ أقبل علی القوم فقال: ألا اخبركم بأحبّ أهل

الأرض إلی أهل السماء؟ قالوا: بلی قال: هذا هو المقتفی. واللَّه ما كلمنی بكلمه من لیالی صفین و لأن رضی عنی أحبّ إلی من أن تكون لی حمر النعم.

۵ - و ذكر الإمام أحمد بن أعثم الكوفی: أنّ الفرزدق إنما لقیه بالشقوق(۱) فسلّم علیه الفرزدق ثمّ دنا منه فقبّل یده فقال له الحسین: من أین أقبلت یا أبا فراس؟

۱- ۲۶. چنان كه خوارزمی تأكید كرده، تفاوت متن انتخابی وی با الفتوح ابن اعثم در جابجایی مطالب است. بر اساس چاپ فعلی فتوح، جریان فرزدق و منزل شقوق، قبل از منزل خزیمیه آمده است.

مؤید این مطلب - تفسیر سفیان بن عیینه از کلام عبداللَّه - خبری است که رجاء بن ربیعه کوفی نقل کرده، می گوید: در مسجد پیامبر دور هم نشسته بودیم. ابوسعید خُدری و عبداللَّه بن عمرو بن عاص هم با ما بودند. امام حسین علیه السلام از پیش ما گذشت و سلام کرد و جوابش را دادیم؛ اما عبداللَّه بن عمرو صبر کرد تا همه از جواب سلام فارغ شدند، آن گاه گفت: و علیك السلام و رحمه اللَّه و برکاته. سپس به جمع حاضر گفت: می خواهید محبوب ترین انسان روی زمین نزد آسمانیان را به شما معرفی کنم؟ گفتند: کیست؟ گفت: همین مرد است که رد شد. به خدا سوگند هیچ وقت از جریان صفین با من صحبت نکرده است و اگر از من راضی شود بهتر از آن است که ثروت هنگفتی داشته باشم.(۱)

ابن اعثم گوید: فرزدق، امام حسین علیه السلام را در شقوق دید و به او سلام کرد. آن گاه نزدیک شد و دستش را بوسید. امام به او فرمود: از کجا می آیی ای ابوفراس؟

فقال: من الکوفه یا بن رسول اللَّه! قال: فکیف خلفت أهل الکوفه؟ قال: خلفت قلوب النّاس معک و سیوفهم مع بنی امیه و القضاء ینزل من السماء واللَّه یفعل فی خلقه ما یشاء فقال له الحسین: صدقت و بررت إن الأمر للَّه تبارک و تعالی کلّ یوم هو فی شأن فإن نزل القضاء بما نحبّ فنحمد اللَّه علی نعمائه و هو المستعان علی أداء الشکر. و إن حال القضاء دون الرجاء فلن یبعد مَن الحقّ بغیته.

فقال الفرزدق: جعلت فداک یابن رسول اللَّه؟ کیف ترکن إلی أهل الکوفه و هم الذین قتلوا ابن عمّک مسلم بن عقیل و شیعته؟ فاستعبر الحسین باکیاً ثم قال: رحم اللَّه مسلماً فلقد صار إلی روح اللَّه و ریحانه و تحیته و غفرانه و رضوانه أما إنه قضی ما علیه و بقی ما علینا. ثم أنشأ فی ذلک یقول:

گفت: از کوفه، یابن رسول اللَّه! فرمود: اهل کوفه در چه وضعی بودند؟ گفت: دل های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل می شود و خدا هرچه بخواهد می کند. امام حسین علیه السلام فرمود: راست گفتی و نیکی کردی؛ کار به دست خدای تبارک و تعالی است و او هر روزی شأنی دارد. اگر قضا بر آنچه دوست داریم نازل شد خدا را بر نعمت هایش شکر می کنیم و او خود یاری دهنده برای شکر گزاری است و اگر قضای الهی چیزی غیر از خواست ما بود، (وظیفه خود را انجام داده ایم) و آن که هدفش حق باشد، راه دوری نرفته است.

فرزدق گفت: فدایت شوم یابن رسول اللَّه! چه طور به اهل کوفه اعتماد و تکیه می کنی در حالی که پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروانش را کشتند؟(۲) امام حسین علیه السلام گریست و سپس فرمود خداوند مسلم را رحمت کند. او به سوی روح و ریحان الهی و سلامت و آمرزش و رضوان او رفت. او مسؤولیتش را انجام داد و وظیفه ما مانده است. آن گاه امام این اشعار را خواند:

۱- ۲۷. در متن «حُمر النعم» است یعنی شتران سرخ و شتر در آن زمان، ثروت مهمی به شمار می رفت.

۲- ۲۸. بنا به نقل مورّخان و آنچه خوارزمی هم در ادامه آورده است، خبر شهادت مسلم و هانی در منزل ثعلبیه به امام رسید و

آن حضـرت این خبر را در منزل زبـاله اعلاـم کرد. بنابراین فرزدق در این باره چیزی نگفته و خوارزمی این را به اشـتباه آورده است و دیگران هم، چنین روایت نکرده اند.

[۱] فإن تکن الدّنیا تعدّ نفیسه

فإنّ ثواب اللَّه أعلی و أنبل

[۲] و إن تکن الأبدان للموت أنشئت

فقتل امرئ فی اللَّه بالسیف أفضل

[۳] و إن تکن الأرزاق قسماً مقدراً

فقله حرص المرء فی الرزق أجمل

[۴] و إن تکن الأموال للترک جمعها

فما بال متروک به المرء یبخل؟

ثم ودعه الفرزدق فی نفر من أصحابه و مضی یرید مکه.

فأقبل علیه ابن عم له من بنی مجاشع فقال له: یا أبا فراس أهذا الحسین بن علی؟ فقال له الفرزدق: هذا الحسین بن فاطمه الزهراء بنت محمّد المصطفی صلی الله علیه وآله هذا واللَّه خیره اللَّه و أفضل من مشی علی وجه الأرض من خلق اللَّه و قد کنت قلت فیه أبیاتاً قبل الیوم فلا علیک أن تسمعها فقال له ابن عمّه: أنشدنیها یا أبا فراس! فأنشده:

۱- اگر دنیا ارزشی دارد، اجر و ثواب الهی والاتر و شرافتمندانه تر است. ۲- اگر بدن ها برای مرگ آفریده شده، کشته شدن انسان با شمشیر در راه خدا بهتر است. ۳- اگر روزی قسمت و مقدر شده است، کم حرص بودن انسان در روزی زیباتر است. ۴- اگر قرار است اموال برای رها کردن جمع شود، چرا انسان بخل بورزد؟

فرزدق و همراهانش از امام خداحافظی کرده به سوی مکه رهسپار شدند.

پسر عموی او که از قبیله بنی مجاشع بود(۱) گفت: ای ابوفراس! آیا این حسین، فرزند علی علیهما السلام بود؟ فرزدق گفت: این حسین فرزند فاطمه دختر محمد مصطفی علیهم السلام است. به خدا سوگند! این برگزیده خدا و بهترین انسان روی زمین است. من پیش از این درباره او اشعاری گفته ام که اکنون برای تو نمی خوانم؛ اما پسرعموی فرزدق از او خواست اشعارش را بخواند و او چنین گفت:

۱- ۲۹. ظاهراً مقصود، پسر عموی واقعی نیست، یعنی یکی از هم قبیله های او از بنی مجاشع که در یکی از اجداد قبیله ای به هم می رسیدند. چون فرزدق از بنی مجاشع بود که تیره ای از قبیله بزرگ بنی تمیم است.

[۱] هذا الذی تعرف البطحاء وطأته

و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم

[۲] هذا ابن خیر عباد اللّٰه کلّهم

هذا التقی النقی الطاهر العلم

[۳] هذا ابن فاطمه إن کنت جاهله

بجدّه أنبیاء اللّٰه قد ختموا

[۴] مشتقه من رسول اللّٰه نبعته

طابت عناصره و الخیم و الشیم

[۵] إذا رأته قریش قال قائلها

إلی مکارم هذا ینتهی الکرم

[۶] ینمی الی ذروه العزّ التی قصرت

عن نیلها عرب الإسلام و العجم

[۷] یکاد یمسکه عرفان راحته

رکن الحطیم إذا ما جا یستلم

[۸] یغضی حیاء و یغضی من مهابته

فلا یکلّم إلا حین یبتسم

[۹] ینشق ثوب الدجی عن نور غرته

کالشمس ینجاب عن إشراقها الظلم

۱- این کسی است که بطحا، قدم هایش را می شناسد. خانه خدا و داخل و خارج حرم، او را می شناسند.

۲- این فرزند بهترین بندگان خداست، پرهیزکار، پاکدامن و نامدار است.

۳- اگر نمی شناسی اش، این فرزند فاطمه است و پیامبری به جدّ او تمام شده است.

۴- سرچشمه و منشأ او رسول خداست و اعضا و خلق و خوی او پاکیزه است.

۵- هنگامی که قریش او را می بیند، سخنگویش می گوید که به کرامت های این شخص، کرامت تمام می شود.

۶- او به قله شرف منسوب است که عرب و عجم از رسیدن به آن قاصر هستند.

۷- وقتی که سوی رکن حطیم برای دست مالیدن به حجر الاسود می آید، حجر به دلیل شناختن کف دست او، می خواهد دست را نگهدارد و رها نکند.

۸- از فرط حیا چشمانش را فرو می اندازد. از هیبت او چشم ها فرو می افتد و کسی جرأت سخن گفتن ندارد مگر وقتی تبسم می کند.

۹- تاریکی و ظلمت از نور جبین او شکافته می شود، همانند خورشید که از درخشش او، تاریکی ها را پس می زند.

ص:۲۹

[۱۰] اللّه شرّفه قدماً و عظّمه

جرى بذاک له فى لوحه القلم

[۱۱] فليس قولک «من هذا» بضائره

العرب تعرف من أنكرت و العجم

[۱۲] كلتا يديه غياث عمّ نفعهما

تستوكفان و لا يعروهما العدم

[۱۳] من جدّه دان فضل الأنبياء له

و فضل امته دانت له الامم

[۱۴] سهل الخليقه لا تخشى بوادره

يزينه اثنان حسن الخلق و الشيم

[۱۵] حمال أثقال أقوام إذا فدحوا

حلو الشمائل تحلو عنده نعم

[۱۶] لا يخلف الوعد ميمون نقيبته

رحب الفناء أريب حين يعتزم

[۱۷] عمّ البريه بالإحسان فانقشعت

عنها الغيابه و الإملاق و العدم

۱۰- دیری است که خداوند او را شرافت و عظمت بخشیده است و این شرف و بزرگی در لوح محفوظ به ثبت رسیده است.

۱۱- گفته تو که «این کیست؟» ضرری به حال او ندارد؛ چون آن را که تو نمی شناسی عرب و عجم می شناسند.

۱۲- هر دو دست او مانند باران، سود دهنده به عموم است و بخشش از آن ها تراوش می کند و نیستی بر آن عارض نمی شود.

۱۳- عظمت پیامبران در پیش جدّ او پایین می آید، همان گونه که فضیلت دیگر امت ها در پیش امت او (اسلام) کمتر است.

۱۴- اخلاق او نرم است و کسی از او نمی ترسد. دو ویژگی خوش خلقی و سرشت خوب، او را زیبا کرده است.

۱۵- اگر مشکلی برای مردم پیش آید او به یاریشان آمده بارشان را به دوش می کشد. خوش اخلاق است و بله گفتن برایش شیرین.

۱۶- بد قولی نمی کند و سرشتی خوب دارد. درِ خانه باز و هنگام تصمیم گیری، خردمند است.

۱۷- نیکی اش به همه مردم رسیده و آن ها را از بدبختی و فقر و نداری، دور کرده است.

[۱۸] من معشر حبهم دین و بغضهم

کفر و قربهم منجی و معتصم

[۱۹] یستدفع السوء و البلوی بحبهم

و یستزاد به الإحسان و النعم

[۲۰] إن عدّ أهل التقی کانوا أئمتهم

أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم

[۲۱] لا یستطیع جواد بعد غایتهم

و لا یدانیهم قوم و إن کرموا

[۲۲] هم الغیوث إذا ما أزمه أزمت

و الاسد اسد الشری و البأس محتدم

[۲۳] یأبی له أن یحل الذّمّ ساحتهم

خیم کریم و أید بالندی هضم

[۲۴] لا یقبض العسر بسطاً من أکفهم

سیان ذلک إن أثروا و إن عدموا

[۲۵] مقدّم بعد ذکر اللّه ذکرهم

فی کلّ بدء و مختوم به الکلم

[۲۶] أی الخلائق لیست فی رقابهم

لأولیه هذا أو له نعم؟

۱۸- از خانواده ای است که دوستی آنان جزو دین است و دشـمنیشان کفر و نزدیکی به آنان مایه نجات و دستگیره ای محکم است.

۱۹- با محبت آنان بدی و بلا، رفع و خوبی ها و نعمت ها، فراوان می شود.

۲۰- اگر از پرهیزکـاران سـخن به میـان آیـد، اینـان پیشوایانشـان هسـتند و اگر از بهترین انسـان هـای روی زمین پرسـش شود، خواهند گفت آنان هستند.

۲۱- هیچ بخشنده ای به عظمت بخشش آنان نمی رسد و هیچ گروه بزرگواری به مقام آن ها نمی رسد.

۲۲- اگر قحطی شود، همانند ریزش باران هستند و اگر جنگ درگیرد، شیران بیشه اند.

۲۳- مذمت به ساحت آنان راه ندارد. خوی آنان کرامت و دست بخشش آن ها دهنده است.

۲۴- تنگ دستی سبب بسته شدن دست سخاوت آنان نمی شود. دارایی و نداری برای آن ها یکی است.

۲۵- آغاز و انجام هر سخن، بعد از نام خدا به نام ایشان آغاز می شود.

۲۶- کیست که منت و نعمتی از او یا پیشینیانش بر گردنش نداشته باشد؟

[۲۷] من يعرف اللّه يعرف أوليه ذا

فالدّين من بيت هذا ناله الامم

قال: ثم قال الفرزدق لابن عمه: قد قلت فيه هذه الأبيات غير متعرض لمعروفه و لكن أردت اللّه تبارك و تعالى و الدار الآخره و الفوز و النعيم.

و ذكر غيره: إنّ الحسين بن على دخل المسجد الحرام وقت ما كان بمكه و هو يخطر فى مشيته فقال الفرزدق: من هذا؟ فقيل: الحسين بن على. فقال: حقّ له. ثمّ وقف عليه فأنشده الأبيات.

۲۷- هر كه خدا را می شناسد، نیاكان او را هم می شناسد و دین از این خانواده به امت ها گسترش یافته است.(۱)

فرزدق به پسر عمویش گفت: این اشعار را بدون هیچ گونه چشم داشتی برای حسین علیه السلام سروده بودم و نیتم خدای بلند مرتبه و جهان آخرت و سعادت و خوشی آن بوده است.

روایت دیگر آن است كه زمانی كه امام حسین علیه السلام در مكه بود، به مسجدالحرام وارد شد و با وقار قدم برمی داشت. فرزدق گفت: این كیست؟ گفتند حسین بن علی علیهما السلام است. فرزدق گفت: این راه رفتن سزاوار اوست. آن گاه برابرش ایستاد و این اشعار را سرود

۱- ۳۰. تعداد این اشعار در كتاب الفتوح، ۱۶ بیت است.

(۱).

۶- قال الإمام أحمد بن أعثم: ثمّ مضى الحسين فلقيه زهير بن القين فدعاه الحسين إلى نصرته فأجابه لذلک و حمل إليه فسطاطه و طلّق امرأته و صرفها إلى أهلها و قال لأصحابه: إنى كنت غزوت بلنجر مع سلمان الفارسى فلما فتح علينا اشتدّ سرورنا بالفتح فقال لنا سلمان: لقد فرحتم بما أفاء اللَّه عليكم قلنا: نعم. قال: فإذا أدركتم شباب آل محمّدصلى الله عليه وآله فكونوا أشدّ فرحاً بقتالكم معه منكم بما أصبتم اليوم، فأنا أستودعكم اللَّه تعالى ثمّ ما زال مع الحسين حتّى قتل.(۲)

۷- قال: و لما نزل الحسين بالخزيميه قام بها يوماً و ليله فلما أصبح جاءت إليه اخته زينب بنت على فقالت له: يا أخى! ألا اخبرك بشى ء سمعته البارحه؟ فقال لها: و ما ذاک يا اختاه؟ فقالت: إنى خرجت البارحه فى بعض اللّيل لقضاء حاجه فسمعت هاتفاً يقول:

پیوستن زُهیر بن قَین

ابن اعثم گوید: پس از این امام حسین علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا آن که زُهیر بن قَین او را ملاقات کرد. امام او را به یاری خود دعوت کرد و او اجابت نمود. خیمه اش را به کاروان امام منتقل کرد و همسرش را طلاق داد و نزد خانواده اش فرستاد. زهیر به یارانش گفت: من در فتح بلنجر با سلمان فارسی(۳) همراه بودم چون پیروزی نصیبمان شد، بسیار خوشحال بودیم. سلمان گفت: به آنچه خدا نصیبتان کرده خوشحالید؟ گفتیم: آری. گفت: زمانی که جوانان خاندان پیامبر را درک کردید، از جنگیدن همراه آنان خوشحال تر از آنچه امروز به آن دست یافتید، خواهید بود. آن گاه زهیر با یارانش خداحافظی کرد و پیوسته با امام حسین علیه السلام بود تا کشته شد.

چون به خزیمیه رسید یک شبانه روز در آن جا منزل گزید. هنگام صبح خواهرش زینب نزد او آمده گفت: برادرم! آیا مطلبی که دیشب شنیدم برایت بازگویم؟ فرمود چیست؟ زینب علیها السلام گفت: دیشب برای قضای حاجت بیرون رفتم که شنیدم هاتفی می گوید:

۱- ۳۱. مرحوم دکتر شهیدی به تناسب تخصص ادبی خود شعر فرزدق را به تفصیل بررسی کرده و درباره شاعر و ممدوح آن، نظریه ها و اقوالی را مطرح می کند. نظریه مشهور همان است که فرزدق آن را در کنار کعبه و به مناسبت تجاهل هشام بن عبدالملک در خصوص امام سجادعلیه السلام سروده است. اما از میان نظریه های قابل توجه یکی هم این است که فرزدق آن اشعار را برای امام حسین علیه السلام گفته است. مرحوم شهیدی درباره تعداد اشعار و اصلی بودن تعدادی از آن ها و احتمال اضافه شدن بقیه در طول تاریخ اسلام یا سرودن آن در زمان دیگر از سوی فرزدق بحث کرده و ضمناً برخی از بیت ها را غیر مرتبط با جریان و سست تر از آن که به فرزدق نسبت داده شود، می داند. وی در پایان می نویسد: «اگر فرزدق این بیت ها را درباره امام علی بن الحسین علیهما السلام سروده باشد، اندکی از دِین خود را ادا کرده و تا حدی از جرم های سنگینی که به گردن داشته، کاسته است. چه سراسر دیوان این شاعر، مدح معاویه و عبدالملک بن مروان، ولید پسر او با یزید بن عبدالملک

و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است». زندگانی علی بن الحسین، ص ۱۳۳-۱۱۳.

۲- ۳۲. این پاراگراف در کتاب الفتوح یافت نشد.

۳- ۳۳. در تاریخ طبری {۵/۳۹۶} که اصلِ این گزارش است، سلمان باهلی آمده و همین درست است؛ زیرا سلمان بن ربیعه باهلی در زمان عثمان، بَلَنجر را فتح کرد (الطبقات الکبری، ۶/۱۸۲) و در این زمان، سلمان فارسی زنده نبود.

ألا یا عین فاحتفلی بجهد

فمن یبکی علی الشهداء بعدی

علی قوم تسوقهم المنایا

بمقدار إلی انجاز وعد

فقال لها الحسین: یا اختاه! کلّ ما قضی فهو کائن و سار الحسین حتی نزل الثعلبیه و ذلک فی وقت الظهیره و نزل أصحابه فوضع رأسه فأغفی ثمّ انتبه باکیاً من نومه فقال له ابنه علی بن الحسین: ما یبکیک یا أبه؟ لا أبکی اللّه عینیک فقال له: یا بنی! هذه ساعه لا تکذب فیه الرؤیا، فاعلمک أنی خفقت برأسی خفقه فرأیت فارساً علی فرس وقف علی و قال: یا حسین! إنکم تسرعون و المنایا تسرع بکم إلی الجنّه فعلمت أنّ أنفسنا نعیت إلینافقال له ابنه علی: یا أبه! أفلسنا علی الحق؟ قال: بلی یا بنی! و الذی إلیه مرجع العباد فقال ابنه علی: إذن لا نبالی بالموت فقال له الحسین: جزاک اللّه یا بنی! خیر ما جزی به ولداً عن والده.

«ای چشم! سعی کن گریه کنی، بعد از من چه کسی بر شهدا می گرید؟ بر گروهی که مرگ به دنبال آن هاست به (قضا و) قدری که وعده آن حتمی است».

امام حسین علیه السلام به او فرمود: خواهرم هر چه قضا باشد، پیش خواهد آمد. امام به حرکت ادامه داد تا به ثعلبیه منزل کرد و این هنگام ظهر بود. یارانش پایین آمدند و امام سر بر زمین گذاشت و چرت او را گرفت؛ آن گاه با گریه از خواب بیدار شد. فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: پدر چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ خدا چشمانت را گریان نکند. امام فرمود: فرزندم این ساعتی است که رؤیا در آن دروغ در نمی آید. سرم را بر زمین گذاشتم و چرتی زدم، سواری را بر اسب دیدم که برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین علیه السلام شما به سرعت می روید و مرگ هایتان شما را به سرعت سوی بهشت می برد.» فهمیدم که مرگ ما رسیده است. فرزندش علی گفت: ای پدر! آیا ما برحق نیستیم؟ فرمود چرا ای پسرم بخدایی که بندگان به سوی او برمی گردند چنین است. فرزندش علی گفت: اگر چنین است به مرگ اهمیتی نخواهیم داد. امام فرمود: فرزندم خدا تو را پاداش خیر دهد، بهترین پاداشی را که به فرزندی از پدرش می دهد.

ص:۳۴

و لما أصبح إذا برجل من أهل الكوفه يكنى أبا هره الأزدى قد أتاه فسلّم عليه ثمّ قال له: يابن رسول اللَّه! ما الذى أخرجك عن حرم اللَّه و حرم جدّك محمّدصلى الله عليه وآله؟ فقال له الحسين: يا أبا هرّه! إنّ بنى اميه قد أخذوا مالى فصبرت و شتموا عرضى فصبرت و طلبوا دمى فهربت يا أبا هره! لتقتلنى الفئه الباغيه و ليلبسهم(۱) اللَّه تعالى ذلاً شاملاً و سيفاً قاطعاً و ليسلطن اللَّه عليهم من يذلّهم حتّى يكونوا أذل من قوم سبأ إذ ملكتهم امرأه منهم فحكمت فى أموالهم و دمائهم.

ثمّ سار الحسين حتى نزل قصر بنى مقاتل فإذا هو بفسطاط مضروب و رمح مركوز و سيف معلّق و فرس واقف على مذود فقال الحسين: لمن هذا الفسطاط؟ فقيل: لرجل يقال له عبيد اللَّه بن الحر الجعفى

چون صبح شد مردی از طرف کوفه آشکار شد که کنیه او ابوهرّه ازدی بود. پیش امام آمد و سلام کرد، سپس گفت: یابن رسول اللَّه چه باعث شد از حرم الهی و حرم جدّت محمدصلی الله علیه وآله بیرون بیایی؟ امام فرمود: ای ابوهرّه! بنی امیه اموالم را گرفتند صبر کردم، دشنامم دادند(۲) صبر کردم، خواستند خونم را بریزند گریختم. ای ابوهرّه! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و خداوند لباس ذلت کامل را بر آن ها خواهد پوشاند و شمشیر برنده در میان آن ها قرار خواهد داد و کسی را بر آن ها مسلط خواهد کرد که ذلیلشان کند به طوری از قوم سبأ که زنی بر آن ها پادشاهی می کرد و درباره اموال و جان هایشان حکم و داد می کرد، خوارتر خواهند شد.

بی لیاقتی عبیداللَّه بن حر

پس از آن، امام سیر کرد تا در قصر بنی مقاتل منزل کرد. در آن جا خیمه ای بر پا و نیزه ای در زمین و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور ایستاده بود. فرمود: این خیمه از کیست؟ گفتند: از مردی به نام عبیداللَّه بن حر جعفی است.

ص:۳۵

۱- ۳۴. در متن اصلی: لیلسنهم.

۲- ۳۵. شتموا عرضی» یعنی دشنام ناموسی دادن که چنین اهانتی درباره آن حضرت عجیب می نماید. این روایت را علاوه بر الفتوح ابن اعثم، امالی شیخ صدوق {ص ۲۱۸} نیز آورده است. با این تفاوت که شیخ صدوق از این شخص به «ابوهرم» نام می برد.

فأرسل إليه الحسين برجل من أصحابه يقال له الحجاج بن مسروق الجعفی فأقبل حتی دخل علیه فی فسطاطه فسلّم علیه فردّ علیه عبیداللَّه السلام ثمّ قال له: ما وراءک؟ قال: ورائی واللَّه یابن الحر! الخیر إنّ اللَّه تعالی قد أهدی إلیک کرامه عظیمه إن قبلتها فقال عبیداللَّه: ماذاک؟ قال الحجاج: هذا الحسین بن علی یدعوک إلی نصرته فإن قاتلت بین یدیه اجرت و إن قتلت استشهدت فقال عبیداللَّه: واللَّه یا حجاج! ما خرجت من الکوفه إلّا مخافه أن یدخلها الحسین و أنا فیها لا أنصره فإنه لیس له فیها شیعه و لا أنصار إلّا مالوا إلی الدنیا و زخرفها إلّا من عصم اللَّه منهم، فارجع إلیه و أخبره بذلک. قال: فجاء الحجاج الی الحسین و أخبره فقام الحسین فانتعل ثمّ صار إلیه فی جماعه من أهل بیته و إخوانه فلما دخل علیه وثب عبیداللَّه بن الحر عن صدر المجلس و أجلس الحسین فیه فحمد اللَّه الحسین و أثنی علیه ثمّ قال: أما بعد یابن الحر! فإن أهل مصرکم هذا کتبوا إلی و أخبرونی أنهم مجتمعون علی أن ینصرونی و أن یقوموا من دونی

امام یکی از یارانش را به نام حجاج بن مسروق جعفی نزد او فرستاد. او به خیمه عبیداللَّه رفت و سلام کرد. عبیداللَّه جواب داد و گفت: چه خبر؟ حجاج گفت: خیر و خوبی، اگر بپذیری خداوند کرامت بزرگی به تو هدیه کرده است. عبیداللَّه گفت: چه چیز را؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام تو را به یاری می طلبد. اگر در برابر او بجنگی پاداش می بری و اگر کشته شوی شهید هستی. عبیداللَّه گفت: ای حجاج! به خدا سوگند از کوفه بیرون آمدم فقط برای این که می ترسیدم حسین بیاید و من آن جا باشم و نتوانم یاری اش کنم. در کوفه پیرو و یاوری ندارد. همه به دنیا و زرق و برق آن دل خوش کرده اند مگر کسانی که خداوند حفظشان کرده است. برگرد و این مطلب را به او خبر بده. حجاج نزد امام علیه السلام آمده، خبر را بازگفت. امام برخاست و کفش هایش را پوشید و همراه گروهی از خانواده و برادرانش سوی عبیداللَّه رفت. چون وارد خیمه او شد، عبیداللَّه از بالای مجلس برخاست و امام در آن جا نشست؛ پس سپاس و ستایش خدا را گفت و فرمود: ای فرزند حرّ! مردم شهر شما به من نامه نوشتند و گفتند بر یاری ام اتفاق کرده اند و حاضرند از من دفاع کنند

و أن يقاتلوا عدوی و سألونی القدوم علیهم فقدمت و لست أری الأمر علی ما زعموا لأنهم قد أعانوا علی قتل ابن عمی مسلم بن عقیل و شیعته و أجمعوا علی ابن مرجانه عبیداللّٰه بن زیاد مبایعین لیزید بن معاویه. یابن الحر! إنّ اللّٰه تعالی مؤاخذک بما کسبت و أسلفت من الذنوب فی الأیام الخالیه و إنی أدعوک إلی توبه تغسل ما علیک من الذنوب أدعوک إلی نصرتنا أهل البیت فإن اعطینا حقنا حمدنا اللّٰه تبارک و تعالی علی ذلک و قبلناه و إن منعنا حقنا و رکبنا بالظلم کنت من أعوانی علی طلب الحقّ.

فقال له عبیداللّٰه: یابن رسول اللّٰه! لو کان بالکوفه لک شیعه و أنصار یقاتلون معک لکنت أنا من أشدّهم علی عدوّک و لکن یابن رسول اللّٰه! رأیت شیعتک بالکوفه قد لزموا منازلهم خوفاً من سیوف بنی امیه فأنشدک اللّٰه یابن رسول اللّٰه! أن تطلب منی غیر هذه المنزله و أنا اواسیک بما أقدر علیه خذ إلیک فرسی هذه الملحقه فواللّٰه إنی ما طلبت علیها شیئا قط إلّا و قد لحقته و لا طلبت قط و أنا علیها فادرکت و خذ سیفی هذا فواللّٰه ما ضربت به شیئا إلّا أذقته حیاض الموت.

و دشمنانم را بکشند. از من خواستند پیش آن ها بروم، من هم آمدم؛ ولی اوضاع را آن چنان که می گفتند نمی بینم. چون آنان در کشتن پسر عمویم مسلم بن عقیل و پیروانش شرکت کردند و به طرفداری پسر مرجانه، عبیداللّٰه بن زیاد اتفاق کرده، دور او جمع شده اند و با یزید بن معاویه بیعت کرده اند. ای فرزند حر! خدای تعالی تو را به گناهان و اعمال گذشته ات مؤاخذه خواهد کرد. من تو را به توبه ای می خوانم که گناهانت را بشوید. تو را به یاری اهل بیت دعوت می کنم. اگر حق ما را دادند خدای تبارک و تعالی را سپاس می گوییم و آن را می پذیریم و اگر از حقمان ممنوع شدیم و به ما ستم کردند تو از کسانی خواهی بود که بر طلب حق، کمکم کرده ای.

عبیداللّٰه گفت: یابن رسول اللّٰه! اگر در کوفه پیروان و یارانی داشتی که همراه تو بجنگند، من سرسخت ترین آن ها در برابر دشمنت بودم؛ لیکن پیروانت را در کوفه دیدم که از ترس شمشیر امویان ملازم خانه ها شده اند ای پسر رسول خدا! تو را سوگند می دهم که چیز دیگری از من بخواهی و من در حدّ توانم با تو همراهی خواهم کرد. اسبم «ملحقه» را از من بگیر که به خدا قسم هر وقت بر آن نشستم و دنبال چیزی رفتم به آن دست یافتم. شمشیرم را هم بگیر که هرچه را با آن زدم نابودش کردم.

فقال له الحسین: یا بن الحر! إنا لم نأتک لفرسک و سیفک إنما أتیناک نسألک النصره فإن کنت بخلت علینا فی نفسک فلا حاجه لنا فی شیء من مالک و لم أکن بالذی أتخذ المضلّین عضداً لأنی قد سمعت جدی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یقول: من سمع بواعیه أهل بیتی ثم لم ینصرهم علی حقهم کبّه اللَّه علی وجهه فی نار جهنم. ثم قام الحسین من عنده و صار إلی رحله.

و ندم عبیداللَّه بن الحر علی ما فاته من صحبه الحسین و نصرته فأنشأ یقول:

أیا لک حسره ما دمت حیا

تردد بین صدری و التراقی

غداه یقول لی بالقصر قولاً

أتترکنا و تعزم بالفراق

حسین حین یطلب بذل نصری

علی أهل العداوه و الشقاق

فلو فلق التلهف قلب حی

لهمّ القلب منی بانفلاق

و لو آسیته یوماً بنفسی

لنلت کرامه یوم التلاق

امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزند حُر! ما برای اسب و شمشیر تو نیامده ایم. ما آمده ایم از تو یاری بخواهیم. اگر نسبت به جان خود بخل می ورزی، نیازی به اموالت نداریم و من کسی نیستم که گمراهان را به یاری بگیرم؛ چون از جدم رسول اللَّه شنیدم که فرمود: کسی که ندای کمک خواهی اهل بیت مرا بشنود و آنان را یاری نکند، خدا او را به صورت در آتش جهنم می اندازد. سپس امام حسین علیه السلام از پیش او برخاست و به خیمه اش رفت.

عبیداللَّه بن حر به خاطر این که فرصت همراهی و یاری آن حضرت را از دست داد، پشیمان شد و چنین سرود: «تا وقتی زنده هستم حسرت در قلب و سینه ام خواهد بود که آن روز حسین علیه السلام در قصر بنی مقاتل گفت: ما را ترک می کنی و قصد جدایی داری؟ او از من طلب یاری بر اهل دشمنی و شقاق داشت. اگر افسوس و حسرت، قلب کسی را شکافته باشد، قلب من در پی شکافتن است. اگر آن روز با او همراهی و مواسات می کردم.

مع ابن محمد تفدیه نفسی

فودع ثم أسرع بانطلاق

لقد فاز الأولی نصروا حسیناً

و خاب الآخرون ذوو النفاق

قال:(۱) و لما وصل کتاب یزید إلی ابن زیاد أن یأخذ علی الحسین بالمراصد و المسالح و الثغور أنفذ ابن زیاد للحصین بن نمیر التمیمی و کان علی شرطته أن ینزل القادسیه و ینظم المسالح ما بین القطقطانیه إلی حفان و تقدم إلی الحر بن یزید الریاحی أن یتقدم بین یدی الحصین فی ألف فارس و کان الحسین

در قیامت همراه فرزند پیامبر که جانم فدایش باد، به مقامی بزرگ می رسیدم. او وداع کرد و به سرعت جدا شد، آنان که حسین علیه السلام را یاری کردند، رستگار شدند و دیگران که یاری نکردند و نفاق ورزیدند، بدبخت شدند».(۲)

اعزام فرستاده دوم به کوفه

چون نامه یزید به ابن زیاد رسید که به وسیله دیده بانان و پاسگاه ها و مرزها سر راه حسین علیه السلام را بگیرد، ابن زیاد، حصین بن نمیر تمیمی(۳) فرمانده پلیس خود را به قادسیه اعزام کرد تا راه های میان قُطقطانیه تا خَفّان را زیر نظر بگیرد. حرّ بن یزید ریاحی را هم به عنوان پیش قراول حصین فرستاد. در همین زمان، امام حسین علیه السلام

۱- ۳۶. از اینجا تا پس از گزارش چگونگی آب خوردن علی بن طعان و اسبش، در کتاب الفتوح نیست جز یک سطر از آن که اصل تلاقی سپاه امام با لشکر هزار نفری حرّ را بیان می کند.

۲- ۳۷. عبیداللّه بن حر جعفی شخصیتی مذبذب داشت. او اهل غارت و چاقو کشی بود و کمتر به اطاعت کسی گردن می نهاد. پس از امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد رفت ولی از پیش او عصبانی بیرون آمد و شعری در رثای امام حسین علیه السلام هم سرود و پشیمانی خود را از عدم همراهی آن حضرت بیان کرد. با وجود این پشیمانی در زمان مختار با او همراه نشد و پیوسته به غارتگری مشغول بود. حتی همراه مصعب بن زبیر علیه مختار جنگید ولی به زودی روابط آنان تیره شد و مصعب او را به زندان انداخت. پس از آزادی نزد عبدالملک بن مروان رفت و با هماهنگی او به جنگ مصعب شتافت ولی در این نبرد کشته شد. {شرح حال او را بنگرید در انساب الاشراف، ۷/۲۹ تا ۴۰}.

۳- ۳۸. نام این شخص در منابع «حصین بن تمیم» آمده و او غیر از «حصین بن نُمیر» است. گویا تصحیف این نام باعث اشتباه خوارزمی شده چنان که در موارد دیگری این دو نفر با یکدیگر خلط شده اند.

قد بعث بأخيه من الرضاعه عبداللّٰه بن يقطر إلی أهل الكوفه. فأخذه الحصين و أنفذه الی ابن زياد، فقال له ابن زياد: اصعد المنبر فالعن الحسين و أباه.

فصعد المنبر و دعا للحسين و لعن يزيد بن معاويه و عبيداللّٰه بن زياد و أبويهما فرمی به من فوق القصر فجعل يضطرب و به رمق فقام إليه عبد الملك بن عمير اللخمی فذبحه و ليم عبد الملك فاعتذر أنه أراد أن يريحه مما فيه من العذاب.

برادر رضاعی اش عبداللّٰه بن بُقطر(۱) را به سوی مردم کوفه اعزام کرد. حصین او را دستگیر کرد و برای ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت که بالای منبر رود و حسین علیه السلام و پدرش را لعن کند.

ابن بقطر به منبر رفت و امام حسین علیه السلام را دعا کرد و یزید و عبیداللّٰه و پدرشان را لعن نمود. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پرتاب کردند. او در حال جان دادن بود و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عُمیر لَخمی به طرف او رفت و سرش را برید. وقتی او را سرزنش کردند، گفت: می خواستم راحتش کنم چون عذاب می کشید

۱- ۳۹. نام عبداللّٰه بن بُقطر {یقطر} پیش از این واقعه در منابع نیامده و درباره او اطلاعات دیگری نداریم. تنها خبری منحصر به فرد در کتاب الخرائج و الجرائح (۲/۵۵۰) آمده که از زبان او اشعاری درباره علی علیه السلام بیان می کند که منبع و سند آن قابل تأمل است. اما این که شیخ طوسی نام او را در کتاب رجال (ص ۱۰۳) و ذیل اصحاب امام حسین علیه السلام آورده، مطلب تازه ای نیست و همین گزارشِ مورّخان را مستند خود قرار داده است. مؤلف موسوعه التاریخ الاسلامی (۶/۱۱۳) معتقد است که وی هم شیر امام نیست بلکه فقط مادر او از امام حضانت کرده است؛ زیرا بنا به روایات، امام حسین علیه السلام جز از مادرش فاطمه علیها السلام شیر نخورد. پس تعبیر «رضاعی» درباره او تسامحی خواهد بود. در هر صورت، سنّ وی را همانند امام، نزدیک به ۶۰ سال تخمین خواهیم زد.

(۱).

قال: و سار الحسین حتی بلغ زرود فلقی رجلاً علی راحله له و کان الحسین وقف ینتظره فلما رأی الرجل ذلک عدل عن الطریق فترکه الحسین و مضی.

قال عبداللَّه بن سلیمان و المنذر بن المشمعل الأسدیان: کنا نسائر الحسین فلما رأینا الحسین وقف للرجل و الرجل عدل عن طریقه لحقنا بالرجل فسلّمنا علیه فرد علینا السلام فقلنا: ممّن الرجل؟ قال: أسدی قلنا: و نحن أسدیان فما الخبر؟ قال: الخبر أن مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه قد قتلا و رأیتهما یجران فی السوق بأرجلهما فأقبلنا نسائر الحسین حتی نزل الثعلبیه ممسیاً فجئناه فسلمنا علیه فردّ علینا السلام فقلنا: رحمک اللَّه إنّ عندنا لخبراً إن شئت حدثناک علانیه و إن شئت سراً فنظر إلینا و إلی أصحابه و قال: مادون هؤلاء سرّ! فقلنا له أرأیت الراکب الذی استقبلته أمس و عدل عنک قال: نعم و أردت مسألته

خبر شهادت مسلم و هانی

(راوی گفت:) حسین علیه السلام به راهش ادامه داد تا به زَرُود رسید. در آن جا مردی شترسوار را دید و ایستاد تا با او ملاقات کند. امّا آن مرد که متوجه انتظار امام شد، راه خود را گرداند. امام هم از او منصرف شد و به راهش ادامه داد.

عبداللَّه بن سلیمان اسدی و منذر بن مُشَمعل اسدی گفتند:

ما که حسین علیه السلام را همراهی می کردیم، دیدیم آن مرد راه خود را گرداند و انتظار امام را پاسخ نداد. سراغش رفتیم و سلام و احوال کردیم و گفتیم: از کدام قبیله ای؟ گفت: اسدی ام. گفتیم: ما هم اسدی هستیم. چه خبر؟ گفت: «مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای آنان را گرفته در بازار می کشاندند». دو مرد اسدی گویند: ما با حسین علیه السلام راه را طی کردیم تا به ثَعلبیه رسید و شب را در آن جا اتراق کرد. سراغ آن حضرت رفتیم سلام و احوال کردیم و گفتیم ما خبری داریم که اگر بخواهید آشکارا بگوئیم و یا در خفا بیان کنیم. امام نگاهی به ما و یارانش کرد و فرمود در میان ایشان سرّی نیست. گفتیم سواری که دیروز در نزدیکی شما بود و راه خود را گرداند دیدید؟ فرمود: آری، می خواستم اخباری از او بگیرم.

ص:۴۱

---

۱ – ۴۰. به رغم آن که گزارش اعزام ابن بقطر از سوی امام در منابع موجود است و می گویند امام او را برای خبر گرفتن از اوضاع کوفه فرستاد و هنوز از بیعت شکنی کوفیان و کشته شدن مسلم خبر نداشت {مثلاً ـ تاریخ الطبری، ۵/۳۹۸؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۹}، در عین حال گزارش کاملاً مشابهی از اعزام و شهادت قیس بن مسهر صیداوی نقل کرده اند و گفته اند حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و چون بر منبر، خلافِ خواسته ابن زیاد سخن گفت، او را از قصر به زیر انداختند (تاریخ الطبری، ۵/۳۹۵؛ انساب الاشراف، ۳/۳۷۸، ۱۱/۳۶۴). قیس از کسانی است که حامل نامه های کوفیان برای امام حسین علیه السلام بود و نامه ای هم از امام برای آنان برد (تاریخ الطبری، ۵/۳۵۲ و ۳۹۴). پیکر مسلم، سفیر اصلی امام را هم پس از شهادت، از بالای قصر بر زمین انداختند.

قلنا: فقد واللّه استبرأنا لک خبره و کفیناک مسألته و هو امرؤ منّا ذو رأی و صدق و عقل و قد حدثنا أنّه لم یخرج من الکوفه حتّی قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و رآهما یجران فی السوق بأرجلهما. فقال: إنا للّه و إنّا إلیه راجعون، رحمه اللّه علیهما. یردد ذلک مرارا. فقلنا: ننشدک اللّه فی نفسک و أهل بیتک و هؤلاء الصبیه إلّا انصرفت من مکانک هذا. فإنّه لیس لک بالکوفه ناصر و لا شیعه بل نتخوف منهم أن یکونوا علیك. فنظر الحسین إلی بنی عقیل فقال لهم: ما ترون فقد قتل مسلم؟ فبادر بنو عقیل و قالوا: واللّه لا نرجع، أیقتل صاحبنا و ننصرف؟ لا واللّه لا نرجع حتی نصیب ثأرنا أو نذوق ما ذاق صاحبنا. فأقبل علینا و قال: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء. فعلمنا أنّه قد عزم رأیه علی المسیر. فقلنا له: خار اللّه لک فقال: رحمکما اللّه تعالی فقال له أصحابه: إنّک واللّه ما أنت بمثل مسلم و لو قدمت الکوفه و نظر النّاس إلیک لکانوا إلیک أسرع و ما عدلوا عنک و لا عدلوا بک أحداً فسکت.

گفتیم ما این کار را کردیم و از او پرسیدیم. او از قبیله ما و فردی صاحب نظر، راستگو و فهیم بود. او گفت پیش از آن که از کوفه بیرون بیاید، دیده است مسلم و هانی را کشته و بدنشان را در بازار کشانده اند. امام فرمود: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون»، رحمت خدا بر آنان باد. این جملات را چند بار تکرار کرد. ما گفتیم: شما را قسم می دهیم که خود و خانواده و این دختران را نجات دهید و از اینجا بروید. چون مردم کوفه، یاور و شیعه شما نیستند بلکه می ترسیم علیه شما اقدام کنند. امام به فرزندان عقیل نگریست و به آنان فرمود: مسلم کشته شده است، چه می کنید؟ خاندان عقیل بلافاصله گفتند: به خدا قسم برنمی گردیم. آیا فامیل ما کشته شود و ما برگردیم؟ هرگز برنمی گردیم تا انتقام او را بگیریم یا همانند او بمیریم. امام به ما – دو مرد اسدی – رو کرد و فرمود: پس از این ها – مسلم و هانی – زندگی خیری ندارد. ما دانستیم که آن حضرت، مصمم به ادامه راه است. گفتیم: خدا برایت خیر مقرر گرداند و او هم برای ما دعا کرد. یارانش به او می گفتند: تو مثل مسلم نیستی و اگر به کوفه بروی و مردم تو را ببینند به سرعت به تو می پیوندند و تو را با کسی جایگزین نمی کنند و از کنارت نمی روند. امام حرفی نزد.

ص:۴۲

قال: ثمّ سار الحسين حتى انتهى إلى زباله فورد عليه هناك مقتل أخيه من الرضاعه عبداللّٰه بن يقطر و كان قد تبع الحسين خلق كثير من المياه التى يمرّ بها لأنهم كانوا يظنون استقامه الأمور له فلما صار بزباله قام فيهم خطيباً فقال: ألا إنّ أهل الكوفه وثبوا على مسلم بن عقيل و هانى بن عروه فقتلوهما و قتلوا أخى من الرضاعه فمن أحبّ منكم أن ينصرف فلينصرف من غير حرج و ليس عليه منّا ذمام فتفرّق الناس و أخذوا يمينا و شمالا حتّى بقى فى أصحابه الذين جاءوا معه من مكه و إنما أراد أن لا يصحبه إنسان إلّا على بصيره.

قال: ثم سار منها فقال رجل ممن كان معه اللّٰه أكبر فقال الحسين: ممّ كبرت؟ قال: رأيت نخيل الكوفه فقال الأسديان: إنّ هذا مكان ما يرى فيه نخل الكوفه. قال الحسين: فما تريانه؟ قالا: واللّٰه نرى أسنّه الرماح و آذان الخيل فقال: و أنا واللّٰه أرى ذلك.

حسين عليه السلام همچنان راه می پیمود تا به زباله رسید. در آن جا خبر کشته شدن برادر شیری اش عبداللّٰه بن بُقطر به او رسید. این در حالی بود که مردم زیادی از آبادی هایی که امام از آن جا عبور می کرد به او پیوسته بودند؛ چون تصور می کردند اوضاع به نفع آن حضرت خواهد بود. هنگامی که به زباله رسیدند، امام برای آنان خطبه خواند و فرمود: بدانید که اهل کوفه بر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شوریده و آن ها را کشته اند. برادر رضاعی ام را هم کشته اند. هرکس دوست دارد که برگردد، بی هیچ مشکلی می تواند برگردد و چیزی بر عهده او نیست. در این هنگام، مردم به چپ و راست پراکنده شدند تا این که فقط گروهی با او ماندند که از مکه همراهش آمده بودند. امام می خواست کسی بدون بصیرت و شناخت همراهش نباشد.

لشکر حرّ

آن گاه به راه خود ادامه داد تا این که یکی از یارانش ندای اللّٰه اکبر سرداد. امام فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟ عرض کرد: نخلستان های کوفه را دیدم. آن دو مرد اسدی همراه کاروان گفتند: از اینجا نخل های کوفه را نمی توان دید. امام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به خدا که پیکان نیزه ها و گوش اسبان را می بینیم. امام فرمود: من هم چنین می بینم.

ص:۴۳

ثم قال: فهل لنا ملجأ نلجأ إليه فنجعله فی ظهورنا و نستقبل القوم بوجه واحد؟ فقالا: بلی هذا ذو حسم إلی جنبک تمیل إلیه عن یسارک فإن سبقت القوم إلیه فهو کما ترید فأخذ إلیه ذات الیسار و أنا معه.

فما کان بأسرع من أن طلعت علینا هوادی الخیل فتبیناها و عدلنا فلما رأونا عدلنا عن الطریق عدلوا إلینا کأنّ أسنتهم الیعاسیب و کأنّ رایاتهم أجنحه الطیر فاستبقنا إلی ذی حسم فسبقناهم إلیه. و أمر الحسین بأبنیه فضربت فنزل فیها و جاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن یزید الریاحی التمیمی فأتی حتی وقف هو و خیله مقابل الحسین فی حرّ الظهیره و الحسین و أصحابه معتمون متقلدو أسیافهم فقال الحسین لأصحابه: اسقوا القوم و أرووهم من الماء و رشفو الخیل ترشیفاً. فسقوهم حتی ارتووا و کانوا شاکین فی السلاح لا یری منهم إلّا الحدق و أقبلوا یملؤون القصاع و الطساس من الماء ثم یدنونها من الفرس فإذا عبّ فیها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه و سقی آخر حتی سقوها عن آخرها.

آن گاه پرسید: آیا پناه گاهی هست که به آن پناه بریم تا پشت سرمان محفوظ باشد و از روبرو با این گروه مواجه باشیم؟ آن دو گفتند: بله، «ذو حُسُم» هست که طرف راست ماست. اگر زودتر از آنان (لشکر کوفه) برسی، به مقصودت دست می یابی. امام به جانب راست منحرف شد و ما با او بودیم.

پس ما زودتر به ذو حسم رفتیم و امام دستور داد خیمه ها را زدند و منزل کردیم. آن گروه هم با حدود هزار سوار با حر بن یزید ریاحی تمیمی(1) آمدند و در برابر امام در گرمای نیم روز اردو زدند. امام و یارانش عمامه بر سر و شمشیر به دست بودند. حسین علیه السلام به یارانش فرمود: آنان را آب دهید و اسبان را هم سیراب کنید. پس همراهان امام، لشکر حرّ را آب دادند تا سیراب شدند. آنان که سر تا پا مسلّح بودند و فقط چشمانشان دیده می شد، ظرف های چوبی و تشت ها را از آب پر کرده و نزدیک اسبان می آوردند. وقتی اسبان سه، چهار یا پنج بار سر در ظرف آب می کردند، از آن بر می گرفتند و به اسب دیگر می دادند تا همه سیراب شدند.

ص:۴۴

---

۱ – ۴۱. حرّ بن یزید بن ناجیه از تیره بنوریاح قبیله تمیم، از جمله کسانی است که نامش به وسیله همراهی با امام حسین علیه السلام جاودانه شد و پیش از واقعه کربلا نامی از او نیست و مورّخان جز در این واقعه از او یاد نمی کنند.

قال علی بن طعان: فکنت مع الحر یومئذ فجئت فی آخر من جاء من أصحابه فلما رأی الحسین ما بی و بفرسی من العطش قال لی: أنخ الراویه فلم أفهم لأنّ الراویه عندی السقاء فقال: أنخ الجمل فأنخته فقال: اشرب فجعلت کلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسین: أخنث السقاء فلم أفهم أنه أراد أعطفه و لم أدر کیف أفعل؟ فقام فعطفه فشربت و سقیت فرسی. و کان مجی ء الحر بن یزید من القادسیه و کان عبیداللّٰه بن زیاد بعث الحصین بن نمیر و أمره أن ینزل القادسیه و یقدم الحرّ بین یدیه فی ألف فارس یستقبل بهم الحسین.

قال: فقال الحسین: أیها القوم! من أنتم؟ قالوا: نحن أصحاب الأمیر عبیداللّٰه بن زیاد فقال الحسین: و من قائدکم؟ قالوا: الحرّ بن یزید الریاحی التمیمی فناداه الحسین:یا حر! ألنا أم علینا؟ قال الحر: بل علیک یاأباعبداللّٰه!

علی بن طعان گوید: من در لشکر حر و جزو آخرین افراد او بودم که رسیدیم. چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسبم را دید، گفت: «راویه» را بخوابان. ولی من معنای آن را نفهمیدم چون در زبان ما راویه به معنای «مَشک» است. دوباره فرمود: شتر را بخوابان و من چنین کردم.(۱) فرمود بنوش، وقتی آب می نوشیدم آب از مشک می ریخت. حسین علیه السلام گفت: مشک را کج کن، من نفهمیدم و نمی دانستم چه کنم. امام خودش بلند شد و آن را کج گرفت و من آب نوشیدم و اسبم را سیراب کردم.(۲)

حر بن یزید از سمت قادسیه آمده بود چون ابن زیاد، حصین بن نمیر را به آن جا فرستاد و حصین هم حرّ را با هزار سوار پیش فرستاد که با امام حسین علیه السلام روبرو شد.

راوی گوید: حسین علیه السلام از اصحاب حر پرسید شما کیستید؟ گفتند: ما نیروهای امیر عبیداللّٰه بن زیاد هستیم. فرمود: فرمانده شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی تمیمی. امام او را صدا کرد: «ای حرّ! طرف ما هستی یا علیه ما؟» گفت: علیه تو ای اباعبداللّٰه!

۱- ۴۲. این موضوع به دلیل اختلاف لهجه حجاز و کوفه است. مقصود امام از «راویه»، حیوان آب آور یعنی شتر بوده است؛ ولی آن مرد کوفی راویه را به آنچه آب در آن است یعنی مشک می گفته است.

۲- ۴۳. سیره و اخلاق امام حسین علیه السلام چنین است و اخلاق ب دسیرتان چنان که با او کردند!

فقال الحسین: لا حول و لا قوه إلّا باللّه العلی العظیم. فلم یزل الحر موافقاً للحسین حتی دنت صلاه الظهر فقال الحسین للحجاج بن مسروق: أذّن یرحمک اللّه و أقم الصلاه حتّی نصلی.

فأذّن الحجاج للظهر فلمّا فرغ صاح الحسین بالحر: یابن یزید! أترید أن تصلّی بأصحابک و أنا اصلی بأصحابی؟ فقال الحرّ: لا، بل أنت تصلی و نحن نصلی بصلاتک یا أبا عبداللّه! فقال للحجاج: أقم فأقام و تقدّم الحسین للصّلاه فصلّی بالعسکرین جمیعاً فلما فرغ وثب قائماً متکئاً علی قائم سیفه و کان فی: إزار و رداء و نعلین فحمد اللّه و أثنی علیه ثم قال: أیها الناس! معذره إلیکم اقدمها إلی اللّه و الی من حضر من المسلمین إنی لم آتکم و فی روایه: لم أقدم إلی بلدکم حتّی أتتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم أن أقدم إلینا فإنه لیس علینا إمام فلعل اللّه أن یجمعنا بک علی الهدی و الحق فإن کنتم علی ذلک فقد جئتکم فإن تعطونی

امام گفت: لا حول و لا قوه الّا باللّه العلی العظیم. حرّ همراه امام بود تا هنگام نماز ظهر نزدیک شد. امام به حَجّاج بن مسروق فرمود: خدا رحمتت کند اذان و اقامه بگو تا نماز بخوانیم.

حجّاج اذان ظهر را گفت و چون تمام شد امام، حرّ را ندا کرد که ای ابن یزید! آیا با اصحابت نماز می خوانی و من با یارانم؟ حرّ گفت: نه، ای اباعبداللّه! ما به تو اقتدا می کنیم. امام به حجاج فرمود: اقامه بگو. او اقامه گفت و امام پیش ایستاد و دو لشکر با آن حضرت نماز خواندند. چون نماز به پایان رسید، بر دسته شمشیرش تکیه کرد درحالی که پیراهن و عبا و نعلین پوشیده بود. پس حمد و ثنای خدا کرد و فرمود: ای مردم! لازم است مطالبی را توضیح دهم.(۱) من به طرف شما نیامدم مگر وقتی که نامه های شما رسید و پیک هایتان آمدند که «به سوی ما بیا چون پیشوایی نداریم. امید است خداوند ما را به وسیله تو بر درستی و هدایت رهنمون شود». اکنون اگر بر این حرف باقی هستید آمده ام،

ما أطمئن إلیه و أثق به من عهودکم و مواثیقکم أدخل معکم إلی مصرکم و إن لم تفعلوا و کنتم لمقدمی کارهین و لقدومی علیکم باغضین انصرفت عنکم إلی المکان الذی منه جئت إلیکم.(۲)

---

۱ – ۴۴. عبارت «معذره الی اللّه و الیکم» که در اینجا قدری به هم ریخته است به معنای توضیح دادن و نوعی اتمام حجت نمودن است.

۲– ۴۵. عبارات بعدی با کتاب الفتوح جابجایی ها و تفاوت هایی دارد.

فقال الحرّ: واللّٰه إنا ما ندری بهذه الکتب التی تقول؟ فقال الحسین: یا عقبه بن سمعان! اخرج إلی الخرجین فأخرجهما و أتی بهما مملوءین من کتب أهل الکوفه فنثر الکتب بین یدیه فقال الحر: إنا لسنا من هؤلاء فبیناهم علی تلک الحال و إذا کتاب ورد من الکوفه من عبیداللّٰه بن زیاد إلی الحر بن یزید الریاحی: أما بعد یا حرّ! فإذا أتاک کتابی هذا فجعجع بالحسین بن علی و لا تفارقه حتی تأتینی به فإنی قد أمرت رسولی: أن یلزمک و لا یفارقک حتی تأتی بانفاذ أمری إلیک والسلام.

فلما قرأ الحرّ الکتاب بعث إلی ثقات أصحابه فدعاهم ثمّ قال: و یحکم إنه قد ورد علی کتاب

اگر عهد و پیمانی با من می بندید که اطمینان داشته باشم و بر آن تکیه کنم، همراهتان به شهر شما می آیم و اگر چنین نمی کنید و از آمدنم اکراه دارید بلکه ناراحت می شوید، از اینجا برمی گردم و به جایی که بوده ام باز می گردم.

حرّ گفت: به خدا سوگند! ما از نامه هایی که می گویی خبر نداریم. امام فرمود: ای عقبه بن سمعان! خرجین را بیاور. آن گاه نامه ها را بیرون آورد و روبرویش ریخت. حرّ گفت: ما جزو اینها نیستیم. در همین حال نامه ای از کوفه رسید که در آن ابن زیاد به حرّ چنین نوشته بود: «هنگامی که نامه ام رسید به حسین بن علی تنگ بگیر و از او جدا نشو تا او را پیش من بیاوری. من فرستاده ام را فرمان داده ام تا همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا دستورم را اجرا کنی، والسلام».(۱)

۱- ۴۶. این هم یکی از اشکالات ابن اعثم و خوارزمی است که این نامه را در این محل می دانند. در صورتی که نامه «جعجع بالحسین» مربوط به توقف امام در کربلاست و چند منزل بعد به حر ابلاغ شد. در واقع این جواب استفسار حرّ از ابن زیاد بود. چون امام حاضر نشد همراه او به کوفه رود و توافق کردند آن حضرت، راهی غیر از کوفه و مدینه در پیش گیرد {ر.ک: تاریخ الطبری، ۵/۴۰۸ }. ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این نامه را با نامه ای که چند صفحه بعد (ص...کتاب حاضر) می آید، خلط کرده اند و در واقع دستور توقف امام را در اینجا تکرار کرده اند.

چون حرّ نـامه را خوانـد، یاران مورد اطمینان خود را خواست و به آنان گفت: وای بر شـما! نامه ای از عبیـداللَّه بن زیاد یأمرنی أن أقدم علی الحسین بما یسوءه و لا واللَّه ما تطاوعنی نفسی و لا تجیبنی إلی ذلک أبداً

فـالتفت رجـل من أصـحاب الحر یکنی: أبـا الشـعثاء الکنـدی إلی رسول ابن زیـاد و قـال له: فیم جئت ثکلتـک امـک؟ فقـال له الرسول: أطعت إمـامی و وفیت ببیعتی و جئت برساله أمیری فقال له أبو الشـعثاء: لعمری لقـد عصـیت ربّک و إمامک و أهلکت نفسـک و اکتسـبت واللَّه عـاراً و نـاراً، فبئس الإمـام إمامک الـذی قال فیه اللَّه: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یـدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ یوْمَ الْقِیامَهِ لا ینْصَرُونَ.

و دنت صلاه العصر فأمر الحسین مؤذنه أیضاً بالأذان فأذّن و أقام و تقدّم الحسین فصلّی بالعسکرین فلما انصرف من صلاته وثب قائماً علی قـدمیه فحمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال: أما بعد أیها الناس! فإنکم إن تتقوا اللَّه تعالی و تعرفوا الحق لأهله یکن رضاء اللَّه عنکم

عبیداللَّه به من رسیده که با حسین علیه السلام برخوردی کنم که خوش ندارد. هرگز دلم چنین کاری را نمی پذیرد و هیچ گاه مایل نیستم چنین کنم.

یکی از یارانش به نام ابوالشعثاء کندی(۱) به فرستاده ابن زیاد رو کرد و گفت: مادرت به عزایت نشیند، این چه دستوری است که آورده ای؟! پیـک گفت: پیشوایم را اطاعت و بیعتم را وفا کرده ام و نامه امیرم را آورده ام. ابوالشـعثاء گفت: به جانم قسـم که پروردگـار و امـام خود را عصـیان کردی و خویش را به هلاکت انـداختی و به خـدا قسم عار و نار - آتش جهنم - را برای خود گرفته ای. پیشوای تو بـد امـامی است، همـان گونه که خداونـد دربـاره اش می فرمایـد: آنان را پیشوایانی قرار دادیم - یا آنان پیشوایانی اند - که به سمت آتش می خوانند و در روز قیامت، کسی به یاری آنان نمی رود (یاری نمی شوند).(۲)

هنگام نماز عصـر رسید و امام، مؤذن خود را گفت که اذان و اقامه گوید و دو لشکر به امامت آن حضرت، نماز خواندند. پس از نماز بار دیگر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوا داشته باشید و حق را برای اهلش بشناسید، رضای خدا را به دست آورده اید.

ص:۴۸

۱- ۴۷. ابوالشـعثاء یزید بن زیاد کندی ابتدا در لشکر کوفه بود ولی پس از جدّی شدن مبارزه با امام، به آن حضرت پیوست و در رکاب او به شـهادت رسید {انساب الاشراف، ۳/۴۰۵}. گفتگوی او با فرسـتاده ابن زیاد هم از باطن پاکش خبر می دهـد و جز آن سرانجام، برای او انتظار نمی رود.

۲- ۴۸. سوره قصص، آیه ۴۱.

و إنا أهل بیت نبیکم محمدصلی الله علیه وآله أولی بولایه هـذه الامور علیکم من هؤلاء المدّعین ما لیس لهم و السائرین فیکم بالظلم و الجور و العدوان و إن کرهتمونا و جهلتم حقنا و کان رأیکم علی خلاف ما جاءت به کتبکم انصرفت عنکم.

فأجابه الحرّ بمثل ما أجاب به أوّلا ثم قال: یابن رسول اللّه! أمرنا إن لقیناک أن لا نفارقک حتّی نقدم بک علی الأمیر عبیداللّه فتبسّم الحسین و قال: یا بن یزید! الموت أدنی من ذلک. ثمّ التفت إلی أصحابه فقال: احملوا النساء لیرکبن حتّی ننظر ما الذی یقدر أن یصنع هذا و أصحابه. قال: فرکبن النساء و رکب أصحاب الحسین لینصرفوا و ساقوا النساء بین أیدیهم. فتقدمت خیل أهل الکوفه فحالت بینهم و بین المسیر فضرب الحسین بیده إلی سیفه و صاح بالحرّ: ثکلتک امّک یابن یزید! ما الذی ترید أن تصنع؟ فقال الحر: أما واللّه یا أبا عبداللّه! لو قالها غیرک من العرب لرددتها علیه کائنا من کان و لکن واللّه ما لی إلی ذکر امّک من سبیل غیر أنّه لا بدّ لی من أن أنطلق بک إلی الأمیر.

ما اهل بیت پیامبرتان محمدصلی الله علیه وآله سزاوارتر به ولایت بر شماییم از این مدعیان که چنین حقی را ندارند - ادعای چیزی دارند که حقشان نیست - و آنان که به ظلم و جور با شما رفتار می کنند. اگر از ما خوشتان نمی آید و حق ما را نمی شناسید و نظرتان برخلاف نامه هایتان است، از نزد شما باز می گردم.

حرّ همانند پاسخ قبلی را به امام داد؛ آن گاه گفت: یابن رسول اللّه! ما دستور داریم اگر با تو برخورد کردیم از تو جدا نشویم تا شما را نزد امیر عبیداللّه ببریم. امام حسین علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای فرزند یزید! مردن از این کار راحت تر است - یعنی اگر کشته شویم تسلیم ابن زیاد نمی شویم - سپس امام رو به یارانش کرد و فرمود: زنان را بر مرکب ها سوار کنید تا ببینیم تقدیر چیست و این گروه چه خواهند کرد. زنان بر مرکب ها سوار شدند و یاران امام هم سوار شدند تا برگردند و مرکب زن ها را پیش تر فرستادند ولی لشکر کوفه از رفتن آنان منع کرد. در این هنگام، امام حسین علیه السلام دست به شمشیر برد و فریاد زد: ای حرّ! مادرت به عزایت بنشیند، می خواهی چه کنی؟ حرّ گفت: ای اباعبداللّه! به خدا سوگند اگر این سخن را کسی دیگر می گفت مثل آن را جواب می دادم، لیکن نمی توانم مادر تو را نام ببرم، ولی چاره ای هم ندارم که تو را نزد امیر ببرم.

ص:۴۹

فقال الحسین: اذن واللّه لا أتبعک أو تذهب نفسی فقال له الحر: اذن واللّه(۱) لا افارقک أو تذهب نفسی و أنفس أصحابی فقال الحسین: فذر إذن أصحابک و أصحابی و ابرز إلی فإن قتلتنی حملت رأسی إلی ابن زیاد و إن قتلتک أرحت الخلق منک فقال الحر: إنی لم اؤمر بقتالک و إنما امرت أن لا افارقک أو أقدم بک علی الأمیر و أنا واللّه کاره أن یبتلینی اللّه بشی ء من أمرک غیر أنی أخذت بیعه القوم و خرجت إلیک و أنا أعلم أنّه ما یوافی القیامه أحد من هذه الامّه إلّا و هو یرجو شفاعه جدّک و إنی واللّه لخائف إن أنا قاتلتک أن أخسر الدّنیا و الآخره. و لکن أنا یا أبا عبداللّه! فلست أقدر علی الرجوع إلی الکوفه فی وقتی هذا و لکن خذ غیر الطریق و امض حیث شئت حتّی أکتب إلی الأمیر: أنّ الحسین خالفنی الطریق فلم أقدر علیه و أنا انشدک اللّه فی نفسک فقال الحسین: کأنّک تخبرنی بأنی مقتول؟!

فقال له نعم یا أبا عبداللّه! لا أشک فی ذلک إلّا أن ترجع من حیث جئت. فقال الحسین: لا أدری

امام فرمود: حتی اگر کشته شوم، دنبال تو نخواهم آمد. حرّ گفت: من هم به قیمت کشته شدن خود و یارانم از تو جدا نخواهم شد. امام فرمود: حال که این طور است یاران یکدیگر را رها کنیم و بجنگیم. اگر مرا کشتی سرم را برای ابن زیاد ببر و اگر من تو را کشتم مردم از دستت آسوده خواهند شد. حرّ گفت: من دستور جنگ ندارم. فقط مأمورم همراهت باشم یا تو را نزد امیر ببرم و دوست ندارم خدا مرا به کار تو مبتلا کند. من به حکم بیعتم ملزم شده(۲) و به سوی تو آمده ام و می دانم که همه امت مسلمان در روز قیامت، امید به شفاعت جدّ تو دارند. می ترسم اگر با تو بجنگم خسر الدّنیا و الآخره باشم.(۳) من نمی توانم به کوفه برگردم ولی تو می توانی راه دیگری در پیش گیری و هر جا می خواهی بروی تا به عبیداللّه بنویسم که حسین علیه السلام به راه دیگری رفت و من به آن دسترسی ندارم. آن گاه به امام گفت: من تو را قسم می دهم که جانت را به خطر نیاندازی. امام فرمود: خبر کشته شدن مرا می دهی؟

حرّ گفت: بله مطمئنم چنین می شود، مگر این که برگردی. امام فرمود: نمی دانم

۱- ۴۹. در اصل هر دو مورد «اذنُ واللّه» آمده بود که اصلاح شد.

۲- ۵۰. اخذت ببیعه القوم» درست است.

۳- ۵۱. گفتگوی امام و حرّ که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر قدری متفاوت است. مثلاًـ پیشنهاد امام برای مبارزه دو نفری و بخشی از سخنان حرّ در کتب دیگر نیست.

ما أقول لک و لکنی أقول لک کما قال أخو الأوس و هو یرید نصره رسول اللّه صلی الله علیه وآله فخوّفه ابن عمّه حین لقیه و قال: أین تذهب؟ فإنک مقتول فقال له:

[۱] سأمضی فما بالموت عار علی الفتی

إذا ما نوی حقاً و جاهد مسلماً

[۲] و واسی الرجال الصالحین بنفسه

و فارق مذموماً و خالف مجرماً

[۳] اقدّم نفسی لا ارید بقاءها

لتلقی خمیساً فی النزال عرمرما

[۴] فإن عشت لم اذمم و إن متّ لم الم

کفی بک ذلاً أن تعیش و ترغما

قال: ثم أقبل الحسین علی أصحابه فقال: هل فیکم أحد یخبر الطریق علی غیر الجاده؟ فقال الطرماح بن عدی الطائی: أنا یابن رسول اللّه! أخبر الطریق فقال الحسین: فسر إذن بین أیدینا فسار الطرماح و اتبعه الحسین و أصحابه و جعل الطرماح یرتجز و یقول:

چه پاسخی به تو دهم، ولی سخنی را می گویم که مرد اوسی هنگام یاری رسول خدا و آن گاه که پسر عمویش او را از مرگ می ترساند، گفت:

۱- می روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، وقتی قصد او حق باشد و با حال مسلمانی جهاد کند. ۲- مردمان صالح را با فداکاری خود یاری دهد و افراد پست را ترک کرده با گناه کاران مخالفت کند. ۳- جانم را رها می کنم و بقایش را نمی خواهم تا در روز نبرد، لشکری سنگین را ملاقات کند. ۴- اگر زنده ماندم مذمتی نخواهم شد و اگر کشته شدم سرزنشی نخواهد بود؛ چون ذلت آن است که زندگی کنی ولی بینی ات بر خاک باشد.

امام به یارانش رو کرد و فرمود: آیا کسی از شما راه غیر اصلی (انحرافی) را بلد هست؟ طِرِمّاح بن عدی طائی گفت: من بلدم. امام فرمود: پس جلو برو. طرمّاح چنین کرد و این رجز را هم می خواند

(۱):

[۱] یا ناقتی! **لا** تذعری من زجری

و امض بنا قبل طلوع الفجر

[۲] بخیر فتیان و خیر سفر

آل رسول اللّه أهل الفخر

[۳] السّاده البیض الوجوه الغرّ

الطاعنین بالرماح السمر

[۴] و الضاربین بالصفاح البتر

حتی تحلی بکریم النجر

[۵] الماجد الحرّ الرحیب الصدر

أتی به اللّه لخیر أمر

[۶] عمره اللّه بقاء الدّهر

و زاده من طیبات الذکر

[۷] یا مالک النفع معاً و الضرّ

أید حسیناً سیدی بالنصر

[۸] علی الطغاه من بقایا الکفر

أعنی اللعینین سلیل صخر

[۹] و ابن زیاد العاهر ابن العهر

فأنت یا ربّ به ذو البر

۱- ای شتر من! از این که تو را می رانم نترس و ما را پیش از آفتاب برسان.

۲- همراه بهترین جوانمردان و بهترین هم سفران که خاندان پیامبر و اهل عظمت و فخر هستند.

۳- بزرگان سفید روی خوش منظر که با نیزه های تیز (رهاشونده) می جنگند.

۴- و با شمشیرهای بزّنده، ضربه می زنند. (چنین کن تا) به حسب و نسبی شریف، آراسته شوی.

۵- بزرگوار آزاده گشاده سینه که خدا او را برای بهترین کار آورده است.

۶- تا روزگار هست خدا او را زنده بدارد و بر خوش نامی اش بیفزاید.

۷- ای خدای صاحب نفع و ضررا! آقای من حسین علیه السلام را با پیروزی یاری نما.

۸- بر طاغیانی که از بقایای کفر هستند یعنی لعنت شدگان از نسل ابوسفیان.

۹- و ابن زیاد بد کار زنازاده. ای خدا! تو بر حسین علیه السلام احسان کننده ای

---

۱ – ۵۲. داستان طرمّاح و راهنمایی راه برای امام در منابع دیگر نیست و ابن اعثم و خوارزمی آن را به گونه ای نادرست نقل کرده اند. آنچه درباره وی آمده است این است که او بلد راه چند نفر از یاران امام بود تا آنان را از کوفه نزد آن حضرت آورد. اشعار زیر را هم در همین مسیر خواند، نه برای امام. {بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۰۵}.

(۱).

قال ابن أعثم: فتياسر الحسين حتى وصل إلى عذيب الهجانات. فورد كتاب من عبيداللّه بن زياد إلى الحر يلومه فى أمر الحسين و يأمره بالتضييق عليه فأصبح الحسين من وراء عذيب الهجانات و إذا الحرّ قد عارضه أيضاً فى جيشه و منعه من المسير. فقال له الحسين: ويلك ما دهاك؟ ألست قد أمرتنا أن نأخذ على غير الطريق فأخذنا و قبلنا مشورتك؟ فقال الحرّ: صدقت يا بن رسول اللّه! و لكن هذا كتاب الأمير ورد على يؤنبنى و يضعفنى فى أمرك و يأمرنى بالتضييق عليك. قال الحسين: فذرنا إذن ننزل بقريه نينوى أو الغاضريه.

فقال له الحر: لا ـ واللّه يا أبا عبداللّه لا أستطيع ذلك فقد جعل ابن زياد على عيناً يطالبنى و يؤاخذنى بذلك. و فى روايه: قال الحر: لا واللّه ما أستطيع ذلك و هذا رسول ابن زياد معى و إنما بعثه عيناً على. فقال للحسين رجل من أصحابه يقال له زهير بن القين البجلى:

دستور متوقف كردن امام

به گفته ابن اعثم، امام به سمت چپ راند تا به عُذيب هِجانات رسيد. در اين هنگام نامه اى از ابن زياد به حرّ رسيد كه او را در برخوردش با امام حسين عليه السلام سرزنش كرده و او را به سخت گيرى دستور مى داد. امام از پشت عذيب هجانات رسيد و حرّ با لشكرش در برابر آن حضرت ظاهر شد و او را از رفتن بر راه فرعى بازداشت. امام به او فرمود: واى بر تو! چه پيش آمده؟ آيا نگفته بودى راه غير اصلى را برويم و ما هم سخن تو را به كار بستيم؟ حرّ گفت درست مى گويى يابن رسول اللّه؛ اما نامه اى از امير آمده كه مرا سرزنش كرده و دستور سخت گيرى نسبت به تو را داده است. امام فرمود: پس بگذار به روستاى نينوا يا غاضريه برويم.

حرّ گفت: نه اى اباعبداللّه! من نمى توانم چنين اجازه اى بدهم، چون ابن زياد براى من جاسوس گمارده كه كار مرا گزارش كند و در صورت تخلف مؤاخذه ام نمايد. در روايت ديگر است كه حرّ گفت: نمى توانم چون فرستاده ابن زياد همراه من است و ضمناً جاسوس هم هست. يكى از ياران امام، زُهير بن قين بجلى به او گفت:

۱- ۵۳. ابن اعثم و به تبع او خوارزمى، اين اشعار را همانند بسيارى از اشعار ديگر، زياده بر ديگر منابع آورده اند و بين خود اين دو منبع هم تفاوت هايى در نقل اشعار وجود دارد.

یـابن رسول اللّه! ذرنـا نقاتـل هؤلاـء القوم فـإنّ قتالنا إیاهم الساعه أهون علینا من قتال من یأتینا معهم بعـد هـذا فقال له الحسـین: صدقت یا زهیر! و لکن ما کنت لأبدأهم بالقتال حتی یبدأونی.

فقال له زهیر: فسر بنا حتی ننزل بکربلاء فإنها علی شاطئ الفرات فنکون هنالک فإن قاتلونا قاتلناهم و استعنا باللّه علیهم. فدمعت عینا الحسین حین ذکر کربلاء و قال: اللّهم! إنی أعوذ بک من الکرب و البلاء.

و نزل الحسین فی موضعه ذلک و نزل الحرّ حذاءه فی جنده الذین هم ألف فارس.

و دعا الحسین بدواه و بیاض و کتب إلی أشراف الکوفه ممّن یظن أنه ěرأیه:

بسـم اللّه الرّحمن الرّحیم من الحسـین بن علی إلی سـلیمان بن صـرد و المسـیب بن نجبه و رفـاعه ابن شـدّاد و عبـداللّه بن وال و جماعه المؤمنین أما بعد فقد علمتم أنّ رسول اللّه صلی الله علیه وآله قد قال فی حیاته:

یابن رسول اللّه! اجازه بـده با این گروه بجنگیم چون نبرد با آن ها الآن راحت تر است، ولی بعـداً زیاد خواهند شد. امام فرمود: زهیر! درست می گویی اما من نمی خواهم جنگ را شروع کنم مگر آن که آن ها آغاز کنند.

زهیر گفت: پس برویم در کربلاـ اتراق کنیم که بر کنـار فرات است و اگر بـا ما جنگیدنـد می جنگیم و از خداونـد کمک می خواهیم. وقتی نـام کربلاـ برده شـد، اشـک امـام جـاری شـد و فرمود: خـدایا! من از کرب (انـدوه) و بلاـ به تو پناه می برم. آن حضرت در همان محل فرود آمد و حرّ هم در برابرش با لشکری هزار نفری فرود آمد.(۱)

امام کاغذ و دواتی خواست و برای آن دسته از اشراف اهل کوفه که فکر می کرد با او هستند چنین نوشت:

«بسـم اللّه الرّحمـن الرّحیـم. از حسـین بـن علی به سـلیمان بن صـرد، مسـیب بن نَجَبه، رِفـاعه بن شَـدّاد، عبـداللّه بن وال و گروه مؤمنان. می دانید که رسول خدا فرمود:

---

۱ – ۵۴. باز هم ابن اعثم و خوارزمی اشتباه کرده اند و گویا سطر اخیر افزوده شده است. چون امام حسین علیه السلام در عذیب هجانات فرود نیامد بلکه همانگونه که در صفحات آینده تصریح خواهد شد، آن حضرت به کربلا رسید و متوقف شد.

من رأى سلطانا جائراً مستحلاً لحرم اللّه ناكثاً لعهد اللّه مخالفاً لسنه رسول اللّه يعمل فى عباد اللّه بالإثم و العدوان ثمّ لم يغير بقول و لا فعل كان حقيقاً على اللّه أن يدخله مدخله و قد علمتم أنّ هؤلاء القوم قد لزموا طاعه الشيطان و تولوا عن طاعه الرحمن و أظهروا فى الأرض الفساد و عطلوا الحدود و الأحكام و استأثروا بالفى ء و أحلّوا حرام اللّه و حرّموا حلاله و إنى أحقّ بهذا الأمر لقرابتى من رسول اللّه صلى الله عليه وآله و قد أتتنى كتبكم و قدمت على رسلكم ببيعتكم أنكم لا تسلمونى و لا تخذلونى فإن وفيتم لى ببيعتكم فقد أصبتم حظّكم و رشدكم و نفسى مع أنفسكم و أهلى و ولدى مع أهليكم و أولادكم فلكم بى اسوه و إن لم تفعلوا و نقضتم عهودكم و نكثتم بيعتكم فلعمرى ما هى منكم بنكر لقد فعلتموها بأبى و أخى و ابن عمى و المغرور من اغترّ بكم فحظّكم أخطأتم و نصيبكم ضيعتم فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما ينْكُثُ عَلى نَفْسِهِ و سيغنى اللّه عنكم و السّلام.

هر كس سلطان جائرى ببيند كه حرام خدا را حلال كند و عهد الهى را بشكند، با سنت پيامبر مخالفت كند، در ميان بندگان خدا به ظلم و بدى حكم كند و كسى به گفتار و كردار، او را باز ندارد، خداوند حق خود مى داند كه اين شخص را هم به جايگاه آن سلطان جائر وارد كند. و مى دانيد كه اين گروه (بنى اميه) از شيطان فرمان مى برند و از طاعت خداى رحمان روى گرداننـد. بر روى زمين فساد مى كنند و حدود و احكام الهى را تعطيل مى كنند و اموال عمومى (فى ء) را به خود اختصاص مى دهند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام مى كنند و من به دليل نزديكى ام با رسول خدا به خلافت سزاوار و محق ترم. نامه هاى شما رسيد و فرستادگان شما براى بيعت بر اين مضمون كه «مرا تسليم و خوار نمى كنيد» آمدند. اگر به بيعت خود وفاداريد كه بهره و رشد خود را رسيده ايد، من با شمايم و خانواده و فرزندانم با خانواده و فرزندانتان و خود برايتان اسوه ام. اما اگر عهد خود را نقض كرده و بيعت شكسته ايد، به جانم سوگند از شما بعيد نيست چون با پدر و برادر و پسر عمويم هم چنين كرديد. آن كه به شما اعتماد كند، فريب خورده است».

ص:۵۵

ثمّ طوی الکتاب و ختمه و دفعه إلی قیس بن مسهر الصیداوی و أمره أن یسیر إلی الکوفه فمضی قیس بن مسهر یرید الکوفه. و عبیداللّه ابن زیاد قد وضع المراصد و المسالح علی الطرق و الشوارع فلیس أحد یقدر أن یجوز فلما قارب قیس الکوفه لقیه الحصین بن نمیر السکونی فلما نظر إلیه قیس کأنه أحسّ بأنّه یقبضه فأخرج الکتاب سریعاً و مزقه و أمر الحصین أصحابه فأخذوا قیساً و أخذوا الکتاب ممزّقاً حتی اتی به الی ابن زیاد و اخبر بقصته فقال له ابن زیاد: من أنت؟ قال: رجل من شیعه أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب فقال: لم خرّقت الکتاب الذی معک؟ قال: خوفاً أن تعلم ما فیه. فقال: ممّن کان هذا الکتاب و إلی من کان؟ قال: من الحسین إلی جماعه من أهل الکوفه لا أعرف أسماءهم فغضب ابن زیاد و قال: واللّه لا تفارقنی حتی تدلنی علی هؤلاء القوم المکتوب إلیهم أو تصعد المنبر فتلعن حسیناً و أباه و أخاه فتنجو من یدی أو لأقطعنّک إرباً إرباً.

آن گاه نامه را پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و فرمود به کوفه برود.(۱) قیس راه کوفه را پیش گرفت. از طرفی ابن زیاد، دیده بان و پاسگاه در راه ها و جاده ها قرار داده بود و کسی نمی توانست عبور کند. چون قیس نزدیک کوفه شد، حصین بن نمیر سکونی او را دید، قیس احساس کرد که او را دستگیر خواهد کرد لذا فوراً نامه امام را بیرون آورد و پاره کرد. حصین به نیروهایش دستور داد قیس را گرفتند و نامه را پاره یافتند. او را پیش عبیداللّه بردند و جریان او را گفتند. ابن زیاد گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام. گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: از ترس آن که بر نامه اطلاع پیدا کنی؟ گفت: از چه کسی و به سوی چه کسی بود؟ گفت: از حسین علیه السلام به گروهی از مردم کوفه که نام آن ها را نمی دانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: سوگند که اینجا می مانی تا نام آن ها را فاش کنی یا آن که اگر می خواهی از چنگ من رها شوی باید بر منبر روی و حسین علیه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی و گرنه قطعه قطعه ات می کنم.

---

۱ - ۵۵. بنا به گزارش مشهور مورّخان، نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام قیس بن مسهر از منزل حاجر بوده است نه عُذیب هجانات. ابن اعثم و خوارزمی از منزل حاجر که پیش از عُذیب است نام نبرده و به اشتباه، این گزارش را در اینجا آورده اند. علاوه بر این که نمی توان پذیرفت که امام در مقابل چشمان حرّ، چنین اقدامی کرده باشد.

فقـال قيس: أمـا هؤلاء المكتوب إليهم فإنى لا أعرفهم و أما اللعن فانى أفعل. فأمر عبيـداللَّه أن يـدخل المسـجد الأعظم و يصـعد المنبر و تجمع الناس ليلعن و تسـمع النّاس فادخل المسـجد و جمع النّاس للاسـتماع فاصـعد المنبر و وثب قائماً عليه فحمـد اللَّه و أثنى عليه و صـلّى على محمّـد و أهـل بيته و أكـثر الترحم على على بن أبى طـالب و ولـديه الحسن و الحسـين (عليهم الصـلاه و السـلام) و لعن يزيـد بن معـاويه و عتاه بنى اميه و طغاتهم و أكثر اللعن على عبيـداللَّه بن زياد ثمّ دعا إلى نصـره الحسـين و حثّ الناس عليها فاخبر ابن زياد بذلك فأمر أن يصعد به القصر و يرمى من أعلاه فاصعد أعلى القصر و رمى به على ام رأسه، فاندقت عنقه و خرج دماغه من اذنيه. فبلغ ذلك الحسـين فاسـتعبر باكياً و قال: اللّهم اجعل لنا و لشيعتنا عندك منزلاً كريماً و اجمع بيننا و بينهم فى مستقر رحمتك إنّك على كلّ شى ء قدير.

قيس گفت: اما كسانى كه نامه برايشان نوشـته شده نمى شناسم، ولى لعن را انجام مى دهم. عبيداللَّه دستور داد به مسجد اعظم رود و بر فراز منبر آيـد و در جمع مردم لعن كنـد تا همه بشـنوند. قيس را وارد مسـجد كردند و مردم براى شـنيدن جمع شدند. قيس را بر منـبر كردنـد و او بر منـبر ايسـتاد، حمـد و ثنـاى خـدا را گفت و بر پيـامبر و اهـل بيت او درود فرسـتاد و براى على و حسـنين عليهم السـلام بسـيار طلب رحمت كرد. يزيـد بن معاويه و ظالمان بنى اميه را لعن كرد و بر عبيداللَّه بن زياد لعن فراوان فرسـتاد. آن گاه به يارى امام حسـين عليه السـلام دعوت كرد و مردم را به آن تشويق كرد. چون به ابن زياد خبر رسـيد، دستور داد قيس را بر بالاى قصـر ببرنـد و از آن جا به پايين بيندازنـد. چنين كردنـد و اتفاقاً از سـر بر زمين افتاد و گردنش شـكست و مغزش از دو گوشش بيرون آمد. خبر به امام حسين عليه السلام رسيد و گريست و فرمود: خدايا! ما و شيعيانمان را در نزد خود جايگاهى گرامى قرار ده و بين ما و آنان در جايگاه رحمتت جمع كن كه تو بر هر كار توانايى.

قال: و قال للحسین رجل من شیعته یقال له هلال بن نافع الجملی: یابن رسول اللَّه! أنت تعلم أن جدّک رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لم یقدر أن یشرب النّاس محبّته و لا أن یرجعوا الی ما کان أحبّ فکان منهم منافقون یعدونه بالنصر و یضمرون له الغدر یلقونه بأحلی من العسل و یخلفونه بأمرّ من الحنظل حتّی قبضه اللَّه تبارک و تعالی إلیه و أنّ أباک علیاً (صلوات اللَّه علیه) قد کان فی مثل ذلک، فقوم قد أجمعوا علی نصرته و قاتلوا معه الناکثین و القاسطین و المارقین و قوم قعدوا عنه و خذلوه حتی مضی إلی رحمه اللَّه و رضوانه و روحه و ریحانه و أنت الیوم یابن رسول اللَّه علی مثل تلک الحاله فمن نکث عهده و خلع بیعته فلن یضر إلّا نفسه

وفاداری یاران

یکی از شیعیان امام حسین علیه السلام به نام هلال بن نافع جملی(۱) گفت: یابن رسول اللَّه! تو خود می دانی که جدّت رسول خدا نتوانست محبتش را در دل مردم إِشراب کند و آن ها را به آنچه می خواست بگرداند. عده ای منافق بودند که به او وعده یاری می دادند و خیانت و کینه را پنهان داشتند. برابرش سخنانی چون عسل می گفتند و پشت سر، سخنانی تلخ و ناگوار، تا آن که خداوند او را قبض روح کرد. پدرت علی علیه السلام همین طور بود. گروهی بر یاری اش اتفاق کردند و در کنارش با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند و گروهی از یاری اش کوتاهی کرده و او را خوار کردند تا آن که به رضوان و بهشت و جایگاه رحمت الهی پیوست. امروز هم تو (ای فرزند پیامبر) همین وضع را داری. هرکس عهدش را نقض کند و بیعت خود را بشکند جز به خود، ضرر نمی رساند

ص:۵۸

۱- ۵۶. درباره این شخص و نام او در منابع، تردیدها و اشکال هایی وجود دارد. تنها در گزارش ابن اعثم و خوارزمی از او با این عنوان یاد شده و در منابع دیگر چنین شخصی وجود ندارد بلکه از نافع بن هلال جملی نام برده اند. درباره همین گزارش باید گفت: ابن اعثم نام «هلال» را بدون نام پدر آورده {۵/۸۳} و در جای دیگری هم از او یاد نکرده است؛ اما مترجم ابن اعثم و معاصر او خوارزمی، نام این صحابی را هلال بن نافع جملی آورده اند در حالی که منابع کهن، نافع بن هلال را جملی می دانند نه هلال بن نافع را. آنان می گویند: نافع همراه عباس بن علی برای آوردن آب به شریعه رفت (انساب الاشراف ۳/۳۸۹؛ تاریخ الطبری، ۵/۴۱۲) و سرانجام در مبارزه به اسارت نیروهای عمر سعد در آمد و به شهادت رسید (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۲). احتمال می رود در نسب این شخص، نام پسر و پدر جابجا شده و در بیان اخبار او هم اشتباهاتی رخ داده است.

واللَّه تبارک و تعالی مغن عنه فسر بنا یابن رسول اللَّه! راشداً معافی، مشرّقاً إن شئت أو مغرّبا فواللَّه الذی لا إله إلّا هو ما أشفقنا من قدر اللَّه و لا کرهنا لقاء ربنا و إنا علی نیاتنا و بصائرنا، نوالی من والاک و نعادی من عاداک.

قال:(۱) و قال للحسین آخر من أصحابه یقال له بریر بن خضیر الهمدانی: یابن رسول اللَّه! لقد منّ اللَّه تعالی علینا بک أن نقاتل بین یدیک و تقطع فیک أعضاؤنا ثمّ یکون جدّک رسول اللَّه شفیعاً یوم القیامه لنا؛ فلا أفلح قوم ضیعوا ابن بنت نبیهم، افٍ لهم غداً ما یلاقون سینادون بالویل و الثبور فی نار جهنم و هم فیهم مخلدون فجزاهم الحسین خیراً.

قال: و خرج ولد الحسین و إخوته و أهل بیته حین سمعوا الکلام فنظر إلیهم و جمعهم عنده و بکی ثمّ قال: اللّهم إنا عتره نبیک محمد صلواتک علیه و آله قد اخرجنا و ازعجنا و طردنا عن حرم جدنا

و خدا به او نیازی ندارد. اکنون ای فرزند رسول خدا! ما را به هر سو می خواهی ببر، به شرق و غرب. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، ما ترسی از قضا و قدر الهی نداریم و از مرگ کراهتی نداریم و بر نیت و بصیرت خود، باقی هستیم که با دوست تو دوست و دشمنِ دشمنت باشیم.

یکی دیگر از اصحاب امام حسین علیه السلام به نام بُرَیر بن خُضَیر هَمْدانی(۲) گفت: یابن رسول اللَّه! خداوند بر ما منت نهاد که در کنار تو بجنگیم و در راه تو، اعضای بدنمان قطع شود. سپس جدت رسول خدا شفیع ما در روز قیامت باشد. رستگار مباد گروهی که حق فرزند دختر پیامبرشان را ضایع کردند. اُف بر آن ها که فردا چه خواهند کشید. آن ها را با حسرت و بدبختی (نابودی) در آتش جهنم خواهند خواند و در آن جاودان خواهند بود.

امام حسین علیه السلام از این سخنان یارانش تشکر کرد و فرزندان و برادران و خانواده او که این سخنان را می شنیدند، بیرون آمدند. امام آنان را جمع کرد و گریست سپس عرضه داشت: خدایا! ما عترت پیامبر تو محمد که درود تو بر او و آلش باد، هستیم. از حرم جدّمان بیرون رانده و آواره شدیم

۱- ۵۷. پاراگراف مربوط به سخنان بریر در کتاب الفتوح نیست.

۲- ۵۸. درباره بریر همانند غالب شهدای کربلا، آگاهی زیادی در دست نیست. تنها در منابع آمده است که او سید قاریان کوفه بود.

و تعدّت بنو امیه علینا اللّهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین.ثم نادی بأعلی صوته فی أصحابه:الرّحیل.

و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلاء فی یوم الأربعاء أو فی یوم الخمیس و ذلک الیوم الثانی من محرم من سنه إحدی و ستین.

فخطب أصحابه هناک و قال: أما بعد، فإن النّاس عبید الدنیا و الدین لعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت معائشهم فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدیانون.(۱) ثم قال لهم: أهذه کربلاء؟ قالوا له: نعم فقال: هذه موضع کرب و بلاء، ها هنا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مسفک دمائنا.

قال: فنزل القوم و حطوا الأثقال ناحیه من الفرات و ضربت خیمه الحسین لأهله

و بنی امیه بر ما ظلم کرد. خدایا! حق ما را بستان و بر ستمگران، یاری مان ده. پس از آن به آوای بلند در میان اصحابش ندای الرحیل سر داد و از آن جا کوچید(۲) تا در روز چهارشنبه یا پنجشنبه، دوم محرم سال ۶۱ به کربلا رسید.

امام هنگام ورود به کربلا خطبه خواند و به اصحابش چنین فرمود: مردم، بندگان دنیایند و دین لقلقه زبانشان است. تا آن جا که زندگیشان بچرخد دور دین می گردند ولی آن گاه که به سختی دچار شوند، دین داران کم خواهند شد. سپس فرمود: آیا اینجا کربلاست؟ گفتند: آری. فرمود: این محل، کرب و بلا (اندوه و سختی) است. اینجا خوابگاه شتران و منزلگاه ما و محل ریختن خون ماست.

نزول به کربلا

همراهان امام فرود آمده و اثاث خود را در کنار فرات قرار دادند.(۳) خیمه امام و خانواده

۱- ۵۹. این سخن زیبای امام در کتاب الفتوح نیامده است.

۲- ۶۰. پیش تر گفته شد که گزارش توقف امام در عُذیب اشتباه است و این که اکنون خوارزمی می گوید امام از آن جا کوچ کرد، دلیل آن خطاست.

۳- ۶۱. طبعاً منظور از کنار فرات، نزدیکی های آن است نه ساحل واقعی، چون فاصله فرات با کربلا بسیار است و فروع آن در قدیم فراوان بوده است. آب راه موجود در کربلا- هم رودی منشعب از فرات بوده که بعدها از بین رفته است. از آن جا که علقمی جدّ احمد بن محمد بن علقمی، وزیر شیعی بنی عباس این نهر را حفر کرد، به نهر علقمه مشهور شده است. {بنگرید به: الفخری فی آداب السلطانیه، ص ۳۲۱}.

و بنیه و بناته و ضربت خیم إخوته و بنی عمّه حول خیمته و جلس الحسین فی خیمته یصلح سیفه و معه جون مولی أبی ذر الغفاری فجعل یصلحه و یقول:

یا دهر افٍ لک من خلیل

کم لک بالاشراق و الأصیل

من صاحب و طالب قتیل

و الدهر لا یقنع بالبدیل

و کل حی سالک سبیلی

ما أقرب الوعد من الرّحیل

و إنما الأمر الی الجلیل

سبحانه جلّ عن المثیل

قال علی بن الحسین علیهما السّلام: و جعل أبی یردد هذه الأبیات فحفظتها منه و خنقتنی العبره و لزمت السکوت حسب طاقتی فأما عمتی زینب فلمّا سمعت بذلک استعبرت و بکت و کانت ضعیفه القلب فبان علیها الحزن و الجزع فأقبلت تجر أذیالها إلی الحسین و قالت: یا أخی! و یا قرّه عینی لیت الموت أعدمنی الحیاه یا خلیفه الماضین! و ثمال الباقین! فنظر إلیها الحسین و قال: اختاه

و دختران و پسرانش زده شد و خیمه برادران و پسرعموهایش دور چادر او زده شد. امام در خیمه نشسته و شمشیر خود را اصلاح می کرد و «جون» برده ابوذر غفاری با آن حضرت بود. در این هنگام این اشعار را می خواند:

«اُف بر تو ای روزگار که چه بد دوستی هستی! در هر صبح و شام چه قدر از یاران و طالبانت کشته می شوند؛ اما روزگار قانع نمی شود کسی را به جای دیگری بپذیرد. هر انسان زنده ای به راهی می رود اما وعده مرگ چه نزدیک است. سرنوشت به دست خدای بزرگ و منزّهی است که همانند ندارد».(۱)

علی بن الحسین علیهما السلام می گوید: پدرم چند بار این اشعار را تکرار کرد به طوری که من آن اشعار را حفظ کردم و بغض گلویم را گرفت. به حسب طاقتم سکوت کردم، امّا عمه ام زینب وقتی اشعار را شنید، گریست چون دل نازک بود. حزن و اندوه بر او چیره شد و در حالی که لباسش کشیده می شد به سوی حسین علیه السلام دوید و گفت: برادر و نور چشمم! کاش مرده بودم ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان. حسین علیه السلام به او نظر افکند و گفت: خواهرم!

۱- ۶۲. در اینجا دو مصرع نسبت به دیگر منابع اضافه است.

لا یذهبنّ بحلمک الشیطان فإن أهل السماء یموتون و أهل الأرض لا یبقون کلّ شی ء هالک إلّا وجهه له الحکم و إلیه ترجعون فأین أبی و جدی اللذان هما خیر منی؟ فلی بهما و لکلّ مؤمن اسوه حسنه و عزّاها ثم قال لها: بحقی علیک یا اختاه! إذا أنا قتلت فلا تشقّی علی جیباً و لا تخمشی علی وجها ثمّ ردها إلی خدرها.(۱)

و روی: أنّه لما سمعت ذلک اخته زینب أو ام کلثوم جاءت إلی الحسین و قالت: یا أخی! هذا کلام من أیقن بالموت قال: نعم یا اختاه قالت: إذن فردنا إلی حرم جدّنا فقال: یا اختاه! لو ترک القطا لنام. فقالت: واثکلاه!

شیطان شکیبایی ات را نرباید. اهل آسمان می میرند و اهل زمین هم زنده نمی مانند. همه چیز جز ذات الهی، فانی است. حکم، حکم اوست و همه به سوی او بر می گردند. پدر و جدم که از من بهتر بودند چه شدند؟ آن ها برای من و همه مؤمنان، الگویی نیکویند. امام او را تسلیت داد و سپس فرمود: خواهر جان! به حقی که بر تو دارم، سوگندت می دهم وقتی کشته شدم در سوگ من گریبان چاک مزن و چهره خود را نخراش. آن گاه او را به چادرش فرستاد.

بی تابی زینب علیها السلام

در روایت دیگری آمده است که پس از آن اشعار، زینب یا ام کلثوم(۲) به سوی برادر آمد و گفت: ای برادر! این سخن کسی است که به رسیدن مرگ خود یقین دارد. فرمود: آری، ای خواهر. گفت: پس ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: اگر مرغ قطا را شبانه در آشیانه اش به حال خود می گذاشتند، می خوابید.(۳) خواهر گفت: وای بر این مصیبت!

۱- ۶۳. پاراگرافِ پس از شعر امام، در کتاب الفتوح نیست و پارگراف بعدی هم با اضافاتی از خوارزمی آمده است.
۲- ۶۴. گفته می شود ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب ازدواج کرد و با فرزندش زید بن عمر در یک روز از دنیا رفتند. شیخ طوسی در کتاب الخلاف {۱/۷۲۲} از حضور امام حسن علیه السلام در تدفین آن دو سخن گفته است. اگر این اخبار را بپذیریم، حضور ام کلثوم در کربلا صحیح نخواهد بود.
۳- ۶۵. لَو تُرِکَ القَطا لَیلاً لَنامَ». عرب این ضرب المثل را زمانی به کار می برد که بدون اختیار بر کاری مجبور شود. {برای آگاهی بیشتر بنگریدبه: جمهره الامثال ۲/۱۹۴}. قطا نام پرنده ای شبیه کبوتر است و چون شب، پرواز نمی کند، درباره آن چنین گفته اند.

لیت الموت أعدمنی الحیاه مات جدی رسول اللَّه و مات أبی علی و ماتت امی فاطمه و مات أخی الحسن و بقی ثمال أهل البیت و الیوم ینعی إلی نفسه و بکت فبکت النسوه و لطمن الخدود و شققن الجیوب و جعلت اخته تنادی: وا محمداه! وا أبا القاسماه! الیوم مات جدی محمّد وا أبتاه! وا علیاه! الیوم مات أبی علی وا اماه! وا فاطماه الیوم ماتت امی فاطمه وا أخاه! وا حسناه! الیوم مات أخی الحسن وا أخاه وا حسیناه! وا ضیعتنا بعدک یا أبا عبداللَّه! فعزاها الحسین و صبرها و قال: یا اختاه! تعزی بعزاء اللَّه و ارضی بقضاء اللَّه فإن أهل السماء یفوتون و أهل الأرض یموتون و جمیع البریه لا یبقون کلّ شی ء هالک إلّا وجهه فتبارک اللَّه الذی إلیه جمیع الخلق یرجعون فهو الذی خلق الخلق بقدرته و یفنیهم بمشیئته و یبعثهم بإرادته یا اختاه! کان جدی و أبی و امی و أخی خیراً منی و أفضل و قد ذاقوا الموت و ضمهم التراب و إنّ لی و لک و لکلّ مؤمن برسول اللَّه اسوه حسنه. ثمّ قال: یا زینب! و یا ام کلثوم! و یا فاطمه! و یا رباب! انظرن إذا أنا قتلت فلا تشققن علی جیباً و لا تخمشن علی وجهاً و لا تقلن فی هجراً.

کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم. جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام از دنیا رفتند و پناه بازماندگان باقی بود و اکنون خبر مرگش را می دهد. او گریست و زنان با او گریستند و سیلی به صورت زدند و گریبان دریدند. آن گاه پیشینیان خود را یاد کرد و گفت: گویی امروز جدم محمد، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام را از دست می دهم. وای بر تنهایی پس از تو! حسین علیه السلام او را تسلا داد و توصیه به صبر نمود و فرمود: خود را به تسلای الهی تسلیت ده و به قضای او راضی باش. به راستی که اهل آسمان و زمین می میرند و همه چیز جز ذات الهی، هلاک می گردد. همه مخلوقات به سوی او برمی گردند و اوست که همه را آفریده و به خواست خود، آن ها را از میان می برد و به اراده خود، مبعوث می کند. ای خواهر! پدربزرگم، پدرم، مادرم و برادرم بهتر از من بودند و همگی طعم مرگ را چشیدند و خاک، آنان را در برگرفت و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا تأسی کنیم. آن گاه فرمود: ای زینب، ای ام کلثوم، ای فاطمه و ای رباب! چون من کشته شدم برایم گریبان ندرید و چهره خود را نخراشید و سخنی ناخوشایند نگویید.

ص:۶۳

ثمّ خرج إلى أصحابه فقال له الطرماح بن عدى الطائى و كان من شيعته:

الرأى أن تركب معى جمازه فأنى أبلغ بک الليله قبل الصباح أحياء طى و اسوى لک امورک و أقيم بين يديک خمسه آلاف مقاتل يقاتلون عنک. فقال له الحسين: أمن مروءه الإنسان أن ينجى نفسه و يهلک أهله و إخوته و أصحابه؟ فقال له أصحابه: إنّ هؤلاء القوم إذا لم يجدوک لم يفعلوا شيئا فلم يلتفت إلى قولهم و جزى الطرماح خيراً.(۱)

قال: ثمّ أقبل الحر بن يزيد فنزل فى أصحابه حذاء الحسين و كتب إلى ابن زياد يخبره بنزول الحسين بكربلاء. فكتب ابن زياد للحسين: أما بعد يا حسين! فقد بلغنى: نزولک كربلاء و قد كتب إلى أمير المؤمنين يزيد: أن لا أتوسد الوثير و لا أشبع من الخمير حتى ألحقک باللطيف الخبير أو ترجع إلى حكمى و حكم يزيد.

پس از آن، امام به میان یاران خود رفت. طرماح بن عدی طائی که از شیعیانش بود به آن حضرت گفت:

پیشنهاد می کنم همراه من، اسبی تندرو سوار شوی تا پیش از آن که صبح برسد شما را به میان قبیله طی ببرم و اوضاع را به نفع شما روبراه کنم تا پنج هزار شمشیر زن در برابرت بجنگند. امام فرمود: آیا جوانمردی است که انسان، خود را نجات دهد و خانواده و خواهران و یارانش از بین بروند؟ اصحاب گفتند: اگر شما نباشید این گروه به کسی کار ندارند؛ اما امام به حرف آنان توجهی نکرد و از پیشنهاد طِرمّاح تشکر کرد.(۲)

پس از آن حرّ بن یزید برابر امام خیمه زد و به ابن زیاد نوشت که حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده است. پس عُبیداللّه نامه ای به امام نوشت: «ای حسین علیه السلام! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسید. امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که خوش نخوابم و سیر نخورم تا این که تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق کنم یا به حکم من و حکم یزید گردن نهی.»

۱- ۶۶. جریان طرماح در کتاب الفتوح نیست.
۲- ۶۷. دیگر مورّخان، این پیشنهاد طرمّاح را در همان منزل عذُیب آورده اند که چهار نفر را به امام رسانند و پس از این گفتگو در همان جا از امام رخصت خواست تا پیش خانواده اش بازگردد و پس از انجام کارهایش، به یاری امام بیاید و امام به او اجازه داد {تاریخ الطبری، ۵/۴۰۶}. بلاذری نقل می کند که چون برگشت، امام به شهادت رسیده بود (انساب الاشراف، ۳/۳۸۳)

فلما ورد كتابه و قرأه الحسين رمى به من يده و قال: لا أفلح قوم اشتروا مرضاه المخلوق بسخط الخالق فقال له الرسول: جواب الكتاب فقال له: لا جواب له عندى لأنه قد حقت عليه كلمه العذاب فرجع الرسول إلى ابن زياد و أخبره بذلك فغضب أشد الغضب ثمّ جمع أصحابه فقال: أيها الناس من منكم يتولى قتال الحسين بولايه أى بلد شاء؟ فلم يجبه أحد. فالتفت إلى عمر بن سعد بن أبى وقّاص و كان ابن زياد قبل ذلك بأيام قد عقد له و ولاه الرى و تستر و أمره بحرب الدّيلم و أعطاه عهده و أخّره من أجل شغله بأمر الحسين.

چون نامه به دست امام حسین علیه السلام رسید و آن را خواند، بر زمین افکند و فرمود: «رستگار مباد گروهی که خشنودی مخلوق را بر خشم خالق برگزیده اند.» پیک از امام، جواب نامه را خواست، امّا آن حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، چون وی مستحق عذاب است. فرستاده، نزد ابن زیاد بازگشت و جریان را گزارش کرد. عبیداللّه به شدت عصبانی شد و اطرافیانش را جمع کرده گفت: کدام یک از شما حاضر است جنگ با حسین علیه السلام را بر عهده گیرد تا ولایت هر منطقه ای را که بخواهد به وی دهم! چون کسی پیش قدم نشد، متوجه عمر بن سعد شد که چند روز پیش، او را به فرمانروایی ری و شوشتر(۱) منصوب کرده و دستور داده بود با دیلمان(۲) بجنگد. حکم او هم صادر شده بود، اما به دلیل مشغول شدنش به جریان امام حسین علیه السلام او را به محل مأموریتش نفرستاده بود.

ص:۶۵

---

۱ – ۶۸. شوشتر درست نیست بلکه چنان که در کتاب الفتوح {۵/۸۵} و دیگر منابع آمده است، ابن سعد مأموریت ری و دَستبِی – محلی نزدیک قزوین – را داشت. حتی با لشکری چهار هزار نفری در حمّام اعین (محلی در سه فرسخی کوفه) اردو زده بود که به خاطر ورود امام حسین علیه السلام به عراق، به کوفه بازگشت و پیشنهاد تازه ای پیشاپیش او قرار گرفت (تاریخ الطبری، ۵/۴۰۹؛ انساب الاشراف، ۳/۳۸۵).

۲– ۶۹. دیلم از شهرهای ایران – حدود چالوس امروزی – بود که به دلیل کوهستانی بودن منطقه و احتمالاً شجاعت مردان آن، با تأخیر و به سختی تسلیم فاتحان بنی امیه شد. جنگ و گریز عرب ها و دیالمه و بدرفتاری هر دو گروه با یکدیگر باعث شده بود دیلمی بودن، ضرب المثلی برای دشمن سرسخت در میان عرب ها شود. بعدها این منطقه، مرکز علویان طبرستان گردید و در آن جا حدود هفتاد سال حکومت کردند.

و قـال له: يا بن سـعد! أنت لهـذا الأمر، فإذا فرغت سـرت إلى عملك إن شاء اللَّه فقال عمر: إن رأيت أيها الأمير! أن تعفينى عن قتـال الحسـين فعلت منعمـاً فقال عبيـداللَّه: فإنا قـد أعفيناك فاردد إلينا عهـدنا الـذى كتبناه لك و اجلس فى منزلك حتى نبعث غيرك فقال عمر بن سعد: فامهلنى أيها الأمير اليوم حتى أنظر فى أمرى قال: فقد أمهلتك.

فانصـرف عمر بن سـعد و جعل يستشـير إخوانه و من يثق به فلا يشير عليه أحد بذلك غير أنه يقول له: اتّق اللَّه و لا تفعل و أقبل إليه حمزه بن المغيره بن شـعبه و هو ابن اخته فقـال: انشـدك اللَّه يا خال! أن تسير إلى قتال الحسـين فإنك تأثم بـذلك و تقطع رحمك.

مأموريت عمر بن سعد

مأموريت عمر بن سعد(۱)عُبيد اللَّه به پسر سعد گفت: به سوى حسين عليه السلام حركت كن و هرگاه از كار وى فارغ گشتى، براى مأموريت خود رهسپار شو. عمر بن سـعد گفت: اگر امير مرا از اين كار معاف بـدارد بر من منت گذاشـته است. عبيـداللَّه جواب داد: تو را معـاف مى كنم، تو هم فرمـان ولاـيت رى را به ما بازگردان و در خانه ات بنشـين تا شـخص ديگرى را مأمور كنيم. عمر گفت: پس امروز را به من مهلت بده تا بيانديشم.

ابن زيـاد او را فرصت داد و عمر بيرون آمـد و به مشورت با برادران و نيك خواهان خويش پرداخت، ولى با هر كس مشورت كرد او را از اين عمـل منع نمود و گفت: از خـدا بـترس. خواهر زاده اش حمزه بن مغيره بن شـعبه، نزد وى آمـد و گفت: دايى جان تو! را به خدا قسم به مقابله با حسين عليه السلام مرو كه در آن، نافرمانى خدا و قطع رَحِم

۱- ۷۰. عمر بن سـعد فرزند سـعد بن ابى وقاص زُهرى، صحابى مشهور بود. سعد از پيشگامان در اسلام به شمار مى رفت و از كسانى بود كه به پيشـنهاد خليفه دوم در كنار اميرمؤمنان عليه السـلام به عضويت شوراى شش نفره براى انتخاب خليفه در آمد و از آن پس موقعيتى افزون يافت. هر چند پدر از سـياست كناره گرفت ليكن فرزندش عمر با دستگاه خلافت ارتباط داشت به گونه اى كه در عهـد معاويه مدتى مسؤوليت خراج همَدان را بر عهده داشت {انساب الاشـراف، ۵/۱۴۴}. نام عمر بن سعد در ميـان گواهى دهنـدگان بر ضـد حجر بن عـدى - كه منجر به شـهادت اين صـحابى عظيم الشأن گرديـد - آمـده است (تاريخ الطبرى، ۵/۲۶۹).

(۱) است.

فواللّه لأن خرجت من مالک و دنیاک و سلطان الأرض کلها خیر لک من أن تلقی اللّه بدم الحسین ابن فاطمه. فسکت عمر و فی قلبه من الری ما فیه.

و لما أصبح ذهب إلی عبیداللّه بن زیاد فقال له: ما عندک یا عمر؟ فقال: أیها الأمیر إنّک قد ولیتنی هذا العمل و کتبت العهد و قد سمع النّاس به فإن رأیت أن تنفذه لی و تبعث إلی قتال الحسین غیری من أشراف أهل الکوفه فإن بها مثل أسماء بن خارجه و کثیر بن شهاب و محمّد بن الأشعث و عبد الرحمن ابن قیس و شبث بن ربعی و حجار بن أبجر.(۲) فقال له: یا عمر! لا تعلمنی بأشراف أهل الکوفه فإنی لا أستأمرک فیمن ارید أن أبعث فإن سرت إلی الحسین و فرجت عنّا هذه الغمه فأنت الحبیب القریب و إلّا فاردد إلینا عهدنا و الزم منزلک فإنا لا نکرهک. فسکت عمر بن سعد و غضب عبیداللّه بن زیاد فقال: واللّه یابن سعد لئن لم تسر إلی الحسین و تتول حربه و تقدم علیه بما یسوءه لأضربنّ عنقک و لأهدمنّ دارک و لأنهبنّ مالک

به خدا اگر مال و سلطنت و پادشاهی تمام دنیا را داشته باشی و آن ها را واگذاری و از دنیا بروی، بهتر از آن است که خدای را در حالی ملاقات کنی که خون حسین فرزند فاطمه علیهما السلام برگردن تو باشد. عمر در جواب او سکوت کرد و دل در گرو ولایت ری داشت.

عمر بن سعد روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: اکنون که ولایت ری را برای من نوشته ای و مردم از آن آگاه شده اند، آن را جامه عمل بپوشان و مرا برای مأموریتم بفرست. برای جنگ با حسین علیه السلام هم بزرگانی از کوفه هستند که از من لایق ترند. مانند اسما بن خارجه، کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، عبدالرّحمن بن قیس، شَبَث بن ربعی و حجار بن ابجر. ابن زیاد گفت: لازم نیست بزرگان کوفه را به من معرفی کنی و درباره فرمانده سپاه، از تو نظر نخواستم. اگر به جنگ حسین علیه السلام می روی و این مشکل را حل می کنی، از دوستان و مقربان هستی وگرنه حکم ما را برگردان و در خانه ات بنشین، ما تو را اجبار نمی کنیم. عمر سکوت کرد و ابن زیاد عصبانی شد و گفت: اگر به جنگ با حسین علیه السلام نروی و موجبات ناراحتی او را فراهم نکنی، گردنت را می زنم و خانه ات را خراب و اموالت را مصادره می کنم

۱- ۷۱. منظور از رحم در اینجا و موارد مشابه، پیوند و انتساب قبیله ای است؛ زیرا امام و عمر سعد هر دو از قبیله قریش بودند.

۲- ۷۲. در کتاب الفتوح نام این افراد نیامده و فقط گفته است که عمر بن سعد نام افرادی را برد.

و لا ابقی علیک کائنا ما کان فقال عمر: فإنی سائر إلیه غداً إن شاء اللّه فجزاه عبیداللّه خیراً و سری عنه غضبه و وصله و أعطاه و ضمّ إلیه أربعه آلاف فارس و قال له: خذ بکظم الحسین و حل بینه و بین الفرات.

فسار عمر بن سعد من غده فی أربعه آلاف إلی کربلاء و کان الحر عنده الف فتکامل خمسه آلاف و لما جاء عمر کربلاء دعا رجلاًـ من أصحابه یقال له عروه بن قیس الأحمس فقال له: امض إلی الحسین و سله: ما الذی جاء به إلی هذا الموضع؟ و ما الذی أخرجه من مکه بعد ما کان مستوطنا بها؟

و تو را باقی نمی گذارم. ابن سعد گفت: فردا رهسپار می شوم.(۱) ابن زیاد خشم خود را از او برداشت و از او قدردانی کرد و عطایا و هدایایی به او داد. آن گاه چهار هزار سواره در اختیار او گذاشت و گفت: بر حسین علیه السلام سخت بگیر و میان او و فرات حایل شو.

عمر بن سعد روز بعد با لشکری چهار هزار نفری به کربلا آمد و با هزار نفری که همراه حر بودند، پنج هزار نفر تکمیل شد.

نخستین مذاکره

ابن سعد پس از ورود به کربلا، یکی از یاران خود به نام عروه بن قیس احمس(۲) را خواست و گفت: نزد حسین علیه السلام برو و بپرس برای چه به اینجا آمده و چه چیز او را از مکه بیرون رانده است؟!

---

۱ – ۷۳. گزارش مورّخان نشان می دهد که عمر بن سعد برای رسیدن به حکومت ری، حرفی از جنگیدن با امام نداشته ولی اولویت او این بوده که ریاست ری را به راحتی بدست آورد و دستش به خون امام آلوده نشود. ابن زیاد با آگاهی از نقطه ضعف وی، به گونه ای سخن می گوید که ابن سعد خود راضی شود که بعدها هم بتواند این فاجعه را به گردن او بیندازد. بنابراین تهدید کردن وی معنایی نخواهد داشت به خصوص که گزارش تهدید فقط در کتاب الطبقات الکبری {ص ۴۶۵} آمده و مؤلف آن، متمایل به دستگاه خلافت و بنی امیه است. به احتمال قوی این خبر بعدها برای تطهیر عمر بن سعد و توجیه کار او ساخته شده تا بگویند وی مجبور شد و ابن زیاد او را تهدید کرد و چاره ای از کشتن امام نداشت. هر کس دیگری هم بود چنین می کرد.

۲ – ۷۴. نام درست او که در بیشتر منابع آمده، عَزْرَه بن قیس اَحمَسی است. وی از کسانی است که بر ضد حجر بن عدی شهادت دادند و گواهی آنان سبب شهادت این صحابی بزرگوار شد {تاریخ الطبری، ۵/۲۶۹؛ انساب الاشراف، ۵/۲۶۳}. پس از آن، نام وی را در زمره کسانی که به امام حسین علیه السلام نامه دعوت نوشتند، می یابیم! (تاریخ الطبری، ۵/۳۵۳).

فقـال عروه: أيهـا الأـمير! إنى كنت قبل اليوم اكاتب الحسـين و يكاتبنى و إنى لأسـتحى أن أصـير إليه فإن رأيت أن تبعث غيرى فبعث رجلاً يقال له كثير بن عبداللَّه الشـعبى و كان فارساً بطلا شـجاعا لا يرد وجهه شـى ء و كان شديد العداوه لأهل البيت فلما رآه أبو ثمـامه الصائـدى قـال للحسـين: جعلت فـداك يا أبا عبـداللَّه قـد جاءك شـرّ الناس من أهل الأرض و أجرأهم على دم و أفتكهم برجل ثمّ قام إليه فقال له: ضع سيفك حتى تدخل على أبى عبداللَّه و تكلمه فقال: لا و لا كرامه إنما أنا رسول فإن سمع منى كلمته و إن أبى انصـرفت فقال له أبوثمامه: فإنى آخذ بقائم سـيفك وتكلّم بما تريد و لا تدن من الحسـين بدون هذا فإنك رجـل فـاسق. فغضب الشـعبى و رجع إلى عمر و أخبره و قـال: إنهم لم يتركونى أن أدنو من الحسـين فـأبلغ رسالتـك فابعث إليه غيرى. فبعث رجلاً يقال له قرّه بن قيس الحنظلى فلما أشرف و رآه الحسين قال: هل تعرفون هذا؟ عروه گفت: ای امیر! من پیش از این به حسین علیه السلام نامه نوشته ام و او با من مکاتبه داشته است. اکنون شرم دارم نزد وی روم. اگر صلاح بدانی شخص دیگری را بفرستی. ابن سعد، کثیر بن عبداللَّه شعبی(۱) را – که مردی سوارکار و دلیر بود و از هیـچ کاری روی گردان نبود و با اهل بیت دشـمنی شدیـدی داشت – فرسـتاد. چون ابوثُمامه صائـدی او را دیـد به امام عرض کرد: فـدایت شوم ای اباعبداللَّه! اینـک بـدترین مردم روی زمین و جسـورترین آن هـا در خونریزی و حیله گری به سوی تو می آیـد. پس ابوثمـامه به طرف او رفت و گفت: شمشـیرت را زمین بگذار تا نزد امام بروی و با او گفتگو کنی. کثیر گفت: هرگز! این کار با شرافت من سازگار نیست. من یک فرسـتاده هسـتم، اگر پیام را گوش کرد، با او سخن می گویم و اگر نمی خواهد، باز می گردم. ابوثمامه گفت: پس من قبضه شمشـیر تو را نگه می دارم و تو با او سـخن بگو، جز این نمی گـذارم تو به آن جناب نزدیک شوی؛ زیرا تو مرد فاسـقی هستی! شـعبی خشـمگین شد و به سوی عمر بن سـعد بازگشت و گفت: آن ها نگذاشتند به حسین علیه السلام نزدیک شوم و پیـامت را ابلاغ کنم. شـخص دیگری را بفرست. پس ابن سـعد، قُرَّه بن قیس حَنْظَلی(۲) را فرسـتاد. قُرّه به سوی امام می آمد که آن حضرت از یارانش پرسید: آیا او را می شناسید؟

۱- ۷۵. مورّخان گزارشی درباره وی پیش از واقعه کربلا نداده اند.

۲- ۷۶. نـام قُره در غیر واقعـه عـاشورا نیامـده اسـت. جـای دیگری که از او یـاد شـده روز عـاشورا و هنگـامی است که حُر می خواست به امام بپیوندد و به قره گفت: آیا اسبت را آب داده ای... البته او با حُر همراه نشد {تاریخ الطبری، ۵/۴۲۷}.

فقـال حبيب بن مظـاهر الأسـدى: نعم يـابن رسول اللَّه! هـذا رجل من بنى تميم ثمّ من بنى حنظله و كنت أعرفه حسن الرأى و ما ظننت أن يشـهد هـذا المشـهد. ثمّ تقـدّم الحنظلى حتى وقف بين يـدى الحسـين فسـلم عليه و أبلغه رسـاله عمر بن سـعد فقال له الحسـين: يـا هـذا أبلغ صاحبـك عنى لم أرد هـذا البلـد و لكن كتب إلى أهـل مصـركم هـذا أن آتيهم فيبـايعونى و يمنعونى و ينصرونى و لا يخذلونى فإن كرهونى انصرفت عنهم من حيث جئت.

فقـال له حبيب بن مظاهر: ويحك يا قره! عهـدى بك و أنت حسن الرأى فى أهل هـذا البيت فما الـذى غيرك حتى جئت بهـذه الرساله فأقم عندنا و انصر هذا الرجل الذى قد أتانا اللَّه به.

فقال الحنظلى: لعمرى لنصرته أحقّ من نصره غيره و لكن أرجع إلى صاحبى بالرساله و أنظر فى ذلك ثمّ انصرف فأخبره بجواب الحسـين فقـال عمر: الحمـد للَّه واللَّه إنى لأرجو أن يعـافينى اللَّه مـن حربه. ثمّ كتب إلى ابن زيـاد: بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم إلى الأمير عبيداللَّه ابن زياد من عمر بن سعد: أما بعد فإنى نزلت بالحسين

حبيب بن مُظاهر گفت: آرى، او از قبيله بنى تميم، از تيره حنظله است. من او را به حسن عقيـدت مى شـناختم و گمان نداشـتم در چنين جايى حاضـر شود. قرّه پيش امام آمد و به آن حضـرت سلام كرد و پيام عمر را رساند. امام حسين عليه السلام فرمود: از سوى من به او بگو كه من قصد اين شـهر را نداشتم. مردم آن براى من نامه نوشتند كه پيش آنان بيايم تا با من بيعت كنند و از من دفاع كنند و يارى ام نمايند. حال اگر آمدنم را خوش ندارند از جايى كه آمده ام، برمى گردم.

حبيب بن مظاهر به قره گفت: واى بر تو! تا آن جا كه من تو را مى شـناختم درباره خاندان پيامبر عقيده خوبى داشتى. چه تو را متحول كرده كه حامل چنين پيامى شده اى؟ نزد ما بمان و اين مرد را كه خداوند براى ما آورده است يارى كن.

قرّه پاسخ داد: به جانم قسم كه يارى او سزاوارتر از يارى ديگران است. اينک به نزد امير خويش باز مى گردم تا پاسخ پيغامش را به او برسانم، آن گاه در اين باره فكر خواهم كرد. او بازگشت و جواب امام را به عمر بن سعد رساند. عمر گفت: الحمدللَّه! من اميـدوارم خداونـد از جنـگ با حسـين عليه السـلام معافم بـدارد. آن گاه به ابن زياد نوشت: بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم به امير عبيداللَّه بن زياد از عمر بن سعد. اما بعد، من نزديک حسين عليه السلام فرود آمدم.

ص:٧٠

ثمّ بعثت إليه رسولاً أسأله عما أقدمه إلى هذا البلد فذكر: أنّ اهل الكوفه أرسلوا إليه يسألونه القدوم عليهم ليبايعوه و ينصروه فإن بدا لهم فی نصرته فإنه ينصرف من حيث جاء فيكون بمكه أو يكون بأی بلد أمرته فيكون كواحد من المسلمين فأحببت أن أعلم الأمير بذلک ليری رأيه و السلام.

فلمّا قرأ عبيداللّه كتابه فكر فی نفسه ساعه ثمّ أنشد:

الآن إذ علقت مخالبنا به

يرجو النجاه و لات حين مناص

ثمّ قال: أيرجو ابن أبی تراب النجاه؟ هيهات، هيهات لا أنجانی اللّه من عذابه إن نجا الحسين منی.

ثمّ كتب إلى عمر: أما بعد، فقد بلغنی كتابک و ما ذكرت فيه من أمر الحسين فإذا أتاك كتابی فأعرض عليه البيعه لأمير المؤمنين يزيد فإن فعل و بايع و إلّا فأتنی به و السّلام.(۱)

آن گاه كسی را نزد او فرستادم و پرسیدم برای چه به این دیار آمده است؟ گفت: مردمِ كوفه از او خواسته اند به سوی آنان بیاید تا با او بیعت كنند و یاری اش نمایند. حال اگر از حمایتش منصرف شده اند، از جایی كه آمده باز می گردد و در مكه یا هر شهر دیگری كه تو دستور دهی ساكن می شود و همانند دیگر مسلمانان خواهد بود. من دوست داشتم سخن او را به اطلاع امیر برسانم تا درباره آن تصمیم بگیرد والسلام.

۱- ۷۷. ابن اعثم نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد را ندارد و فقط به آن اشاره می كند. این نامه ها در تاریخ طبری هست.

چون عُبیداللَّه نامه او را خواند، گفت: اکنون که پنجه های ما به او بند شده است، امید رهایی دارد؛ اما دیگر راه فراری نیست. آیا فرزند ابو تراب امید نجات دارد؟ هیهات! خدا مرا عذاب کند اگر حسین علیه السلام از دست من نجات یابد.

سپس برای عمر بن سعد چنین نوشت: نامه تو به دستم رسید و از آنچه درباره حسین علیه السلام گفته بودی، مطلع شدم. چون نامه ام به دستت رسید، بیعت با امیرالمؤمنین یزید را بر او عرضه کن. اگر پذیرفت و چنین کرد که هیچ، اگر نه، او را پیش من بیاور، والسّلام.

فلمّا ورد الکتاب علی عمر و قرأه قال: إنا للَّه و إنا إلیه راجعون إنّ عبیداللَّه لا یقبل العافیه واللَّه المستعان. قال: و لم یعرض ابن سعد علی الحسین بیعه یزید لأنه علم أن الحسین لا یجیبه إلی ذلک أبداً.

قال: ثمّ جمع عبیداللَّه بن زیاد الناس فی مسجد الکوفه و خرج فصعد المنبر و حمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال: أیها الناس! إنکم قد بلوتم آل أبی سفیان فوجدتموهم علی ما تحبون و هذا أمیر المؤمنین یزید قد عرفتموه: حسن السیره محمود الطریقه، میمون النقیبه محسناً إلی الرعیه متعاهداً للثغور یعطی العطاء فی حقه حتی قد أمنت السبل علی عهده و اطفئت الفتن بجهده و کما کان معاویه فی عصره کذلک ابنه یزید فی أثره: یکرم العبادو یغنیهم بالأموال و یزیدهم بالکرامه و قد زاد فی أرزاقکم مائه مائه و أمرنی أن اوفر علیکم و آمرکم أن تخرجوا إلی حرب عدوه الحسین بن علی فاسمعوا له و أطیعوا.

وقتی نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: انا للَّه و انا الیه راجعون، عبیداللَّه عافیت را نمی پذیرد و خدا کمک کند. ابن سعد بیعت با یزید را به امام حسین علیه السلام پیشنهاد نکرد، زیرا می دانست هیچ گاه امام آن را نخواهد پذیرفت.

گسیل کوفیان به کربلا

پس از آن ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم! شما خاندان ابو سفیان را آزمودید و آنان را همان طور که دوست دارید، یافتید. این امیرالمؤمنین یزید است که او را می شناسید. روشی پسندیده دارد، درست کردار و خوش اخلاق است، به شهروندان خود نیکی می کند و امنیت سر حدّات را عهده دار است، عطایا را به کسی که حق اوست، می دهد؛ تا آن که راهها در عهد او امن شده و فتنه ها به همت او خاموش شده است. آن گونه که معاویه در زمان خود چنین می کرد، پسرش یزید رهرو اوست. بندگان خدا را می نوازد و با پول دادن بی نیاز می کند و با کرامت به آنان زیاده می بخشد. اکنون او عطای هر یک از شما را صد برابر کرده و به من فرمان داده که به شما بخشش فراوان کنم و دستور داده است به جنگ دشمنش حسین بن علی بروید. گوش فرا دهید و فرمان پذیر باشید.

ص:۷۲

ثم نزل من المنبر و وضع لأهل الرئاسه العطاء و أعطاهم و نادى فيهم أن يتهيأوا للخروج إلى عمر بن سعد ليكونوا عونا له فى قتل الحسين فأوّل من خرج إلى عمر بن سعد شمر بن ذى الجوشن الضبابى فى أربعه آلاف فصار عمر فى تسعه آلاف ثم اتبعه يزيد بن ركاب الكلبى فى ألفين و الحصين بن نمير السكونى فى أربعه آلاف و فلاناً المازنى فى ثلاثه آلاف و نصر بن فلان فى ألفين.

و بعث إلى شبث بن ربعى فتمارض و أرسل إليه: أيها الأمير! أنا عليل فإن رأيت أن تعفينى فأرسل إليه: إنّ رسولى أخبرنى بتمارضك عليه و أخاف أن تكون من الذين: وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا،

آن گاه از منبر فرود آمد و به رؤسا و بزرگان، بذل و بخشش نمود و دستور داد آماده حرکت برای پیوستن به عمر بن سعد، جهت یاری او در جنگ با حسین علیه السلام شوند. اولین کسی که به عمر بن سعد ملحق شد، شَمِر بن ذی الجوشن ضُبابی(۱) با چهار هزار نیرو بود(۲) که با آن، لشکر عمر سعد به نُه هزار نفر رسید. پس از او، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، فلان مازنی با سه هزار و نصر بن فلان با دو هزار نفر به کربلا رفتند.(۳)

ابن زیاد به دنبال شَبَث بن رِبْعی(۴) هم فرستاد، اما او خود را به بیماری زد و پیغام فرستاد که من بیمارم، مرا معاف بدار. ابن زیاد هم پاسخ داد: فرستاده ام به من خبر داده که تو در حضور او خود را به بیماری زده ای، می ترسم از کسانی باشی که دو رویی می کنند.

۱- ۷۸. شمر ابتدا از یاران علی علیه السلام بود و در نبرد صفین جراحت برداشت {وقعه صفین، ص ۲۶۸}. پس از آن، نامش را در میان گواهی دهندگان علیه حجر بن عدی می بینیم (انساب الاشراف، ۵/۲۶۳). در زمان مختار چون می دانست کشته خواهد شد، بر او شورید و سرانجام کشته شد.

۲- ۷۹. طبری، خروج شمر را همراه نامه تند ابن زیاد در روزهای آخر نوشته است {۵/۴۱۴}. به نظر می رسد این دو گزارش با هم تناقضی ندارند و شمر دوبار به کربلا آمده است. دفعه اول پس از عمر بن سعد و در همان روزهای اول و دفعه دوم در روز نهم محرم که با فرمان جدید ابن زیاد به کربلا آمد.

۳- ۸۰. این قسمت که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر نیست. حتی نام افرادی که خوارزمی آورده با الفتوح {۵/۸۹} موافق نیست. به طور کلی فرماندهانی که در این دو منبع یاد شده اند در کتب دیگر شناخته شده نیستند و نامشان در تاریخ نیست. به نظر می رسد اصل داستان تأمل جدی داد.

۴- ۸۱. گفته می شود وی جاهلیت و اسلام را درک کرد {تاریخ الطبری، ۶/۴۲}. مدتی هم در خدمت سجاح مدعی نبوت و حتی مؤذن او بود (همان ۳/۲۷۳). در نبرد صفین همراه علی علیه السلام جنگید اما پس از آن جزو خوارج شد و بعدها به رهبری آنان در آمد (همان ۵/۶۳ و ۸۵).

فانظر إن کنت فی طاعتنا فأقبل إلینا مسرعاً. فأقبل إلیه شبث بن ربعی بعد العشاء الآخره لئلا ینظر فی وجهه و لا یری أثر العله فلما دخل علیه رحب به و قرّب مجلسه. ثمّ قال له: احب أن تشخص غداً الی عمر بن سعد فی ألف فارس من أصحابک فقال: أفعل أیها الأمیر! فخرج فی ألف فارس و اتبعه بحجار بن أبجر فی ألف فارس فصار عمر بن سعد فی اثنین و عشرین ألفا.

ثمّ کتب عبیداللَّه إلی عمر بن سعد: أما بعد فإنی لم أجعل لک علّه فی کثره الخیل و الرجال فانظر لا اصبح و لا امسی إلّا و خبر ما قبلک عندی غدوه و عشیه مع کل غاد و رائح. و کان عبیداللَّه یستحث عمر بن سعد و یستعجله فی قتل الحسین و ابن سعد یکره أن یکون قتل الحسین علی یده.

قال: و التأمت العساکر عند عمر لسته أیام مضین من محرم. فلما رأی ذلک حبیب بن مظاهر الأسدی جاء إلی الحسین فقال له: یابن رسول اللَّه! إنّ هاهنا حیا من أسد قریبا منا أفتأذن لی بالمصیر إلیهم اللیله

توجه کن، اگر در اطاعت ما هستی به سرعت سوی ما بیا. شبث بن ربعی شبانگاه پیش عبیداللَّه آمد تا آثار بیماری در او معلوم نباشد. ابن زیاد او را گرامی داشت و نزدیک خود نشاند و گفت: دوست دارم فردا با هزار نیرو به عمر سعد بپیوندی. او هم چنین کرد. حجار بن ابجر هم با هزار نیروی دیگر به دنبال او رفت و مجموع لشکر عمر بن سعد به ۲۲ هزار نفر رسید.

پس از آن عبیداللَّه بن زیاد به ابن سعد نوشت: با کثرت نیروی سواره و پیاده، راهی برای بهانه وجود ندارد. اخبار صبح و شب حسین علیه السلام را به من گزارش کن. عبیداللَّه، عمر بن سعد را به کشتن حسین علیه السلام تحریک می کرد و ابن سعد هم مایل نبود قتل حسین علیه السلام به دست او باشد.

حبیب بن مُظاهر و نیروی کمکی

چون لشکر عمر بن سعد در روز ششم محرم تکمیل شد، حبیب بن مظاهر اسدی نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند پیامبر! در این نزدیکی ها گروهی از قبیله بنی اسد زندگی می کنند. اجازه می فرمایید امشب نزد آنان بروم

أدعوهم إلی نصرتک فعسی اللَّه أن یدفع بهم عنک بعض ما تکره؟ فقال له الحسین: قد أذنت لک فخرج الیهم حبیب من معسکر الحسین فی جوف اللیل متنکرا حتی صار إلیهم فحیاهم و حیوه و عرفوه فقالوا له: ما حاجتک یابن عم؟ قال: حاجتی إلیکم إنی قد أتیتکم بخیر ما أتی به وافد إلی قوم قط. أتیتکم أدعوکم إلی نصره ابن بنت نبیکم فإنه فی عصابه من المؤمنین، الرجل منهم خیر من ألف رجل لن یخذلوه و لن یسلّموه و فیهم عین تطرف و هذا عمر بن سعد قد أحاط به فی اثنین و عشرین ألفاً و أنتم قومی و عشیرتی و قد أتیتکم بهذه النصیحه فأطیعونی الیوم تنالوا شرف الدنیا و حسن ثواب الآخره فإنی اقسم باللَّه لا یقتل منکم رجل مع ابن بنت رسول اللَّه صابرا محتسبا إلّا کان رفیق محمّدصلی الله علیه وآله فی أعلی علیین.

فقام رجل من بنی أسد یقال له عبداللَّه بن بشر فقال: أنا أوّل من یجیب إلی هذه الدّعوه ثم جعل یرتجز و یقول:

و ایشان را به یاری شما فرا خوانم؟ امید است خداوند به وسیله آنان، برخی از سختی ها را از شما برطرف سازد. امام رخصت داد و حبیب در نیمه های شب به صورت ناشناس از لشکر گاه امام بیرون رفت و به نزد آنان رسید. آنان پس از شناختن حبیب پرسیدند: چه می خواهی ای پسر عمو؟ حبیب گفت: هیچ واردی بهتر از آنچه من برایتان آورده ام نیاورده است. آمده ام شما را به یاری فرزند پیامبرتان بخوانم که گروهی از مؤمنین همراه او هستند. هر یک از آنان از هزار مرد بهتر است. هرگز او را خوار نمی کنند و تا چشم هایشان پلک می زند، وی را تحویل دشمن نخواهند داد. عمر بن سعد با انبوهی از لشکر که شمار آنان به بیست و دو هزار تن می رسد، گرد او را گرفته اند. شما قوم و عشیره من هستید و من برای شما این ارمغان را آورده ام. پس امروز از من پیروی کنید تا از شرافت دنیا و بهترین نیکی های آخرت بهره مند شوید. سوگند به خدا! هیچ کس در رکاب او شهید نمی شود جز این که در بالاترین درجات بهشت همراه محمدصلی الله علیه وآله خواهد بود.(۱)

مردی از قبیله بنی اسد به نام عبداللَّه بن بشر(۲) گفت: من اولین نفرم که این دعوت را اجابت می کنم و این رجز را خواند:

۱- ۸۲. این گزارش به شکل مختصرتری در انساب الاشراف {۳/۳۸۸} آمده است.

۲- ۸۳. ابن اعثم نام این شخص را بشر بن عبداللَّه آورده است {الفتوح، ۵/۹۰}. نام او در منابع معتبر و کهن دیگری یافت نشد.

قد علم القوم إذا تناكلوا

و أحجم الفرسان إذ تناضلوا

إنی الشجاع البطل المقاتل

كأننی ليث عرين باسل

ثمّ بادر رجال الحی إلی حبيب و أجابوه فالتأم منهم تسعون رجلًا و جاءوا مع حبيب يريدون الحسين.

فخرج رجل من الحی يقال: فلان بن عمرو حتی صار إلی عمر بن سعد فی جوف الليل فأخبره بذلك فدعا عمر برجل من أصحابه يقال له الأزرق بن الحرث الصدائی فضمّ إليه أربعمائه فارس و وجه به إلی حی بنی اسد مع ذلك الذی جاء بالخبر فبينا اولئك القوم من بنی أسد قد أقبلوا فی جوف الليل مع حبيب يريدون عسكر الحسين إذ استقبلتهم خيل ابن سعد علی شاطئ الفرات و كان بينهم و بين معسكر الحسين اليسير فتناوش الفريقان و اقتتلوا فصاح حبيب بالأزرق ابن الحرث: مالك و لنا انصرف عنا يا ويلك!

«قوم و قبيله من می دانند، در سخت ترين مراحل جنگ و گريز كه كار را به يكديگر واگذار می كنند، من دلاوری يل و جنگجو و سلحشوری همانند شير بيشه ام». ديگر مردان آن قبيله نيز به حبيب پيوستند، چندان كه نود تن، گرد او را گرفته و همراه وی برای ياری حسين عليه السلام راه افتادند.

مردی از همين قبيله به نام فلان بن عمرو(۱) با شتاب خود را به ابن سعد رساند و او را از اين جريان آگاه ساخت. ابن سعد به ازرق بن حرث صدايی دستور داد با چهار صد سوار،(۲) همراه آن مرد برود و راه را بر آنان ببندند. حبيب و يارانش در دل شب به سوی لشكرگاه امام حسين عليه السلام در حركت بودند كه سواران ابن سعد در كنار شط فرات به آنان رسيدند و ميان دو گروه درگيری و زد و خورد شديدی پديد آمد، حبيب فرياد برآورد: ای ازرق وای بر تو! تو را با ما چه كار؟

۱- ۸۴. نام او در انساب الاشراف {۳/۳۸۸} جبله بن عمرو آمده است.

۲- ۸۵. نگارنده با بررسی هايی كه در خصوص برخی اعداد و ارقام رويدادهای تاريخ اسلام انجام داده چنين فرضيه ای دارد كه گويا كم و زياد شدن رقم صفر در اشتباهات عددی، موضوعی قابل بررسی است. اين سخن به رغم آن است كه می دانيم در منابع، شماره ها به حروف نوشته می شده است. از جمله شواهد اين فرضيه همين عدد است كه در مقتل خوارزمی ۴۰۰ و در الفتوح {۵/۹۰} ۴۰۰۰ نفر آمده است. ضمناً اين مطلب بی ثباتی برخی گزارش های تاريخی را اثبات می كند.

دعنا و اشق بغيرنا فأبی الأزرق و علمت بنو أسد أنّ لا طاقه لهم بخيل ابن سعد فانهزموا راجعين إلی حيهم ثم تحملوا فی جوف الليل خوفاً من ابن سعد أن يكبسهم. و رجع حبيب إلی الحسين فأخبره، فقال: لا حول و لا قوه إلّا باللّه العلی العظيم.

و رجعت تلک الخيل حتی نزلت علی الفرات و حالوا بين الحسين و أصحابه و بين الماء فأضر العطش بالحسين و بمن معه، فأخذ الحسين فأساً و جاء الی وراء خيمه النساء فخطا علی الأرض تسع عشره خطوه نحو القبله ثمّ احتفر هنالك فنبعت له هناك عين من الماء العذب فشرب الحسين و شرب الناس بأجمعهم و ملأوا أسقيتهم ثم غارت العين فلم ير لها أثر.(۱) و بلغ ذلک إلی عبيداللّه فكتب إلی عمر بن سعد: بلغنی أن الحسين يحفر الآبار و يصيب الماء فيشرب هو و أصحابه فانظر إذا ورد عليک كتابی هذا فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت و ضيق عليهم و لا تدعهم أن يذوقوا من الماء قطره

ما را رها كن و شقاوت خود را بر افراد ديگری غير از ما به كار ببر. ازرق ايستادگی كرد و بنی اسد كه در خود يارای مقابله با آنان نديدند رو به هزيمت گذاشته، به قبيله خود بازگشتند و از ترس حمله ابن سعد، شبانه به جای ديگری كوچ كردند. حبيب نزد امام حسين عليه السلام آمد و ايشان را از قضيه آگاه ساخت. امام گفت: «لا حَوْل وَ لاقوه الّا باللّه العلی العظيم».

سپاهی كه به مقابله بنی اسد رفته بود هنگام بازگشت، كنار فرات فرود آمد و ميان آب و اصحاب امام حسين عليه السلام حايل شد. امام كلنگی برداشت و به پشت خيمه زنان آمد. نوزده گام به سمت قبله برداشت و آن جا را حفر نمود. چشمه ای از آب گوارا پديدار گشت كه امام و همه همراهانش از آن نوشيدند و مشک های خود را پر كردند. سپس آن چشمه ناپديد گشت و كسی از آن اثری نديد.

اين خبر به ابن زياد رسيد و او به ابن سعد نوشت: به من خبر رسيده كه حسين عليه السلام چاه حفر كرده و به آب دست يافته است. هرگاه اين نامه به دستت رسيد تا می توانی آنان را از حفر چاه منع كن و كار را بر آنان تنگ بگير. نگذار حتی يک قطره از آب فرات بنوشند

ص:۷۷

۱- ۸۶. اين پاراگراف در كتاب الفتوح نيست.

و افعل بهم کما فعلوا بالزکی عثمان و السلام. فضیق علیهم ابن سعد غایه التضییق و دعا برجل یقال له عمرو ابن الحجاج الزبیدی فضمّ إلیه خیلا کثیره و أمره أن ینزل علی الشریعه التی هی حذاء معسکر الحسین فنزلت الخیل علی شریعه الماء.

فلمّا اشتد العطش بالحسین و أصحابه دعا أخاه العباس و ضم إلیه ثلاثین فارساً و عشرین راجلًا و بعث معهم عشرین قربه فی جوف اللیل حتی دنوا من الفرات فقال عمرو بن الحجاج: من هذا؟

و آن گونه که با شخص پاک و پرهیزکار، عثمان رفتار کردند با آنان رفتار کن. والسلام.(۱) از آن پس ابن سعد، فشار و سخت گیری را درباره آب بیشتر کرد و عمرو بن حجّاج زُبَیدی را با سواران زیادی فرستاد تا بر شریعه ای که برابر خیمه گاه حسین علیه السلام قرار داشت، فرود آید و او چنین کرد.(۲)

سقایی عباس

چون تشنگی برامام و یارانش شدّت گرفت،(۳) برادرش عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده، همراه با بیست مشک برای آوردن آب به سوی شریعه(۴) روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند. عمرو بن حجاج زبیدی – مأمور شریعه – صدا زد کیستی؟

۱– ۸۷. منع آب به این بهانه که موقع محاصره خانه عثمان و کشتن او نگذاشتند آب به او برسد، از دروغ های تبلیغاتی بنی امیه است. بلکه بر عکس، در جریان محاصره خانه عثمان و به رغم مخالفت انقلابیون، علی علیه السلام سه مشک آب برای او فرستاد و تمام تلاش خود را برای رهایی خلیفه از خشم ناراضیان به کار برد {ر.ک: مروج الذهب، ۲/۳۴۴}.

۲– ۸۸. مشهور بین مورّخان آن است که سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر اردوی آن حضرت بستند {برای نمونه بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۱۲}. آنچه خوارزمی درباره کندن چاه نقل کرده، اگر صحیح باشد – و البته بُعدی ندارد – باید پس از منع رسمی آب، اتفاق افتاده باشد.

۳– ۸۹. در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری {۵/۴۱۲} آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می کند. بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد.

۴– ۹۰. شریعه، آب راه یا گذرگاهی است که از طریق آن به رودخانه دسترسی پیدا می شود.

فقال له هلال بن نافع الجملی: أنا ابن عم لک من أصحاب الحسین جئت حتی أشرب من هذا الماء الذی منعتمونا عنه فقال له عمرو: اشرب هنیئا مریئا فقال نافع: و یحک کیف تأمرنی أن أشرب من الماء و الحسین و من معه یموتون عطشاً؟ فقال: صدقت قد عرفت هذا و لکن امرنا بأمر و لا بدّ لنا أن ننتهی إلی ما امرنا به. فصاح هلال بأصحابه فدخلوا الفرات و صاح عمرو بأصحابه لیمنعوا فاقتتل القوم علی الماء قتالاً ـ شدیداً فکان قوم یقاتلون و قوم یملأون القرب حتی ملأوها و قتل من أصحاب عمرو بن الحجاج جماعه و لم یقتل من أصحاب الحسین أحد ثمّ رجع القوم إلی عسکرهم بالماء فشرب الحسین و من کان معه و لقب العباس یومئذ السقاء.

هلال بن نافع(۱) گفت: منم پسر عمویت که از اصحاب حسین علیه السلام هستم. آمده ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارایت باد. گفت: وای بر تو! چگونه می گویی آب بنوشم در حالی که حسین علیه السلام و همراهانش از تشنگی می میرند. حجّاج گفت درست است ولی من مأمورم و ناچارم دستور را اجرا کنم. هلال، یاران را ندا داد و آنان به فرات وارد شدند. عمرو بن حجّاج به افرادش دستور داد مانع آنان شوند. جنگ سختی میان دو گروه رخ داد. عده ای می جنگیدند و عده ای مشک ها را پر می کردند. از گروه عمرو چند نفر کشته شدند(۲) ولی از یاران امام کسی کشته نشد. یاران امام با مشک های پُر به قرارگاه خود بازگشتند و امام و همراهانش آب نوشیدند. در آن روز عباس علیه السلام را «سقّا» لقب دادند.

۱- ۹۱. خوارزمی در اینجا تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و اخلالی را پیش آورده است. طبری {همان جا} از ابو مخنف از حمید بن مسلم نقل می کند که پیشاپیش یاران امام، نافع بن هلال جملی – نه هلال بن نافع – پرچم را در دست داشت و وقتی حجاج صدا زد کیستی؟ نافع جواب داد؛ امّا ابن اعثم پاسخ دهنده حجاج را جمع یاران امام دانسته و از نافع نام نمی برد (الفتوح، ۵/۹۲).

۲- ۹۲. طبری {همان جا}: یک نفر از مأموران شریعه زخمی شد و بعداً مُرد. ابن اعثم و پیرو او خوارزمی خطیب! همه جا به افراط گراییده اند.

قال: و أرسل الحسين إلى ابن سعد: إني اريد أن اكلمك فألقني الليله بين عسكري و عسكرك فخرج إليه عمر بن سعد في عشرين فارساً و الحسين في مثل ذلك و لما التقيا أمر الحسين أصحابه فتنحوا عنه و بقي معه أخوه العبّاس و ابنه على الأكبر و أمر ابن سعد أصحابه فتنحوا عنه و بقي معه ابنه حفص و غلام له يقال له لا حق فقال الحسين لابن سعد: و يحك أما تتقى اللّه الذي إليه معادك؟ أتقاتلني و أنا ابن من علمت؟ يا هذا ذر هؤلاء القوم و كن معي فإنّه أقرب لك من اللّه فقال له عمر: أخاف أن تهدم داري. فقال الحسين: أنا أبنيها لك فقال عمر: أخاف أن تؤخذ ضيعتي فقال: أنا أخلف عليك خيراً منها من مالي بالحجاز فقال: لي عيال أخاف عليهم فقال: أنا أضمن سلامتهم.

مذاكره دوم

مذاكره دوم(۱)امام حسين عليه السلام براى عمر بن سعد پيغام فرستاد كه من مى خواهم با تو گفتگو كنم، امشب بين دو لشكر مرا ملاقات كن.(۲) عمر سعد همراه بيست سوار و امام نيز با همين تعداد راه افتادند. وقتى به هم رسيدند امام اصحابش را فرمود كه به كنارى روند و فقط برادرش عباس و فرزندش على اكبر با او ماندند. عمر نيز چنين دستور داد و فقط پسرش حفص و غلامش لاحق با او ماندند. امام به ابن سعد فرمود: واى بر تو! آيا از خدايى كه بازگشت تو به سوى اوست نمى ترسى؟ آيا با من مى جنگى در حالى كه مى دانى من كيستم؟ اين گروه را رها كن و با من همراه شو. عمر گفت: مى ترسم خانه ام را خراب كنند. فرمود: من برايت خانه اى تهيه مى كنم. گفت: اموالم را مى گيرند. فرمود من با اموالى كه در حجاز دارم بهتر از آن را برايت تهيه مى كنم. گفت: درباره زن و فرزندم از آن ها هراس دارم. فرمود: من سلامتشان را تضمين مى كنم.

۱- ۹۳. زمان گفتگوى امام و ابن سعد مشخص و ترتيب گزارش آن در منابع تاريخى، گوناگون است. مسلّم اين ديدارها پيش از آمدن شمر به كربلا بوده است؛ زيرا وى در مجلس ابن زياد افشا كرد كه عمر بن سعد شب ها بين دو لشكر با حسين بن على عليهما السلام ديدار مى كند {تاريخ الطبرى، ۵/۴۱۴}. اين مطلب مؤيد آن است كه ابن سعد در پى راهى براى فرار از جنگ بود. از سخن شمر و همچنين تصريح طبرى (همان جا) روشن مى شود كه اين ديدارها مكرر و تا چهار بار هم اتفاق افتاده است؛ به ويژه اگر گزارش سبط ابن جوزى را بپذيريم كه پيشنهاد ملاقات از طرف پسر سعد بوده است (تذكره الخواص، ص ۲۲۳).

۲- ۹۴. سبط ابن جوزى {همانجا} پيشنهاد اين ملاقات را از سوى عمر دانسته است.

قال: ثمّ سکت فلم یجبه عن ذلک فانصرف عنه الحسین و هو یقول: مالک ذبحک اللّه علی فراشک سریعاً عاجلاً و لا غفر لک یوم حشرک و نشرک فواللّه إنی لأرجو أن لا تأکل من برّ العراق إلّا یسیراً. فقال له عمر: یا أبا عبداللّه! فی الشعیر عوض عن البر. ثمّ رجع عمر إلی معسکره.

عمر ساکت شد و جوابی نداد. امام در حالی که آن جا را ترک می کرد، فرمود: خدا تو را به زودی بر بسترت بکشد و در روز قیامت تو را نیامرزاد؛ به خدا سوگند که خیلی کم از گندم عراق خواهی خورد.(1) عمر سعد گفت: اگر گندم نباشد، جو خواهد بود! سپس سوی لشکرش بازگشت

ص:81

1- 95. عبارت مورّخان، همین «گندم عراق» است و آنچه گاهی از قول امام گفته می شود که «از گندم ری نخوری»، درست نیست. از نفرین امام استفاده می شود که عمر بن سعد نه تنها به حکوت ری نخواهد رفت، بلکه در خود عراق نیز چندان زنده نخواهد ماند؛ چنان که همین گونه شد و پس از حادثه عاشورا به آرزویش نرسید و توسط مختار کشته شد.

(۱)(۲)(۳).

ثمّ إنه ورد علیه کتاب من ابن زیاد یؤنّبه و یضعفه و یقول: ما هذه المطاوله؟ انظر إن بایع الحسین و أصحابه و نزلوا عند حکمی فابعث بهم إلی سلماً و إن أبوا ذلک فازحف إلیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فإنهم لذلک مستحقون فإذا قتلت الحسین فأوطئ الخیل ظهره و بطنه فإنه عاق شاق قاطع ظلوم فإذا فعلت ذلک جزیناک جزاء السامع المطیع و إن أبیت ذلک فاعتزل خیلنا و جندنا و سلّم الجند و العسکر إلی شمر بن ذی الجوشن فإنّه أشد منک حزما و أمضی منک عزماً، والسلام.

و قال غیره: إن عبیداللّه بن زیاد دعا حویزه بن یزید التمیمی و قال: إذا وصلت بکتابی الی عمر بن سعد فإن قام من ساعته لمحاربه الحسین فذاک و إن لم یقم فخذه و قیده و اندب شهر بن حوشب لیکون أمیرا علی النّاس

نامه مجدد ابن زیاد

پس از آن، نامه ای توبیخ آمیز از ابن زیاد برای عمر رسید که در آن آمده بود: چرا امروز و فردا می کنی؟ ببین اگر حسین علیه السلام و همراهانش بیعت کردند و در برابر حکم من گردن نهادند، آنان را با مسالمت به سوی من بفرست و اگر نپذیرفتند بر آنان حمله کن و ایشان را به قتل آور و اعضایشان را مثله کن، چون سزاوار آن هستند و چون حسین علیه السلام را کشتی، اسب بر سینه و پشت او بتازان؛ زیرا که او ناسپاس، تفرقه افکن و ستمگر می باشد!(۴) پس اگر تو به این دستور عمل کردی، پاداش کسی که شنوا و مطیع است برای توست و اگر آن را نمی پذیری، از کارگزاری ما و فرماندهی لشکر ما کنار رو و فرماندهی لشکر را به شمر واگذار، که او از تو استوارتر و مصمم تر است، والسّلام.(۵)

در روایت غیر ابن اعثم آمده است که عبیداللّه بن زیاد، حویزه بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: وقتی نامه مرا به ابن سعد رساندی، اگر بلافاصله برای جنگ با حسین علیه السلام اقدام کرد که هیچ وگرنه او را بگیر و در بند کن و شهر بن حوشب را امیر قرار بده

۱- ۹۶. ابن عبدربه بر این گزارش افزوده است که چون ابن سعد پیشنهادهای امام را نپذیرفت، سی نفر از لشکر او جدا شده و به آن حضرت پیوستند و گفتند: فرزند دختر پیامبر پیشنهادهایی به شما می کند و شما هیچ یک را نمی پذیرید؟! اینان با امام ماندند و جنگیدند {العقد الفرید، ۵/۱۲۸}؛ همین مطلب را ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۴/۲۲۰) و ذهبی در دو کتاب خود تاریخ الاسلام (۵/۱۳) و سیر اعلام النبلاء (۳/۳۱۱) آورده است. (همچنین بنگرید: نفس المهموم، ص ۲۱۲).

۲- ۹۷.

۳- ۹۸. تفاوت گزارش ابومخنف با ابن اعثم و خوارزمی این است که ابومخنف می گوید: مردم شایع کردند که امام به عمر سعد گفته است بیا دو لشکر را رها کنیم و با هم پیش یزید برویم. آن گاه عمر سعد گفت: خانه ام را خراب می کنند و... . طبری در ادامه همین مطلب، خبر دیگری از ابومخنف نقل کرده که گویا به آن هم اطمینان نداشته است؛ زیرا بلافاصله روایتی از عقبه بن سمعان - غلام رباب، همسر امام حسین علیه السلام - را بر ردّ آن خبر می آورد. ابو مخنف می نویسد: محدثان می

گوینـد امام حسـین علیه السـلام به عمر بن سـعد فرمود: یکی از سه پیشـنهاد را از من بپذیرید: یا به همان جا که از آن آمده ام بـازگردم یـا دست در دست یزیـد بن معـاویه گـذارم تـا هر گونه خود می دانـد عمل کنـد یا مرا به یکی از مرزهای مسـلمانان بفرستید تا یکی از مردم آن جا باشم و حقوق و تکالیفی همانند آنان داشته باشم؛ اما - بر خلاف گفته محدثان عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سـمعان نقل کرد: از آن هنگام که حسـین علیه السلام از مدینه به سوی مکه و از مکه به عراق آمد، همه جا همراه وی بودم و از او جدا نشدم تا وقتی که کشـته شد. تمام سخنان او را با مردم در مدینه، مکّه و در بین راه و در اردوگاه تا روز کشـته شـدنش شـنیدم و یک کلمه هم نبود که نشـنیده باشم. به خـدا سوگند آنچه مردم می گویند و پنداشـته اند، نبود و هرگز نگفـت که دست در دست یزیـد بن معـاویه می گـذارم و همچنین نفرمـود مرا به سـوی یکی از مرزهـا روانه کنیـد؛ ولی فرمود: بگذارید در این سرزمین فراخ بروم تا ببینم کار مردم به کجا خواهد رسید {طبری، ۵/۴۱۳}.

۴- ۹۹. در طـبری: گر چـه می دانم این کـار پس از مرگ، به وی زیـانی نمی رسانـد ولی بـا خـود عهـد کرده ام هرگـاه او را کشتم، با وی چنین کنم.

۵- ۱۰۰. تاریخ الطبری، ۵/۴۱۴؛ الارشاد، ۲/۸۸.

.(۱) فوصل الکتاب و کان فی الکتاب: إنی لم أبعثک یابن سعد لمنادمه الحسین فإذا أتاک کتابی فخیر الحسین بین أن یأتی إلی و بین أن تقاتله فقام عمر بن سعد من ساعته و أخبر الحسین بذلک فقال له الحسین: أخّرنی إلی غد و سیأتی هذا الحدیث فیما بعد إن شاء اللَّه ثمّ قال عمر بن سعد للرسول: اشهد لی عند الأمیر أنی امتثلت أمره.

عدنا الی الحدیث الأول: فلما طوی الکتاب و ختمه وثب رجل(۲) یقال له عبداللَّه بن المحل بن حزام العامری فقال له: أصلح اللَّه الأمیر! إنّ علی بن أبی طالب قد کان عندنا بالکوفه فخطب إلینا فزوجناه بنت عم لنا یقال لها ام البنین بنت حزام فولدت له: عبداللَّه و عثمان و جعفراً و العباس فهم بنو اختنا

نامه این بود: «ای عمر بن سعد! من تو را برای هم نشینی با حسین علیه السلام نفرستاده ام. نامه ام که رسید حسین علیه السلام را مخیر کن که پیش من آید یا بجنگد».

چون نامه رسید، عمر بن سعد بلافاصله جریان را به حسین علیه السلام خبر داد و امام فرمود تا فردا به من فرصت بده - که این روایت بعداً خواهد آمد -. سپس ابن سعد به فرستاده گفت: نزد ابن زیاد گواهی ده که دستور او را انجام دادم. (اکنون به روایت ابن اعثم باز می گردیم).

امان نامه

هنگامی که ابن زیاد، نامه عمر بن سعد را نوشت - تا شمر به کربلا ببرد - عبداللَّه بن مَحْل بن حزام عامری(۳) برخاست و گفت: علی بن ابیطالب که در کوفه بود از ما خواستگاری کرد و دختر عمویمان ام البنین را به ازدواجش در آوردیم که برایش عبداللَّه، عثمان، جعفر و عباس را آورد. بنابراین آن ها فرزندان خواهر ما هستند

ص:۸۳

۱- ۱۰۱. نام شهر بن حوشب در این جا اشتباه آمده و تصحیف شده شمر بن {ذی ال} جوشن است. اولین کسی که این اشتباه را کرده مؤلف الامامه و السیاسه (۲/۱۱) می باشد؛ زیرا شهر بن حوشب یکی از محدثان مشهور است که اتفاقاً هنگام شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه بوده و مطالبی را از ام سلمه نقل می کند (البدایه و النهایه، ۹/۳۰۴، ۶/۲۳۰ و ۲۳۱ و ۸/۲۰۱).

۲- ۱۰۲. الفتوح: طوی الکتاب و اراد ان یسلمه الی رجل یقال له عبداللَّه بن حزام العامری، فقال: اصلح الامیر...

۳- ۱۰۳. طبری ذیل همسران امیرالمؤمنین، «ابوالمجْل» {به جیم} را کنیه حزام می داند و ام البنین هم دختر همین حزام است. پس عبداللَّه که نامش در این جا آمده، برادر ام البنین و دایی حقیقی حضرت ابوالفضل است (تاریخ الطبری، ۵/۱۵۳). بنابراین در بخش مقتل امام حسین (همان جلد، ص ۴۱۵) که نسب او را «عبداللَّه بن ابی المحل بن حزام» آورده و در پی آن ام البنین را عمه عبداللَّه دانسته، کلمه «بن» اضافه است و این در بیان انساب، معمول است. در هر صورت آنچه خوارزمی گفته که آن دو، پسر عمویند درست نیست.

و هم مع أخيهم الحسين بن على فإن أذنت لنا أن نكتب إليهم كتابا بأمان منک فعلت متفضلاً.

فأجابه عبیداللّه بن زیاد إلی ذلک فکتب عبداللّه بن المحل و دفع الکتاب إلی غلام له یقال عرفان.

فلما ورد الکتاب إلی إخوه الحسین و نظروا فیه قالوا للغلام: اقرأ علی خالنا السلام و قل له: لا حاجه لنا فی أمانک فإن أمان اللّه خیر لنا من أمان ابن مرجانه فرجع الغلام إلی الکوفه فأخبره بذلک فعلم عبداللّه بن المحل أنّ القوم مقتولون. و أقبل شمر بن ذی الجوشن علی عسکر الحسین و نادی بأعلی صوته: أین بنو اختی؟ أین عبداللّه و عثمان و جعفر بنو علی بن أبی طالب؟ فسکتوا فقال الحسین: أجیبوه و لو کان فاسقا فإنه بعض أخوالکم فنادوه: ما شأنک؟ و ما ترید؟ فقال: یا بنی اختی! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسکم مع أخیکم الحسین و ألزموا طاعه أمیر المؤمنین یزید بن معاویه

که با برادرشان حسین بن علی علیهما السلام همراهند. اگر اجازه دهی امان نامه ای برایشان بنویسیم، تفضل کرده ای.

عبیداللّه اجازه داد و عبداللّه بن محل، نامه ای نوشت و به غلامش «عرفان»(۱) داد.

چون نامه به برادران حسین علیه السلام رسید و آن را خواندند به غلام گفتند: دایی ما را سلام برسان و بگو ما را به امان شما نیازی نیست. امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است. غلام به کوفه بازگشت و به مولایش خبر داد، او هم دانست که آن ها کشته خواهند شد. شمر نیز رو به لشکر امام کرد و فریاد زد: خواهرزاده های من کجایند؟ عبداللّه و عثمان و جعفر، فرزندان علی بن ابیطالب کجایند؟! آنان پاسخ او را نداده و همچنان ساکت ماندند. امام حسین علیه السلام به آنان فرمود: جوابش را بدهید هر چند فاسق است؛ به هر حال یکی از دایی های شماست.(۲) آنان به شمر گفتند: به چه کار آمده ای و چه می خواهی؟ گفت: خواهرزادگان من! شما در امانید، خود را به خاطر حسین علیه السلام به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید.

۱- ۱۰۴. صحیح این نام «کزمان» است {بنگرید به تاریخ الطبری ۵/۴۱۵} که در این جا تصحیف شده است. به علاوه نام عرفان در میان عرب مشهور نیست.

۲- ۱۰۵. امّ البنین خواهر شمر نبود، بلکه هر دو از قبیله کلاب بودند و تعبیر خواهرزاده در رسم قبیله ای به معنای دقیق آن نیست؛ بلکه به معنای هم قبیله بودن است. شاید هم خواسته است از جنبه عاطفی استفاده کند. اما اینکه امام هم او را دایی برادرانش دانسته، در منابع دیگر نیست، بلکه اصلاً سخن امام در کتب دیگر نیامده است.

فناداه العباس بن علی: تبّت یداک یا شمر! لعنک اللَّه و لعن ما جئت به من أمانک هذا و یا عدواللَّه! أتأمرنا أن نترک أخانا الحسین بن فاطمه و ندخل فی طاعه اللعناء و أولاد اللعناء؟ فرجع شمر إلی عسکره مغیظا.

قال: و جمع الحسین أصحابه بین یدیه ثمّ حمد اللَّه و أثنی علیه و قال: اللّهم لک الحمد علی ما علّمتنا من القرآن و فقّهتنا فی الدّین و أکرمتنا به من قرابه رسولک محمدصلی الله علیه وآله و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئده فاجعلنا من الشاکرین.

أما بعد، فإنی لا أعلم أصحابا أصلح منکم و لا أعلم أهل بیت أبر و لا أوصل و لا أفضل من أهل بیتی فجزاکم اللَّه جمیعاً عنی خیراً. إنّ هؤلاء القوم ما یطلبون أحدا غیری و لو قد أصابونی و قدروا علی قتلی لما طلبوکم أبداً و هذا اللیل قد غشیکم فقوموا و اتخذوه جملاً

عباس بن علی علیه السلام فریاد برآورد: ای شمر! دستانت بریده باد! لعنت بر تو و آن امانی که برای ما آورده ای. ای دشمن خدا! به ما پیشنهاد می کنی از برادر خود حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام دست برداریم و به فرمان لعنت شدگان و فرزندان ملعونان در آییم؟! وقتی شمر این پاسخ را از آنان شنید، خشمناک به سوی لشکر خویش بازگشت.

وفاداران کربلا

امام حسین علیه السلام اصحابش را نزد خود جمع کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: خدایا! تو را سپاس می گویم بر این که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی. ما را به دین آگاه کردی و با خویشاوندی محمدصلی الله علیه وآله گرامی داشتی. به ما چشم و گوش و قلب ارزانی داشتی، پس ما را از شکرکنندگان قرار ده.

اما بعد، من یارانی باوفاتر و بهتر از یاران خود سراغ ندارم و خاندانی نیکوتر و مهربان تر از خاندان خود ندیده ام. خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد. این مردم جز با من کار ندارند و اگر به من دست یابند و توان کشتنم را داشته باشند، با هیچ یک از شما کاری نخواهند داشت. اکنون شب، سایه تاریک خود را پهن کرده است. از تاریکی شب استفاده کنید

و لیأخذ کلّ رجل منکم بید رجل من إخوتی و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هؤلاء القوم.

فتکلم إخوته و جمیع أهل بیته و قالوا: یابن رسول اللَّه! فماذا تقول الناس؟ و ماذا نقول لهم؟ إنا ترکنا شیخنا و سیدنا و ابن بنت نبینا محمدصلی الله علیه وآله لم نرم معه بسهم و لم نطعن برمح و لم نضرب بسیف لا واللَّه یابن رسول اللَّه لا نفارقک أبداً و لکنا نفدیک بأنفسنا و نقتل بین یدیک و نرد موردک فقبّح اللَّه العیش من بعدک.

ثم تکلم مسلم بن عوسجه الأسدی فقال یابن رسول اللَّه! أنحن نخلیک هکذا و ننصرف عنک و قد أحاط بک هؤلاء الأعداء؟ لاـ واللَّه لا یرانی اللَّه و أنا أفعل ذلک أبداً حتی أکسر فی صدورهم رمحی و أضرب فیهم بسیفی ما ثبت قائمه بیدی و لو لم یکن لی سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجاره و لم افارقک حتّی أموت بین یدیک.

و هر کدام از شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد و به هر سو که می خواهید بروید و مرا با این گروه واگزارید.(۱)

برادران و دیگر اهل بیت آن حضرت به سخن آمده، گفتند: ای پسر رسول خدا! مردم چه خواهند گفت و ما چه جوابشان دهیم؟ بگوییم بزرگ و آقای خود و پسر دختر محمدصلی الله علیه وآله را رها کردیم و در یاری او یک تیر هم نیانداختیم و یک نیزه و یک ضربت شمشیر نزدیم؟ نه، به خدا هیچ گاه تو را رها نمی کنیم. جان خود را فدایت می کنیم و برابرت می جنگیم و هر چه بر سر تو آید در کنارت هستیم. خدا زندگی پس از تو را زشت گرداند.

آن گاه مسلم بن عوسجه اسدی(۲) برخاست و گفت: یابن رسول اللَّه! ما تو را رها کنیم و از نزد تو برویم در حالی که دشمن به تو احاطه کرده است؟ هرگز خدا چنین روزی از من نبیند. با آنان چنان می جنگم که نیزه ام در سینه هایشان بشکند و تا قبضه شمشیرم بدستم باشد، آنان را می زنم و اگر سلاح برای جنگیدن نداشته باشم، به دفاع از تو سنگشان می زنم؛ ولی هرگز تو را رها نمی کنم تا با تو بمیرم.

۱- ۱۰۶. هدف امام این بود که هر کس در این میدان قدم می گذارد، کاملاً آزادانه و با ثبات قدم باشد. از این رو در موارد مختلف و به بهانه های گوناگون - که پس از این هم اشاره خواهد شد - افراد را مرخص می کرد.

۲- ۱۰۷. مسلم بن عوسجه از بزرگان کوفه است که به امام نامه نوشته بود.

ثم تکلّم سعد بن عبداللّه الحنفی فقال: لا واللّه یا بن رسول اللّه! لا نخلیک أبداً حتی یعلم اللّه تبارک و تعالی أنا حفظنا فیک غیبه رسوله و واللّه لو علمت أنی اقتل ثم احیا ثمّ احرق حیا یفعل بی ذلک سبعین مرّه لما فارقتک أبداً حتی ألقی حمامی من دونک و کیف لا أفعل ذلک و إنما هی قتله واحده ثم أنال الکرامه التی لا انقضاء لها أبداً.

ثم تکلم زهیر بن القین البجلی فقال: واللّه یابن رسول اللّه لوددت أنی قتلت فیک ثمّ نشرت حتی اقتل فیک ألف مرّه و أن اللّه قد دفع القتل عنک و عن هؤلاء الفتیه من إخوتک و ولدک و أهل بیتک.(۱)

قال: و تکلم جماعه بنحو هذا الکلام و قالوا: أنفسنا لک الفداء و نقیک بأیدینا و وجوهنا و صدورنا فإذا نحن قتلنا بین یدیک نکون قد وفینا و قضینا ما علینا.

پس از او سعد بن عبد اللّه حنفی(۲) برخاست و عرض کرد: نه، به خدا ای پسر پیغمبر! ما هرگز تو را رها نمی کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو - که فرزندش هستی - محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می شوم و سپس زنده می شوم، آن گاه زنده مرا می سوزانند و هفتاد بار با من چنین می شود، از تو جدا نمی شوم تا آن که در حمایتت کشته شوم. چرا چنین نکنم با این که یک کشته شدن بیش نیست و پس از آن به عزّتی جاودانه خواهم رسید.

زهیر بن قین هم چنین گفت: به خدا قسم! دوست داشتم در راه تو کشته شوم، سپس زنده شوم تا آن که هزار مرتبه به راهت کشته شوم و خدا به این وسیله کشته شدن را از تو و جوانان و برادران و فرزندان و اهل بیت تو برطرف کند.

عده ای دیگر هم به این مضامین سخن گفتند که جان هایمان فدای تو باد و دست و صورت و گردن خود را سپر بلای تو قرار می دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهد خود وفا کرده ایم و وظیفه ای که به عهده داریم، انجام داده ایم

۱- ۱۰۸. سخنان سعد و زهیر در کتاب الفتوح نیست.
۲- ۱۰۹. نام او در منابع دیگر «سعید» آمده است. او از کسانی است که نامه های کوفیان را برای امام آورد. پیش از آن نام او در جریان صلح امام حسن علیه السلام آمده که به امام حسین علیه السلام پیشنهاد ردّ صلح را می دهد و امام می فرماید من تابع برادرم هستم {انساب الاشراف ۳/۳۶۳}.

(۱).

ثم تکلّم بریر بن خضیر الهمدانی و کان من الزهاد الذین یصومون النهار و یقومون اللیل فقال: یابن رسول اللَّه! ائذن لی أن آتی هـذا الفاسق عمر بن سـعد فأعظه لعلّه یتعظ و یرتـدع عما هو علیه فقال الحسـین: ذاک إلیک یا بریر. فذهب إلیه حتی دخل علی خیمته فجلس و لم یسـلم فغضب عمر و قـال: یا أخا همـدان ما منع من السـلام علی؟ ألست مسـلماً أعرف اللَّه و رسوله و أشـهد بشهاده الحقّ؟

فقـال له بریر: لـو کنت عرفت اللَّه و رسـوله کمـا تقول، لمـا خرجت إلی عـتره رسول اللَّه تریـد قتلهم؟ و بعـد فهـذا الفرات یلوح بصـفائه و یلـج کـأنه بطون الحیـات تشـرب منه کلاـب السواد و خنازیرهـا و هـذا الحسـین بن علی و إخوته و نسـاؤه و أهل بیته یموتون عطشـاً و قـد حلت بینهم و بین ماء الفرات أن یشـربوه و تزعم أنک تعرف اللَّه و رسوله؟ فأطرق عمر بن سـعد ساعه إلی الأرض ثمّ رفع رأسه و قال: واللَّه یا بریر إنی لأعلم یقینا أنّ کلّ من قاتلهم و غصبهم حقّهم

مذاکره بریر

بُریر بن خضیر هَمْدانی - که از پارسایانِ شب زنده دار و روزه دار بود - به امام گفت: ای فرزند رسول خدا! اجازه بده نزد ابن سعـد فاسق روم و او را پنـد دهم شایـد پند پذیرد و از کاری که می خواهد انجام دهد منصرف شود. امام حسـین علیه السـلام فرمود: اختیار با توست. پس بریر نزد عمر بن سـعد رفت و داخل خیمه او شد و بدون آن که سـلام کند، نشـست. عمر عصبانی شد و گفت: مرد هَمْدانی! چرا سلام نکردی؟ آیا من مسلمان و عارف به خدا و پیامبرش نیستم و شهادتین نمی گویم؟

بریر گفت: اگر تو خـدا و پیـامبر را آن چنـان که می گویی می شـناختی، هیـچ گـاه برای کشـتن عترت پیـامبر راه نمی افتادی؛ علاـوه بر این، آب فرات را که گوارایی اش آشـکار است و هماننـد شـکم مارهـا موج می زنـد و سـگان و خوکـان از آن می آشامند، بر حسـین فرزند علی علیهما السلام و برادران و خاندانش که از شدّت تشنگی در حال مرگ هستند بستی، با این حال گمان می کنی تو خـدا و پیامبر را می شناسـی؟! عمر بن سـعد لختی سـر به زیر انداخت، آن گاه سـر بلند کرد و گفت: به خدا سوگند ای بریر! یقین دارم که هر کس با اینان بجنگد و حقّشان را غصب کند،

۱- ۱۱۰. تاریخ الطبری، ۵/۴۱۸ - ۴۲۰.

هو فی النار لا محاله و لکن یا بریر! أفتشیر علی أن أترک ولایه الری فتکون لغیری؟ فواللّه ما أجد نفسی تجیبنی لذلک. ثم قال:

دعانی عبیداللّه من دون قومه

إلی خطه فیها خرجت لحینی

فواللّه ما أدری و إنی لحائر

افکر فی أمری علی خطرین

أ أترک ملک الری و الری منیتی

أم أرجع مأثوما بقتل حسین؟

و فی قتله النار التی لیس دونها

حجاب و ملک الری قرّه عینی

فرجع بریر إلی الحسین و قال: یابن رسول اللّه! إنّ عمر بن سعد قد رضی لقتلک بولایه الری.

قال: فلمّا أیس الحسین من القوم و علم أنهم مقاتلوه قال لأصحابه:

بی شک در جهنم است؛ اما ای بریر! تو صلاح می دانی که من حکمرانی ری را ترک کنم تا نصیب دیگری بشود؟ به خدا سوگند! دلم به این امر راضی نمی شود سپس اشعاری را زمزمه نمود:

«عبیداللّه از میان تمامی افراد برای نقشه ای از من دعوت کرد که هم اکنون برای انجام آن خارج شده ام. به خدا قسم نمی دانم و متحیرم و در این کاری که برای من پیش آمده در انتخاب یکی از دو امر مهم، مردد مانده ام. آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که آرزوی من است یا گناه جنگ با حسین علیه السلام را به دوش کشم و می دانم در کشتن او آتشی است که هیچ چیز مانع آن نمی شود؛ امّا حکمرانی ری، نور چشم من است».(۱)

بریر به سوی امام حسین علیه السلام بازگشت و عرض کرد: یابن رسول اللّه! عمر بن سعد حاضر شده که تو را بکشد تا در عوض حکومت ری را به او بدهند.

در آستانه عاشورا

چون امام از آن گروه نومید شد و اطمینان یافت که با او خواهند جنگید، به اصحابش فرمود:

۱- ۱۱۱. جز ابن اعثم و خوارزمی این خبر را نقل نکرده اند و شاید از این جهت قابل تأمل باشد که اگر ابن سعد واقعاً درباره امام حسین علیه السلام چنین اعتقادی داشت هیچ گاه به جنگ آن حضرت نمی آمد. تعبیرات وی به گونه ای است که اگر حقیقتاً آن ها را گفته باشد نشانگر شدت شقاوت و دنیاخواهی اوست.

قوموا فاحفروا لنا حفيره شبه الخندق حول معسكرنا و أجّجوا فيها ناراً حتى يكون قتال هؤلاء القوم من وجه واحد فإنهم لو قاتلونا و شغلنا بحربهم لضاعت الحرم فقاموا من كل ناحيه فتعاونوا و احتفروا الحفيره ثمّ جمعوا الشوك و الحطب فألقوه فی الحفيره و أجّجوا فيها النّار.

و أقبل رجل من عسكر عمر بن سعد يقال له مالك بن جريره على فرس له حتى وقف على الحفيره و جعل ينادی بأعلى صوته: أبشر يا حسين! فقد تعجلت النار فی الدّنيا قبل الآخره فقال له الحسين: كذبت يا عدواللّه! أنا قادم على ربّ رحيم و شفيع مطاع ذاک جدّی محمّدصلی الله علیه وآله ثم قال الحسين لأصحابه: من هذا؟ فقيل له: هذا مالک بن جريره فقال الحسين: اللّهم جره إلى النار و أذقه حرّها قبل مصيره إلى نار الآخره فلم يكن بأسرع من أن شبّ به الفرس فألقاه على ظهره فتعلّقت رجله فی الركاب فركض به الفرس حتى ألقاه فی النار فاحترق.

برخیزید و گودالی شبیه خندق، در اطراف اردوگاه بکنید و در آن آتش بیفروزید که تنها از یک سو با دشمن درگیر باشیم؛ چون اگر جنگ درگرفت و مشغول نبرد شدیم، حرم آسیب خواهد دید. یاران امام کمک کردند و گودالی کندند و در آن هیزم ریخته، آتش زدند.

در این حال یکی از لشکریان عمر سعد به نام مالک بن جریره بر لبه آن خندق آمد و فریاد زد: ای حسین! به آتش دنیا پیش از جهنم شتاب کرده ای. امام فرمود: ای دشمن خدا! چنین نیست؛ بلکه من بر پروردگاری مهربان وارد می شوم و شفاعت کننده ای چون جدم محمدصلی الله علیه وآله دارم. پس از آن امام نام وی را از یاران پرسید. گفتند: مالک بن جریره.(۱) پس او را این گونه نفرین کرد: «خدایا او را به آتش بکشان و پیش از رفتنش به آتش آخرت، گرمی آن را به او بچشان.» در این هنگام اسب او بر پاهایش بلند شد و او را انداخت ولی پایش به رکاب گیر کرد و اسب او را کشاند تا به داخل آتش انداخت و سوخت.

---

۱ - ۱۱۲. در منابع، نام او به اختلاف «مالک بن حوزه» یا «مالک بن جریره» و همچنین «عبداللّه بن حوزه» آمده است. نفرین امام هم بر اساس نام او گاه «اللهم حُزه الی النار» مشتق از حوزه یا «جُره الی النار» مشتق از جریره تعبیر شده است.

فخرّ الحسین ساجداً ثمّ رفع رأسه و قال: یا لها من دعوه! ما کان أسرع إجابتها ثمّ رفع الحسین صوته و قال: اللّهم إنا أهل بیت نبیک و ذریته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا إنّک سمیع قریب. فسمعها محمد بن الأشعث فقال: یا حسین و أی قرابه بینک و بین محمد؟ فقال الحسین: اللهمّ إن محمد بن الأشعث یقول: إنّه لیس بینی و بین رسولک قرابه اللّهم! فأرنی فیه هذا الیوم ذلاً عاجلاً فما کان بأسرع من أن تنحی محمد بن الأشعث و خرج من العسکر فنزل عن فرسه و إذا بعقرب سوداء خرجت من بعض الجحره فضربته ضربه ترکته متلوثاً فی ثیابه ممّا به.

امام به سجده افتاد و چون سر برداشت فرمود: چه نفرینی که به سرعت اجابت شد! آن گاه با صدای بلند گفت: خداوندا! ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان اوییم؛ آن را که بر ما ستم می کند و حق ما را غصب می کند نابود فرما که تو شنوا و به انسان نزدیک هستی.(۱) محمد بن اشعث(۲) سخن امام را شنید و گفت: ای حسین! چه خویشاوندی بین تو و پیامبر هست؟ امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا! محمد بن اشعث می گوید بین من و پیامبر تو قرابتی نیست. خدایا! همین امروز ذلت او را به ما بنمایان. همان موقع، محمد بن اشعث از لشکر بیرون رفت و از اسبش فرود آمد و کژدمی سیاه از سوراخ بیرون آمد و او را زد به طوری که لباس خود را آلوده ساخت.

---

۱ - ۱۱۳. طبری و کسانی که روایات ابومخنف را نقل می کنند، این گفتگو و نفرین امام را مربوط به روز عاشورا و هنگامه نبرد می دانند {تاریخ الطبری، ۵/۴۳۰؛ انساب الاشراف ۳/۳۹۹ و...} که به نظر می رسد درست تر باشد؛ زیرا وقوع آن در روز عاشورا تناسب بیشتری با گزارش دارد. احتمال قوی تر این است که این جریان، صبح عاشورا واقع شده و با تأخیر و تقدم در منابع ذکر شده باشد؛ زیرا بلافاصله پس از آن، دستور جنگ گزارش شده است. بلاذری هم گوید: در طول شب، خندق کَنده شد و صبح در آن آتش ریختند (انساب الاشراف ۳/۳۹۵).

۲ - ۱۱۴. وی فرزند اشعث بن قیس است که پس از اسلام آوردن، مرتد شد و بار دیگر به اسلام بازگشت {طبقات ۶/۹۹} ابتدا در صف یاران علی علیه السلام بود و سپس به دشمنانش پیوست. دخترش جعده همسر امام حسن علیه السلام شد و آن حضرت را زهر داد (مروج الذهب ۲/۴۲۷) و این هم پسرش محمد!

و ذکر الحاکم الجشمی: أنه مات لیومه و لکن ذلک غیر صحیح فإنه بقی إلی أیام المختار فقتله و لکنّه بقی ممّا به فی بیته.(۱)

قال: ثمّ نادی مناد من عمر بن سعد: یا خیل اللّه ارکبی فرکب النّاس و زحفوا نحو عسکر الحسین فی وقته کان جالساً فخفق برأسه علی رکبتیه فسمعت زینب بنت علی الصیحه و الضجه فدنت من أخیها فحرکته و قالت: یا أخی! ألا تسمع الأصوات قد اقتربت منا؟ فرفع الحسین رأسه و قال: یا اختاه رأیت الساعه فی منامی جدی رسول اللّه و أبی علیاً و امی فاطمه و أخی الحسن صلوات اللّه علیهم و هم یقولون: إنّک رائح إلینا عن قریب و قد واللّه دنا الأمر لا شکّ فیه. فلطمت زینب وجهها و صاحت فقال لها الحسین: مهلاً مهلاً، اسکتی و لا تصیحی فیشمت القوم بنا

حَکَم جُشَمی گفته است او همان روز مرد ولی این درست نیست، چون محمد بن اشعث تا زمان مختار زنده بود ولی به جهت همان حادثه، خانه نشین بود.(۲)

پس از آن، منادی عمر سعد فریاد برآورد: ای لشکریان خدا! سوار شوید که شما را به بهشت مژده باد. آنان بر اسب ها سوار شدند و سوی لشکر حسین علیه السلام یورش بردند. در این هنگام امام نشسته و سر به زانو به خواب رفته بود. حضرت زینب علیها السلام چون سر و صداها را شنید، نزد برادر شتافته او را تکانی داد و عرض کرد: برادر جان! آیا سر و صدا را نمی شنوی که نزدیک شده است؟! حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: هم اکنون در خواب، جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم زهرا و برادرم حسن علیهم السلام را دیدم که به من گفتند: به زودی نزد ما خواهی آمد، واقعه نزدیک شده و شکی در آن نیست. حضرت زینب علیها السلام لطمه بر صورت خود زد وناله وفریاد سرداد. امام فرمود: خواهرم صبر کن و آرام و خاموش باش که دشمن، ما را شماتت نکند.

۱- ۱۱۵. سخن ابن اشعث تا این جا در کتاب الفتوح نیست.

۲- ۱۱۶. نگارنده: درباره این همه نفرین کردنِ امام، تردید دارم چه آن که آنان بیش از این دارای صبر و حلم بودند که به هر بهانه ای دشمن خود را نفرین کنند. اما از طرفی دشمنان، ایشان را مجبور به چنین برخوردهایی می کردند. گویی هر چه با آنان مدارا کردند گاهی هم برای تمییز حق از باطل، چاره ای جز ناسزا گفتن ندیدند.

ثمّ أقبـل الحسـين على أخيه العبـاس فقال: يا أخى اركب و تقـدّم إلى هؤلاء القوم و سـلهم عن حالهم و ارجع إلى بالخبر فركب العبـاس فى إخوته و معه عشـره فوارس حتى دنـا من القوم ثم قـال: يـا هؤلاـء مـا شـأنكم؟ و مـا تريـدون؟ فقالوا: جاءنا الأمر من عبيـداللّه بن زيـاد أن نعرض عليكم إمـا أن تنزلوا على الحكم و إلاـ ناجزنـاكم قـال العبـاس: فلا تعجلوا حتى أرجع إلى الحسـين فأخبره بذلك. فوقف القوم فى مواضـعهم و رجع العباس إلى الحسـين فأخبره فأطرق الحسين ساعه و أصحابه يخاطبون أصحاب عمر بن سـعد فيقول لهم حبيب بن مظاهر الأسـدى: أما واللّه لبئس القوم قوم يقـدمون غـداً على اللّه و رسوله و قـد قتلوا ذريته و أهل بيته المتهجدين بالأسـحار الذاكرين اللّه بالليل و النهار و شـيعته الأتقياء الأبرار. فقال له رجل من أصـحاب ابن سـعد يقال له عروه بن قيس: إنّـك لتزكى نفسـك مـا اسـتطعت فقـال له زهير بن القين: اتّق اللّه يـابن قيس! و لاـ تكن من الـذين يعينون على الضلال و قتل النفوس الزكيه الطاهره و عتره خير الأنبياء و ذريه أصحاب الكساء.

مهلت خواهی امام

آن گـاه به برادرش عباس رو کرد و فرمود: برادر! سوار شو و پیش این گروه برو و از ایشان بپرس چه پیش آمـده و به من خبر ده. عبـاس علیه السـلام بـا برادرانش و بیست سـوار به لشـکر ابن سـعد نزدیـک شـد و به آنـان گفت: چه پیش آمـده و چه می خواهید؟ گفتند: از عبیداللّه دسـتور رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن دهید و الّا با شما جنگ کنیم. حضرت عباس علیه السـلام فرمود: شـتاب مکنید تا نزد ابا عبداللّه روم و سخن شما را به ایشان عرضه بدارم. آنان ایستادند و عباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام برگشت و جریان را به اطلاع او رساند. امام مدتی به فکر فرو رفت.

در این فرصت همراهان عباس علیه السـلام در برابر لشـکر کوفه ایسـتاده و به گفتگو با آنان پرداختند. حبیب بن مظاهر به آنان چنین گفت: به خدا سوگند! فردای قیامت نزد خدا و رسولش بد مردمانی خواهند بود آنان که ذریه و خاندان سحر خیز و دایم الـذّکر او و پیروان پاک دامنش را کشـته باشـند. عروه بن قیس پاسخ داد: تو زیاد از خود تعریف می کنی. زهیر بن قین گفت: ای ابن قیس! از خدا بترس و از کسانی مباش که به گمراهان و به کشـتن انسان های پاک و خاندان بهترین پیامبران و ذریه آل عبا کمک می کنند.

فقـال له ابن قيس: إنّـک لم تكن عنـدنا من شـيعه أهـل البيت و إنّما كنت عثمانياً نعرفک فكيف صـرت ترابياً فقال له زهير: إنى كنت كذلک غير أنى لما رأيت الحسين مغصوباً على حقه ذكرت جدّه و مكانه منه فرأيت لنفسى أن أنصره و أكون من حزبه و أجعل نفسى من دون نفسه حفظاً لما ضيعتم من حقّ اللّه و حقّ رسوله.

فكـان هؤلاـء فى هـذه المخـاطبه و الحسـين جالس مفكر فى أمر المحاربه و أخوه العباس واقف بين يـديه فقال للعباس: ارجع يا أخى إلى القوم فإن استطعت أن تصـرفهم و تدفعهم عنا باقى هذا اليوم فافعل لعلّنا نصـلّى لربنا ليلتنا هذه و ندعواللّه و نسـتعفيه و نستنصـره على هؤلاـء القوم. فأقبل العباس إلى القوم و هم وقوف فقال لهم: يا هؤلاء! إنّ أبا عبـداللّه يسألكم الانصـراف عنه باقى يومكم هذا حتى ينظر فى هذا الأمر ثمّ نلقاكم به غداً إن شاء اللّه.

عروه گفت: ای زهیر! تو از شیعیان این خاندان به شمار نمی رفتی، بلکه عثمانی بودی(۱)، چگونه از طرفداران ابوتراب شدی؟

زهیر گفت: من این گونه بودم؛ ولی چون دیدم حق حسین علیه السلام غصب شده و به یاد پیامبر و موقعیت حسین علیه السلام نزد او افتادم، تصـمیم گرفتم او را یاری کنم و جزو حزب او باشم و جانم را فـدایش کنم تا حق خـدا و پیامبر را که شـما ضایع کردید، حفظ کنم.

اینـان در گفتگو بودنـد و امـام دربـاره نـبرد فکر می کرد. عبـاس هم برابرش ایسـتاده بود. امـام فرمود: پیش آنـان برگرد و اگر بتوانی آن ها را برگردانی و بقیه امروز را از ما دورشان کنی، چنین کن. می خواهیم امشب برای پروردگار خود نماز گزاریم و دعـا کنیم و از او طلب آمرزش نمـاییم و از او برای غلبه بر این گروه، کمـک بخواهیم. عبـاس پیش لشـکر کوفه بازگشت و به آنان که همچنان ایستاده و منتظر بودند، چنین گفت: «ای مردم! ابا عبداللّه از شما می خواهد که باقی مانده امروز را باز گردید تا در مورد این مسأله بیندیشد و فردا در این باره همدیگر را ملاقات خواهیم کرد».

۱- ۱۱۷. پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین علی علیه السـلام، مسـلمانان با دو عنوان شـیعه {دوستدار و هواخواه} علی و شـیعه عثمـان شـناخته شـده و تمـایز یافتنـد که اطلاق عثمانی بودن به زهیر به معنای عـدم سابقه هواداری او از اهل بیت علیهم السلام است. در واقع عثمانی بودن به معنای امروزی، همان اهل سنت است.

فأخبر القوم أميرهم عمر بن سعد فقال للشمر: ماذا ترى يا شمر؟ فقال: إنى ما أرى إلّا رأيك أنت الأمير علينا فافعل ما تشاء فقال: إنى أحببت أن لا ـ أكون أميرا فلم أترك و اكرهت ثم قال لأصحابه: ما ترون؟ قالوا له: أنت الأمير فقال له عمرو بن الحجاج الزبيدى: سبحان اللّه العظيم واللّه لو كان هؤلاء من الترك و الدّيلم ثم سألوكم هذه الليله لقد كان ينبغى أن تجيبوهم إلى ذلك فكيف و هم آل الرسول محمدصلى الله عليه وآله.

فقال ابن سعد: اخبرهم إنا أجلناهم باقى يومنا هذا إلى غد فإن استسلموا و نزلوا على الحكم و جهنا بهم إلى الأمير عبيداللّه و إن أبوا ناجزناهم فانصرف الفريقان و عاد كلّ إلى معسكره و جاء الليل فبات الحسين تلك الليله راكعاً ساجداً باكياً مستغفراً متضرّعاً و بات أصحابه و لهم دوى كدوى النحل و جاء شمر بن ذى الجوشن فى نصف الليل يتجسس و معه جماعه من أصحابه حتى قارب معسكر الحسين فسمعه يتلو قوله تعالى: وَ لا يحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيزْدادُوا إِثْماً

آنان به امیر خود عمر بن سعد خبر دادند. او به شمر گفت: نظر تو چیست؟ گفت: نظر من همان نظر توست. تو فرمانده ما هستی و اختیار با توست. گفت: کاش امیر نمی بودم، آن را رها نکردم و مجبور به این کار شدم. سپس رو به لشکر خود کرد و گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج زُبیدی گفت: سبحان اللّه! به خدا قسم حتی اگر آنان از ترک و دیلم بودند و چنین درخواستی داشتند، سزاوار بود آنان را اجابت کنید (چه رسد که از خاندان پیامبرند).

ابن سعد گفت: به آن ها خبر دهید که باقی امروز را تا فردا به آنان مهلت می دهیم؛ اگر تسلیم شدند و به حکم ما در آمدند، ایشان را نزد ابن زیاد می فرستیم و اگر نه با آن ها می جنگیم. آن گاه دو لشکر به محل خود برگشتند.

شب عاشورا

شب فرا رسید و امام، شب را به نماز و گریه و استغفار و تضرع به درگاه الهی گذراند و یارانش در این شب، زمزمه ها و ناله هایی همچون آوای بال زنبور عسل داشتند. شمر بن ذی الجوشن همراه عده ای نیمه شب برای جاسوسی به خیمه امام نزدیک شد و شنید که آن حضرت این آیه را می خواند: «کسانی که کافر شدند، هرگز نپندارند مهلتی که به آنان می دهیم به سودشان است؛ تنها از آن رو به آن ها مهلت می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند.

وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ. ما كانَ اللَّه لِيذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَيهِ حَتَّی يمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيبِ. فصاح رجل من أصحاب شمر: نحن و رب الكعبه الطيبون و أنتم الخبيثون و قد ميزنا منكم. فقطع برير بن خضير الهمدانی صلاته ثمّ نادی: يا فاسق! يا فاجر! يا عدواللَّه! يابن البوّال علی عقبيه أمثلك يكون من الطيبين و الحسين ابن رسول اللَّه من الخبيثين واللَّه ما أنت إلّا بهيمه و لا تعقل ما تأتی و ما تذر فابشر يا عدواللَّه! بالخزی يوم القيامه و العذاب الأليم. فصاح شمر: إنّ اللَّه قاتلك و قاتل صاحبک عن قريب فقال برير: أ بالموت تخوفنی؟ واللَّه إنّ الموت مع ابن رسول اللَّه أحبّ إلی من الحياه معكم واللَّه لا نالت شفاعه محمدصلی الله عليه وآله قوما أراقوا دماء ذريته و أهل بيته.

فجاء إليه رجل من أصحابه و قال: يا برير إن أبا عبداللَّه يقول لک: ارجع إلی موضعک و لا تخاطب القوم

آن ها عذاب خفت باری خواهند داشت. خدا مؤمنان را به حالی که شما دارید، رها نمی کند تا این که پاک را از پلید جدا کند»(۱) یکی از همراهان شمر صدا زد: سوگند به پروردگار کعبه که ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان و این گونه از شما ممتاز می شویم.

بُریر نماز خود را قطع کرد و صدا زد: ای فاسق فاجر! و ای دشمن خدا! ای پسر مرد لاأُبالی!(۲) آیا مانند تو از پاکان است و حسین علیه السلام فرزند رسول اللَّه از پلیدان است؟! به خدا سوگند. تو حیوانی بیش نیستی که عقل نداری و نمی دانی چه خبر است. رسوایی در قیامت و عذاب دردناک حق توست. شمر گفت: خداوند، تو و امامت را به همین زودی ها به قتل می رساند. بریر گفت: آیا مرا از مرگ می ترسانی؟! به خدا سوگند! برای من مرگ در کنار فرزند پیامبر از زندگی با شما محبوب تر است. به خدا قسم! شفاعت محمدصلی الله علیه وآله شامل حال کسانی که خون فرزندان و اهل بیتش را می ریزند، نخواهد شد. در این هنگام یکی از دوستان بریر پیش او آمد و گفت: اباعبداللَّه می فرماید: به جای خود بازگرد و با اینان سخن مگو.

۱- ۱۱۸. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲- ۱۱۹. معنای تحت اللفظی آنچه در متن آمده «مردی که به پشت پاهایش ادرار می کرد» است.

فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و أبلغ فی الدعاء فلقد نصحت و أبلغت فی النصح و الدعاء.

قال: فلما کان وقت السحر خفق الحسین برأسه خفقه ثمّ استیقظ فقال: أتعلمون ما رأیت فی منامی الساعه؟ قالوا: فما رأیت یابن رسول اللّٰه؟ قال: رأیت کلابا قد شدّت علی لتنهشنی و فیها کلب أبقع رأیته کأشدّها علی و أظنّ الذی یتولی قتلی رجلاً أبرص من بین هؤلاء القوم ثمّ إنی رأیت بعد ذلک جدی رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله و معه جماعه من أصحابه و هو یقول لی: یا بنی! أنت شهید آل محمد و قد استبشر بک أهل السماوات و أهل الصفیح الأعلی فلیکن إفطارک عندی اللیله عجل یا بنی! و لا تأخر فهذا ملک نزل من السماء لیأخذ دمک فی قاروره خضراء فهذا ما رأیت و قد أزف الأمر و اقترب الرّحیل من هذه الدّنیا.

به جانم سوگند همان گونه که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و تمام تلاش خود را برای دعوت آنان به کار برد، تو نیز پند و نصیحت به جای آوردی و تمام تلاش خود را برای دعوت آن ها به کاربردی.(۱)

چون هنگام سحر شد، خواب بر دیده حسین بن علی علیهما السلام غلبه کرد. وقتی بیدار شد، فرمود: آیا می دانید چه خوابی دیدم؟ گفتند: ای فرزند دختر رسول خدا! چه خوابی دیدی؟ فرمود: سگ هایی دیدم که به قصد دریدن به من حمله کردند و در میان آنان سگی با لکه های پیسی بود که بیشتر به من حمله می کرد. گمان می کنم کسی که از میان این گروه مرا بکشد، پیس باشد. بعد از آن جدّم پیامبر را همراه گروهی از یارانش دیدم که به من فرمود: پسرم! تو شهید آل محمدصلی الله علیه وآله هستی و اهل آسمان ها و آسمانِ بالا به تو بشارت می دهند. امشب افطار را باید نزد من باشی،(۲) شتاب کن و تأخیر مکن که این فرشته از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه ای سبز نگهدارد. آن گاه فرمود: اینک امر خداوند نزدیک شده و به زودی از این جهان کوچ خواهم کرد.

۱- ۱۲۰. از تاریخ طبری {۵/۴۲۷} برمی آید که این سخنان را نه بریر بلکه زهیر گفته است و مؤیدش این است که امام او را مؤمن آل فرعون خواند و این صفت برای زهیر که تازه به امام پیوسته بود معنا می دهد.

۲- ۱۲۱. روزه بودن امام حسین علیه السلام در عاشورا از نظر تاریخی تأیید نمی شود و اگر این روایت را بپذیریم، افطار را به معنای اصلی آن یعنی «اولین غذا» خواهیم گرفت.

و أصبح الحسين فصلی بأصحابه ثمّ قرب إليه فرسه فاستوی عليه و تقدم نحو القوم فی نفر من أصحابه و بين يديه برير بن خضير الهمـدانی فقال له الحسـين: كلّم القوم يا برير و انصـحهم. فتقـدم برير حتی وقف قريبا من القوم و القوم قـد زحفوا إليه عن بكره أبيهم فقـال لهم برير: يـا هؤلاـء! اتّقوا اللَّه فـإن ثقل محمـد قـد أصـبح بين أظهركم هؤلاء ذريته و عترته و بناته و حرمه فهاتوا ما عنـدكم و ما الـذی تريـدون أن تصـنعوا بهم؟ فقالوا: نريـد أن نمكّن منهم الأمير عبيداللَّه بن زياد فيری رأيه فيهم فقال برير: أفلا ترضون منهم أن يرجعوا إلی المكـان الـذی أقبلوا منه؟ ويلكم يـا أهل الكوفه أنسـيتم كتبكم إليه و عهودكم التی أعطيتموها من انفسـكم و أشهدتم اللَّه عليها؟ قو كفی باللَّه شهيداً ويلكم دعوتم أهل بيت نبيكم و زعمتم أنكم تقتلون أنفسكم من دونهم حتی إذا أتوكم أسلمتموهم لعبيداللَّه و حلأتموهم عن ماء الفرات الجاری و هو مبذول يشرب منه اليهود و النصاری و المجوس

سخنرانی های صبح عاشورا

صبح روز بعد، امام حسـين عليه السلام نماز را با يارانش خواند؛ سپس بر اسبش سوار شد و به همراه جمعی از اصحابش سوی كوفيـان رفت. آن حضـرت به برير بن خضـير كه پيشـاپيش آن حضـرت بود، فرمود: با آنان سـخن بگو و نصـيحتشان كن! برير پيش رفت و نزديـک آنان ايسـتاد. همه آنان مقابل برير ايسـتادند(۱) و او چنين گفت: ای مردم! تقـوای الهی داشـته باشـيد كه اكنون بازماندگان محمدصـلی الله عليه وآله برابر شمايند. اينان ذريه و عترت و دختران و حرم اويند. حال تلاش خود را به كار بنديد و ببينيد می خواهيد چه كنيد؟

گفتند: می خواهيم آنان را تسـليم امير عبيداللَّه بن زياد كنيم تا آنچه صـلاح می داند درباره آنان انجام دهد. برير گفت: آيا به آن هـا رخصـت نمی دهيـد از همـان راهی كـه آمـده انـد بازگردنـد؟! وای بر شـما ای مردم كـوفه! آيـا نـامه هـا و تعهـدات و امضاهايتان را فراموش كرده ايـد؟ خـدا برای گواه بودن كافی است. وای بر شـما! اهل بيت پيامبرتان را دعوت كرديد و تصور كرديـد جانتان را فدای ايشان می كنيد، اكنون كه پيش شـما آمده اند می خواهيد آنان را تسـليم عبيداللَّه كنيد. آنان را از آب فرات مانع شده ايد در صورتی كه برای همگان آزاد است و يهودی و مسيحی و زرتشتی از آن می نوشند

ص:۹۸

۱- ۱۲۲. عن بكره ابيهم» كنايه از كثرت جمعيت است يعنی همه آمدند و هيچ كس نماند.

و ترده الکلاب و الخنازیر بئسما خلفتم محمداً فی ذریته مالکم لاسقاکم اللّٰه یوم القیامه فبئس القوم أنتم.(۱)

فقال له نفر منهم: یا هـذا ما نـدری ما تقول؟ فقال بریر: الحمـد للّٰه الذی زادنی فیکم بصـیره اللّهم إنی أبرأ إلیک من فعال هؤلاء القوم اللّهم الق بأسـهم بینهم حتی یلقوک و أنت علیهم غضـبان. فجعل القوم یرمونه بالسهام فرجع بریر إلی ورائه. فتقدم الحسین حتی وقف قباله القوم و جعل ینظر إلی صفوفهم کأنها السیل و نظر إلی ابن سعد واقفاً فی صنادید الکوفه، فقال:

الحمد للّٰه الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه بأهلها حالاً بعد حال فالمغرور من غرته و الشقی من فتنته فلا تغرنکم هـذه الـدنیا فإنها تقطع رجاء من رکن إلیها و تخیب طمع من طمع فیها و أراکم قد اجتمعتم علی أمر قد أسـخطتم اللّٰه فیه علیکم فأعرض بوجهه الکریم عنکم و أحلّ بکم نقمته و جنبکم رحمته

و سگ ها و خوک ها بر آن وارد می شونـد. با خاندان محمدصـلی الله علیه وآله بد رفتار کردید، چرا؟ خدا شـما را در قیامت سیراب نکند که بد مردمی هستید.

برخی از کوفیان گفتند: ای مرد! ما نمی دانیم چه می گویی. بریر گفت: شکر خدا که به من فهماند شما چه افرادی هستید. بار خـدایا! من از کردار این قوم به تو برائت می جویم. خـدایا! بر آن ها سـخت گیر و در روزی که بر تو وارد می شونـد بر آن ها خشم گیر.

دشمن، بریر را هدف تیر قرار داد و او به جایگاهش برگشت. آن گاه امام پیش آمد و برابر آنان ایستاد. به صفوفشان نگریست که همانند سیلاب بود. به ابن سعد نگریست که در میان بزرگان کوفه ایستاده بود. پس فرمود:

سپاس خـدای را که دنیا را آفریـد و آن را خانه نابودی و زوال قرار داد که اهل آن پیوسـته در حال تغییرنـد. فریب خورده آن است که دنیا او را فریب دهـد و بـدبخت آن است که دنیا شـیفته اش کند. بنابراین دنیا شـما را غره نکند که امید هر امیدوار به خود را قطع می کند و هر که در او طمع کند، بی نوایش می کند. می بینم بر کاری تصمیم گرفته و اجتماع کرده اید که خشم و نارضایتی خدا همراه آن است؛ لذا روی کریمانه خود را از شـما گردانده و عذاب خود را بر شما روا داشته و رحمت خود را از شما دور کرده است.

۱- ۱۲۳. از این جا تا آخر مطالب جلد اول، در کتاب الفتوح نیست.

فنعم الرب ربّنا و بئس العبید أنتم أقررتم بالطاعه و آمنتم بالرسول محمد ثم إنكم زحفتم إلى ذريته تريدون قتلهم لقد استحوذ عليكم الشيطان فأنساكم ذكر اللَّه العظيم فتبًا لكم و ما تريدون؟ إنا للَّه و إنا إليه راجعون هؤلاء قوم كفروا بعد إيمانهم فبعداً للقوم الظالمين.

فقال عمر بن سعد: ويلكم كلّموه فإنه ابن أبيه واللَّه لو وقف فيكم هكذا يوماً جديداً لما قطع و لما حصر فكلّموه فتقدم إليه شمر بن ذى الجوشن فقال: يا حسين! ما هذا الذى تقول؟ أفهمنا حتى نفهم.

فقال: أقول لكم: اتقوا اللَّه ربكم و لا تقتلون فإنّه لا يحلّ لكم قتلى و لا انتهاك حرمتى فإنى ابن بنت نبيكم وجدتى خديجه زوجه نبيكم و لعله قد بلغكم قول نبيكم محمّدصلى الله عليه وآله: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنه ما خلا النبيين و المرسلين فإن صدقتمونى بما أقول و هو الحقّ فواللَّه ما تعمدت كذباً منذ علمت أنّ اللَّه يمقت عليه أهله و إن كذبتمونى فإنّ فيكم من الصحابه مثل: جابر بن عبداللَّه و سهل بن سعد و زيد بن أرقم و أنس بن مالك، فاسألوهم عن هذا فإنهم يخبرونكم أنهم سمعوه من رسول اللَّه صلى الله عليه وآله.

چه پروردگار خوبی است خدای ما و چه بد بندگانی هستید شما که به اطاعتش اقرار دارید و به پیامبرش ایمان آورده اید اما به ذریه او حمله ور شده اید تا آنان را بکشید. شیطان بر شما مسلط شده و یاد خدای بزرگ را از شما برده است. مرگ بر شما و آنچه در نظر دارید. انا للَّه و انا الیه راجعون. اینان گروهی اند که پس از ایمان آوردن، کافر شده اند و ظالمان از رحمت الهی دور باشند.

عمر بن سعد به لشکریان خود گفت: وای بر شما! جواب او را بدهید که او فرزند آن پدر است و هر چه سخن بگوید تمام نمی شود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام! چه می گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم. فرمود: می گویم تقوا پیشه کنید و مرا نکشید چون کشتن و زیر پا گذاشتن حرمت من، برایتان حرام است. من پسر دختر پیامبرتان هستم و مادر بزرگم خدیجه همسر اوست. شاید این گفته پیامبرتان محمدصلی الله علیه وآله را شنیده اید که حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان بهشتند، مگر انبیا و پیامبران - که بر آن ها برتری ندارند اگر سخنِ حقِ مرا تصدیق می کنید که هیچ، چون از زمانی که دانسته ام خدا دروغ گو را عذاب می کند، دروغ نگفته ام. اگر هم سخنم را قبول ندارید صحابه ای مانند جابر بن عبداللَّه و سهل بن سعد و زید بن ارقم و انس بن مالک در میان شمایند، از آنان بپرسید به شما می گویند که این سخن را از رسول خدا شنیده اند.

ص:۱۰۰

فإن كنتم فی شکّ من أمری أفتشکون أنی ابن بنت نبیکم؟ فواللَّه ما بین المشرقین و المغربین ابن بنت نبی غیری و یلکم أتطلبونی بدم أحد منکم قتلته أو بمال استملکته أو بقصاص من جراحات استهلکته؟ فسکتوا عنه لا یجیبونه.

ثمّ قال: واللَّه لا اعطیهم یدی إعطاء الذلیل و لا أفرّ فرار العبید. عباد اللَّه! إنی عذت بربی و ربکم أن ترجمون و أعوذ بربی و ربکم من کلّ متکبر لا یؤمن بیوم الحساب.

فقال له شمر بن ذی الجوشن: یا حسین بن علی! أنا أعبداللَّه علی حرف إن کنت أدری ما تقول فسکت الحسین.

و اگر درباره کار من تردید دارید، در این شک ندارید که من فرزند دختر پیامبرتان هستم و بین مشرق و مغرب، فرزند دختر پیامبری جز من نیست. آیا خون کسی را ریخته ام که می خواهید انتقام بگیرید یا اموال کسی را برداشته ام یا به کسی ضرری زده ام که می خواهید قصاصم کنید؟ کوفیان ساکت شدند و پاسخی ندادند. پس فرمود: به خدا سوگند که دستم را همانند انسان های ذلیل در دست اینان نخواهم نهاد و همچون بندگان اقرار نخواهم کرد.(۱) بندگان خدا! من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می برم از این که درباره ام گمان بد ببرید(۲)(۳) و به او پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب رسی ایمان نداشته باشد.(۴)

شمر بن ذی الجوشن گفت: من در مسلمانی ام شک خواهم کرد(۵) اگر بفهمم که تو چه می گویی، امام سکوت کرد.

۱- ۱۲۴. گرچه در متن و در برخی منابع دیگر {مانند انساب الاشراف ۳/۳۹۶} عبارت «لا افرّ فرار العبید» یعنی «همانند بردگان فرار نخواهم کرد» آمده است، لیکن به نظر می رسد عبارت طبری (۵/۴۲۵): «لا اقرّ اِقرار العبید» درست تر و با معناتر باشد. از این رو جمله بلاذری و خوارزمی را تصحیف آن دانسته و ترجمه را از عبارت طبری آوردیم.

۲- ۱۲۵.

۳- ۱۲۶. سوره دخان، آیه ۲۰.

۴- ۱۲۷. سوره غافر، آیه ۲۷.

۵- ۱۲۸. جمله «اَعبُداللَّهَ علی حرفٍ» برگرفته از آیه ۱۱ سوره حج است که خداوند می فرماید: «برخی خدا را با شک و تردید عبادت می کنند...» کلمه «حرف» در این آیه به معنای طرف و جانب است چنان که این کلمه به معنای لبه و پرتگاه هم هست. معنای آیه با ادامه آن روشن می شود یعنی ایمان اینان موقت است و منتظرند ببینند کدام طرف از ایمان و کفر مستقر و پابرجا می شود. {ر.ک: به تفاسیر، ذیل آیه ۱۱ حج، بخصوص تفسیر المیزان، همچنین مفردات راغب، ذیل ماده حرف}.

فقال حبیب بن مظاهر للشمر: یا عدواللَّه! و عدوّ رسول اللَّه إنی لأظنک تعبداللَّه علی سبعین حرفاً و أنا أشهد أنک لا تدری ما یقول فإن اللَّه تبارک و تعالی قد طبع علی قلبک.

فقال له الحسین: حسبک یا أخا بنی أسد! فقد قضی القضاء و جفّ القلم واللَّه بالغ أمره واللَّه إنی لا شوق إلی جدی و أبی و امی و أخی و أسلافی من یعقوب إلی یوسف و أخیه و لی مصرع أنا لاقیه.

حبیب بن مُظاهر به شمر گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن پیغمبر! مطمئنم ایمان تو هفتاد بار با شک و تردید همراه است و من گواهی می دهم که تو نمی دانی حسین علیه السلام چه می گوید چون خدای متعال بر قلب تو مهر نهاده است.

امام به حبیب فرمود: کافی است ای برادر اسدی! قضای الهی محقق شده و قلم بر این قضا مهر زده و خداوند خواسته اش را به سرانجام می رساند.(۱) به خدا قسم که اشتیاق من به دیدار جدّ و پدر و مادر و برادر و نیاکانم بیش از اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف و برادرانش است و من مرگی دارم که آن را درک خواهم کرد.

[تا اینجا جلد نخست مقتل خوارزمی پایان یافت و ترجمه جلد دوم آن که ادامه فصل یازدهم کتاب است، در پی می آید.]

ص:۱۰۲

۱- ۱۲۹. اشاره به آیه سوم سوره طلاق: واللَّه بالغ امره.

الجزء الثانی

الجزء الثانی

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الحمد للَّه ربّ العالمين و الصّلاه و السّلام على أشرف المخلوقين محمّد الذى كان نبيا و آدم بين الماء و الطين و على عترته و ذريته أجمعين.

و بعد: فقد اتّفقت الرواه فى المسانيد و التواريخ على أنّ مقتل الحسين كان يوم عاشوراء العاشر من محرّم لسنه إحدى و ستين من الهجره و إن اختلفوا: أكان يوم الجمعه أم يوم السبت؟ فلنشر إلى فضل هذا اليوم و شرفه.

١- أخبرنا الشيخ الإمام الحافظ ناصر السنه أبو القاسم منصور بن نوح الشهرستانى بها وقت رجوعى من السفره الحجازيه أعادها اللَّه تعالى غرّه شهر جمادى الآخره سنه أربع و أربعين و خمسمائه هجريه أخبرنا شيخ القضاه أبو على إسماعيل بن أحمد البيهقى أخبرنا والدى شيخ السنه أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقى أخبرنا السيد أبو الحسين محمد بن الحسين بن داود العلوى قراءه عليه و أبو بكر أحمد بن الحسن القاضى إملاء قالا: أخبرنا أبو محمد حاجب بن أحمد الطوسى حدثنا عبد الرّحمن بن منيب حدثنا حبيب بن محمد المروزى حدثنى أبى عن إبراهيم بن الصانع عن ميمون بن مهران عن ابن عبّاس قال:

درباره روز عاشورا

راویان در کتب مسند و تاریخ اتفاق نظر دارند که کشته شدن امام حسین علیه السلام در روز عاشورا دهم محرم سال ۶۱ هجرت واقع شده است، هر چند اختلاف دارند که روز آن جمعه بوده یا شنبه؟ اکنون به فضیلت روز عاشورا اشاره می کنیم:

ص:۱۰۳

قال رسول اللَّه: من صام یوم عاشوراء کتبت له عباده ستین سنه بصیامها و قیامها و من صام یوم عاشوراء کتب له أجر سبع سماوات و من أفطر عنده مؤمنا فی یوم عاشوراء فکأنما أفطر عنده جمیع أمه محمدصلی الله علیه وآله و من أشبع جائعا فی یوم عاشوراء رفعت له بکل شعره فی رأسه درجه فی الجنه. فقال عمر: یا رسول اللَّه! لقد فضلنا اللَّه عز و جل فی یوم عاشوراء. فقال: نعم خلق اللَّه السماوات فی یوم عاشوراء و خلق الکرسی فی یوم عاشوراء و خلق الجبال فی یوم عاشوراء و النجوم کمثله و خلق القلم فی یوم عاشوراء و اللوح کمثله و خلق جبرئیل فی یوم عاشوراء و خلق الملائکه کمثله و خلق آدم فی یوم عاشوراء و حواء کمثله و خلق الجنه یوم عاشوراء و أسکن آدم الجنّه فی یوم عاشوراء و ولد إبراهیم خلیل الرحمن فی یوم عاشوراء و نجاه اللَّه من النار فی یوم عاشوراء و فداه فی یوم عاشوراء و أغرق فرعون فی یوم عاشوراء و رفع إدریس فی یوم عاشوراء و کشف اللَّه الکرب عن أیوب فی یوم عاشوراء و رفع عیسی بن مریم فی یوم عاشوراء و ولد فی یوم عاشوراء و تاب اللَّه علی آدم فی یوم عاشوراء و غفر ذنب داود فی یوم عاشوراء و أعطی سلیمان ملکه فی یوم عاشوراء و ولد النبی صلی الله علیه وآله فی یوم عاشوراء

از ابن عباس نقل شده که رسول خدا فرمود: هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه شصت سال عبادت همراه با روزه و شب زنده داری برایش ثواب می نویسند. هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه هفت آسمان برایش ثواب می نویسند. اگر در عاشورا کسی افطاری مؤمن روزه داری را بدهد، گویا همه مسلمانان نزد او افطار کرده باشند. کسی که گرسنه ای را در این روز سیر نماید به اندازه هر مویش در بهشت درجه ای بالا- خواهد رفت. عمر گفت: ای رسول خدا! پس خدا ما را در روز عاشورا بسیار فضیلت می دهد. پیامبر فرمود: بله، خدا آسمان ها را، کرسی را، کوه ها را، ستارگان را، لوح و قلم را، جبرییل و ملایکه را، آدم و حوا و بهشت را در روز عاشورا آفرید و آدم را در روز عاشورا به بهشت برد. ابراهیم خلیل در عاشورا متولد شد و خدا در روز عاشورا او را از آتش نجات داد و در عاشورا به او فدیه داد. فرعون را در عاشورا غرق کرد، ادریس را در عاشورا بالا- برد، ناراحتی ایوب را در روز عاشورا برطرف کرد، عیسی را در عاشورا بالا- برد و متولد کرد. توبه آدم را در عاشورا پذیرفت، گناه داوود را در عاشورا بخشید، سلیمان را در عاشورا پادشاهی داد. پیامبر اسلام در عاشورا متولد شد

و استوی الرب علی العرش فی یوم عاشوراء و تقوم القیامه فی یوم عاشوراء. قال الشیخ القاضی أبو بکر: استوی من غیر مماسه و لا حرکه کما یلیق بذاته.

و قال شیخ السنّه أبو بکر: هذا حدیث منکر و إسناده ضعیف و فی متنه ما لا یستقیم و هو ما روی فیه من خلق السماوات و الأرضین و الجبال کلّها فی یوم عاشوراء واللَّه یقول: اللَّه الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ و من المحال أن تکون هذه الستّه کلّها یوم عاشوراء فدلّ ذلک علی ضعف هذا الخبر واللَّه أعلم.

۲- وبهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبومحمد عبداللَّه ابن یحیی السکری ببغداد أخبرنی إسماعیل بن محمد الصفار حدثنی أحمد بن منصور حدثنی عبد الرزاق أخبرنی ابن جریج عن عبداللَّه بن یزید أنّه سمع ابن عباس یقول: ما رأیت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یتحری صیام یوم یلتمس فضله علی غیره إلّا هذا الیوم: یوم عاشوراء و شهر رمضان.

و خدا در روز عاشورا بر عرش قرار گرفت و قیامت در روز عاشورا به پا خواهد شد. ابوبکر قاضی توضیح داده که مقصود از قرار گرفتن خدا بر عرش از طریق تماس و حرکت نیست چه این که این مناسب ذات او نیست.

ابوبکر بیهقی (مؤلف دلائل النبوه) گفته است که این حدیث قابل قبول نیست. سندش ضعیف است و در متنش مطالب نادرست وجود دارد مثل این که گفته آسمان هاو زمین ها و کوه ها همه در روز عاشورا آفریده شده است و این با سخن خداوند در قرآن منافات دارد که می فرماید: «آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید و آن گاه بر عرش مستقر شد»(۱) و محال است که همه این شش روز عاشورا بوده باشد. این مطلب دلیل نادرستی روایت است و خدا بهتر می داند.

همچنین ابن عباس روایت کرده که ندیدم پیامبر روزه روزی را که فضیلت داشته باشد بر روز دیگری ترجیح دهد مگر روز عاشورا و ماه رمضان را که بر دیگر ایام ترجیح می داد.

۱- ۱۳۰. سوره یونس، آیه ۳.

۳- قال: و فی المشاهیر عن أبی قتاده قال: قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله: صیام یوم عاشوراء کفّاره سنه.

۴- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسین علی ابن محمد الأشعرانی أخبرنا أبو بکر محمد بن عبداللّٰه ببغداد حدثنا جعفر بن محمد حدثنی علی بن مهاجر البصری حدثنی الهیصم بن الشداخ الوراق حدثنی الأعمش عن إبراهیم عن علقمه عن عبداللّٰه قال: قال رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله: من وسع علی عیاله فی یوم عاشوراء وسع اللّٰه علیه فی سائر سنته. و بهذا الإسناد عن أبی سعید الخدری مثله.

۵- و أخبرنا الإمام سدید الدین محمد بن منصور بن علی المقری المعروف بالدیوانی بمحله نصر آباد بمدینه الری أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین بن أحمد بن الحسین المعروف بالخلادی الطبری أخبرنی القاضی الإمام أبو النعمان عبد الملک بن محمد الهلافانی أخبرنی أبو العباس أحمد ابن محمد الناطقی أخبرنی أحمد بن یونس حدثنی أبو الحسین علی بن الحسن الجامعی حدثنی محمد بن نوکرد القصرانی حدثنی منجاب بن الحرث أخبرنی علی بن مسهر عن هشام بن عروه عن أبیه عن أسماء بنت أبی بکر الصدیق أنّ رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله قال: یوم عاشوراء یوم تاب اللّٰه علی آدم و استوت سفینه نوح علی الجودی یوم عاشوراء و ردّ اللّٰه الملک علی سلیمان یوم عاشوراء و فلق البحر لموسی یوم عاشوراء و غرق فرعون و من معه یوم عاشوراء و ردّ اللّٰه علی یعقوب بصره یوم عاشوراء و بعث زکریا رسولاً یوم عاشوراء و تاب اللّٰه علی یونس یوم عاشوراء و أخرج یونس من بطن الحوت یوم عاشوراء و رفع اللّٰه إدریس مکاناً علیاً یوم عاشوراء

ابوقتاده از رسول خدا روایت کرده که روزه عاشورا، کفاره گناهان یک سال است.

عبداللّٰه بن مسعود از پیامبر نقل کرده که هر کس در روز عاشورا خانواده اش را وسعت دهد (شاد کند) خدا او را در تمام سال، وسعت خواهد داد. ابو سعید خدری هم این خبر را نقل کرده است.

اسما دختر ابوبکر از پیامبر چنین روایت کرده است که در روز عاشورا خدا توبه حضرت آدم را پذیرفت کشتی نوح بر خشکی جودی نشست، خدا پادشاهی را به سلیمان داد، دریا را برای موسی گشود، فرعون و همراهانش را غرق کرد، چشم یعقوب را به او بازگرداند، زکریا را به پیامبری برگزید، توبه یونس را پذیرفت و او را از شکم ماهی نجات داد، ادریس را به آسمان بالا برد،

و کشف ضرّ أیوب یوم عاشوراء و اخرج یوسف من الجب یوم عاشوراء و کسا هارون قمیص الحیاء یوم عاشوراء و ألهم یحیی الحکمه یوم عاشوراء إن یوم عاشوراء سبعون عیدا فمن وسع علی عیاله فیه وسع اللّه علیه الی مثلها فی السنه.

۶- و ذکر الحاکم: أن فاطمه علیها السّلام ولدت یوم عاشوراء و أن الحسن و الحسین علیهما السّلام کذلک ولداً یوم عاشوراء.

و لما کانت لهذا الیوم فضیله علی غیره من الأیام، کانت فیه مصیبه آل الرسول کرامه لهم و فضیله لجهادهم لیکون ثوابهم أکثر و درجاتهم أعلی و أنبل و لیکون عقاب أعدائهم أعظم و لعائن اللّه علیهم و علی أتباعهم یوم القیامه أشد و أطول.

ناراحتی ایوب را برطرف کرد، یوسف را از چاه بیرون آورد، هارون را لباس عفت پوشاند و حکمت را به یحیی داد. در روز عاشورا هفتاد عید وجود دارد و هر که برای خانواده اش خوب خرج کند، خدا در طول سال او را در وسعت خواهد داشت.

حاکم نیشابوری روایت کرده که فاطمه علیها السلام در روز عاشورا به دنیا آمد و حسن و حسین علیهما السلام هم در عاشورا متولد شدند.(۱)

از آن جا که این روز بر ایام دیگر فضیلت و برتری دارد، واقع شدن مصیبت خاندان پیامبر در این روز باعث عظمت آنان و فضیلت مبارزه ایشان خواهد بود. بدین وسیله ثواب آنان بیشتر و درجاتشان عالی تر و شرافتمندانه تر خواهد شد، عذاب دشمنانشان سنگین تر و لعنت خدا بر آنان و طرفدارانشان در قیامت شدیدتر و درازتر خواهد بود.

---

۱ - ۱۳۱. نگارنده مایل نبود این روایات را ترجمه کند ولی به جهت آن که وقفه ای در ترجمه نیفتد و شاید برای برخی محققانِ غیر آشنا به زبان عربی سودمند باشد، ترجمه شد وگرنه همه می دانند که این روایات ذره ای اعتبار ندارد و ساخته بنی امیه است که عاشورا روز شادی آنان بود. ممکن است توجیهات سردی هم برای آن گفته شود ولی سند و متن آن ها به اضافه قدری تعقّل، همه آن ها را ردّ می کند.

(۱)

عدنا لحديثنا: و لما أصبح الحسين يوم الجمعه عاشر محرّم و فى روايه: يوم السبت عبأ أصحابه و كان معه إثنان و ثلاثون فارساً و أربعون راجلاًـ و فى روايه: إثنان و ثمانون راجلًا فجعل على ميمنته زهير بن القين و على ميسرته حبيب بن مظاهر و دفع اللواء إلى أخيه العباس بن على و ثبت مع أهل بيته فى القلب.

و عبأ عمر بن سعد أصحابه فجعل على ميمنته عمرو بن الحجاج و على ميسرته شمر بن ذى الجوشن و ثبت هو فى القلب و كان جنده إثنين و عشرين ألفاً يزيد أو ينقص.

۷- أخبرنا الإمام الحافظ أبو العلاء الحسن بن أحمد الهمدانى إجازه أخبرنا أبو على الحداد حدثنا أبو نعيم الحافظ حدثنا سلمان بن أحمد حدثنا على بن عبد العزيز حدثنا الزبير بن بكار حدثنا محمد بن الحسن قال: لما نزل القوم بالحسين و أيقن أنهم قاتلوهم قام فى اصحابه خطيباً فحمد اللّه و أثنى عليه ثمّ قال:

به سخن خود باز مى گرديم.

آرایش نظامی و ادامه سخنرانی ها

چون صبح روز عاشورا كه جمعه و به روايتى شنبه دهم محرم بود، رسيد، امام حسين عليه السلام يارانش را آرايش نظامى داد. با او ۳۲ سوار و ۴۰ پياده و به روايتى ۸۲ پياده همراه بودند. بر جانب راست لشكر، زهير بن قين و بر جانب چپ، حبيب بن مظاهر را قرار داد و پرچم را به برادرش عباس بن على عليهما السلام قرار داد و خودش با خانواده در قلب لشكر استقرار يافت.

عمر بن سعد نيز لشكرش را آرايش كرد، بر جناح راست عمرو بن حجاج و بر طرف چپ شمر بن ذى الجوشن را قرار داد. خود هم نيز در قلب سپاهش كه حدود ۲۲ هزار نفر بودند، قرار يافت.(۲)

... آن گاه كه آن مردمان برابر حسين عليه السلام ايستادند و يقين كرد كه با او خواهند جنگيد، براى اصحابش خطبه خواند و پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

۱- ۱۳۲. اين هم يكى از آن توجيهات سرد است كه خوارزمى به آن دست زده است. به هر حال او سنى مذهب است و گويا اين اخبار عجيب در او اثر گذاشته ولى از سوى ديگر ارادتش به اهل بيت عليهم السلام او را ناچار به چنين توجيهى كرده است.

۲- ۱۳۳. فعلًا بنا بر تحقيق در اعداد و ارقام نداريم و ۲۲ هزار را هم با توجه به جمعيت نظامى كوفه غير معمول نمى دانيم. ولى اين را بايد توجه دهيم كه زياد كردن ارقام سپاه كوفه و كم كردن رقم كربلائيان، شهادت امام را قطعى تر و دست ما را از نگاه عادى و تاريخى به واقعه عاشورا كوتاه تر مى كند. در صورتى كه اگر عددها معقول باشد، در تحليل ها مى توان به گونه

ای دیگر نگریست و مثلاً گفت بعید نبود که امام با مبارزه و پیروزی بر آن لشکر، به کوفه راه یابد و به اهداف خود برسد.

أما بعـد فإنّه نزل من الأمر ما ترون ألا و إن الـدّنيا قد تغيرت و تنكرت و أدبر معروفها و انشـمرت و لم يبق فيها إلّا كصـبابه الإناء من خسـيس عيش كـالمرعى الوبيـل ألا ترون الحقّ لا يعمل به و الباطل لا يتناهى عنه؟ ليرغب المؤمن فى لقاء ربه و إنى لا أرى الموت إلّا سعاده و العيش مع الظالمين إلّا برماً.

۸- و أخبرنا الشـيخ الإمام الزاهـد سـيف الـدين أبو جعفر محمد بن عمر الجمحى كتابه أخبرنا الشـيخ الإمام أبو الحسـين زيد بن الحسن بن على البيهقى أخبرنا السـيد الإمام النقيب على بن محمد بن جعفر الحسـنى الأسترابادى حدّثنا السـيد الإمام نقيب النقباء زين الإسـلام أبو جعفر محمد ابن جعفر بن على الحسـينى حدثنا السيد الإمام أبو طالب يحيى بن الحسين ابن هارون بن الحسين بن محمد بن هارون بن محمّد بن القاسم بن الحسين ابن زيد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب عليهم السّلام أخبرنا أبو العباس أحمد بن إبراهيم الحسينى حدثنا محمد بن عبداللَّه بن أيوب البجلى حدثنا على بن عبد العزيز العكبرى حدثنا الحسن بن محمد بن يحيى عن أبيه عن تميم بن ربيعه الرياحى عن زيد بن على عن أبيه: أنّ الحسـين خطب أصحابه فحمد اللَّه و أثنى عليه ثمّ قـال: أيهـا النـاس خطّ الموت على بنى آدم كمخطّ القلاده على جيـد الفتاه و ما أو لعنى بالشوق إلى أسـلافى اشتياق يعقوب إلى يوسف و إنّ لى مصرعاً أنا لاقيه كأنى أنظر الى أوصالى تقطعها وحوش الفلوات غبراً و عفراً

مى بينيـد كه چه پيش آمـده است. دنيـا عوض شـده و تغيير قيـافه داده است. خوبى هـايش پشت كرده و از ميـان رفته است. از ارزش ها جز ته مانده ظرفى باقى نيست. زندگى پست و مانند چراگاه آفت زده شده است. نمى بينيد كه به حق عمل نمى شود و از باطل روى گردانى نيست؟ پس مؤمن به ديدار پروردگارش مشـتاق مى شود و من مرگ را جز سـعادت و خوشبختى نمى دانم و زندگى با ستمكاران را جز ملالت و آزردگى نمى بينم.

... زيـد بن على عليهما السـلام از پدرش نقل كرد كه امام حسـين عليه السـلام براى اصـحابش سـخنرانى كرد و پس از حمد و ثناى الهى فرمود:

اى مردم! زيبايى مرگ براى آدميان همچون زيبايى گردن بنـد بر گردن دختران است. من چه قـدر مشـتاق ديـدار گذشـتگانم هسـتم، چنـان كه يعقـوب مشـتاق ديـدن يوسـف بود. من قتلگـاهى دارم كه به آن خواهم رسـيد. گويـا مى بينم وحش بيابـان، اعضاى بدنم را پاره پاره كرده

قد ملأت منی أکراشها رضی اللَّه رضانا أهل البیت نصبر علی بلائه لیوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لحمته و عترته و لن تفارقه أعضاؤه و هی مجموعه له فی حظیره القدس تقر بها عینه و تنجز له فیهم عدّته.

۹- و بهذا الإسناد عن السید أبی طالب هذا أخبرنی أبی أخبرنی حمزه بن القاسم العلوی حدثنی بکر بن عبداللَّه بن حبیب حدثنی تمیم ابن بهلول الضبی أبو محمد أخبرنی عبداللَّه بن الحسین بن تمیم حدثنی محمد بن زکریا حدثنی محمد بن عبد الرحمن بن القاسم التیمی حدّثنی عبداللَّه بن محمد بن سلیمان بن عبداللَّه بن الحسن بن الحسن عن أبیه عن جدّه عن عبداللَّه بن الحسن قال: لما عبأ عمر بن سعد أصحابه لمحاربه الحسین و رتبهم فی مراتبهم و أقام الرایات فی مواضعها و عبأ الحسین أصحابه فی المیمنه و المیسره فأحاطوا بالحسین من کلّ جانب حتی جعلوه فی مثل الحلقه خرج الحسین من أصحابه حتی أتی النّاس فاستنصتهم فأبوا أن ینصتوا فقال لهم: ویلکم ما علیکم أن تنصتوا إلی فتسمعوا قولی و إنما أدعوکم إلی سبیل الرشاد فمن أطاعنی کان من المرشدین و من عصانی کان من المهلکین و کلکم عاص لأمری غیر مستمع لقولی

و با آن شکم های خود را پر کرده اند. خشنودی خدا در خشنودی ما خاندان پیامبر است. بر امتحان و بلای او صبر می کنیم تا پاداش صابران را به ما عطا کند. اعضا و عترت رسول اللَّه از او جدا شدنی نیست و آنان در محضر پاک پروردگار جمعند. چشم او به آنان روشن است و به وعده های خود درباره خاندان پیامبرش، وفا می کند.

... از عبداللَّه بن الحسن نقل شده که چون عمر بن سعد، لشگرش را برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده کرد و در جایگاه های خود قرار داد و پرچم ها را در محل خود افراشت و امام هم اصحابش را در جناح چپ و راست آراست، آن حضرت را از هر سو محاصره کردند گویی در میان حلقه ای قرار گرفت. در این هنگام، امام از میان یارانش بیرون آمد و به مردم گفت سخنش را گوش کنند. آنان از شنیدن، سر باز زدند. پس فرمود: وای بر شما! چه شده که به سخنم گوش نمی دهید در حالی که شما را به راه راست دعوت می کنم. هر که اطاعتم کند راه یابد و آن که بی توجهی کند نابود گردد. شما عصیان گرید و سخنم را برنمی تابید

ص:۱۱۰

. قد انخزلت عطیاتکم من الحرام و ملئت بطونکم من الحرام فطبع اللَّه علی قلوبکم ویلکم ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟

فتلاوم أصحاب عمر بن سعد و قالوا: انصتوا له. فقال الحسین: تبا لکم أیتها الجماعه و ترحا أفحین استصرختمونا و لهین متحیرین فأصرخناکم مؤدین مستعدین سللتم علینا سیفاً فی رقابنا و حششتم علینا نار الفتن التی جناها عدوکم و عدونا فأصبحتم إلباً علی أولیائکم و یداً علیهم لأعدائکم بغیر عدل أفشوه فیکم و لا أمل أصبح لکم فیهم إلّا الحرام من الدنیا أنالوکم و خسیس عیش طمعتم فیه من غیر حدث کان منا و لا ـ رأی تفیل لنا فهلّا لکم الویلات إذ کرهتمونا ترکتمونا فتجهزتموها و السیف لم یشهر و الجأش طامن و الرأی لم یستحصف و لکن أسرعتم علینا کطیره الدبا و تداعیتم إلیها کتداعی الفراش

پول هایتان از حرام است و شکم هایتان از حرام پر شده، لذا دل هایتان مهر خورده است. وای بر شما! چرا نمی شنوید و گوش نمی کنید؟

در این جا اصحاب عمر سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند به او گوش فرا دهید. پس امام فرمود:

بد بخت و اندوهگین باشید. ما را با شور و اشتیاق فرا می خوانید و از ما یاری می خواهید و حالا که شما را اجابت کردیم و اعلام آمادگی نمودیم، به رویمان شمشیر می کشید؟! آتش فتنه ای را که دشمن مشترک ما روشن کرده، شعله ور می کنید؟ دوستان خود را از هر سو محاصره می کنید و کمک کار دشمنانتان می شوید؟! آن ها نه عدالتی بین شما برقرار کرده اند و نه امید خیری از آن ها دارید. فقط حرام دنیا را به شما رسانده اند و زندگی ناچیزی که به آن طمع کرده اید، بی آن که ما گناهی کرده یا رأی و سخن نادرستی گفته باشیم. وای بر شما، حالا که ما را نمی خواهید و از ما خوشتان نمی آید؛ چرا ما را رها نمی کنید و با این که ما شمشیر نکشیده ایم و دل هایمان آرام است و راه چاره اندیشی نهایی از بین نرفته، لشکر کشیده اید؟ به سرعت مانند ملخ ریز - که باد آن ها را جابجا می کند - دور ما را گرفته اید و همدیگر را مانند مگس به سوی ما خوانده اید.

فقبحا لکم فإنما أنتم من طواغیت الامه و شذاذ الأحزاب و نبذه الکتاب و نفثه الشیطان و عصبه الآثام و محرّفی الکتاب و مطفئی السنن و قتله أولاد الأنبیاء و مبیری عتره الأوصیاء و ملحقی العهار بالنسب و مؤذی المؤمنین و صراخ أئمه المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین و أنتم ابن حرب و أشیاعه تعتمدون و إیانا تخذلون.

أجل واللّٰه الخذل فیکم معروف و شجت علیه عروقکم و توارثته اصولکم و فروعکم و نبتت علیه قلوبکم و غشیت به صدورکم فکنتم أخبث شی ء سنخاً للناصب و أکلهً للغاصب، ألا لعنه اللّٰه علی الناکثین الذین ینقضون الأیمان بعد توکیدها و قد جعلتم اللّٰه علیکم کفیلاً فأنتم واللّٰه هم.

رویتان زشت باد که از طاغوتیان این امتید و از احزاب پراکنده. قرآن را پشت سر نهاده، دمیده شیطان، اجتماع گناه کار، تحریف کننده قرآن، تعطیل کننده سنت ها، قاتل فرزندان انبیا، نابود کننده خاندان اوصیا، ملحق کننده زنازاده به نسب،(۱) آزاردهنده مؤمنان و بلندگوی مسخره کنندگان بزرگ، آنان که قرآن را جزء جزء کردند، می باشید.(۲) بر خاندان ابوسفیان(۳) تکیه و اعتماد می کنید ولی ما را رها کرده و یاری نمی کنید.

آری، به خدا قسم شما همیشه افراد را خوار می کنید و رگ و خونتان با بی وفایی عجین شده و بزرگ و کوچکتان آن را از یکدیگر ارث برده اید و دل ها و سینه هایتان بر آن عادت کرده است. شما بدترین وسیله برای دشمنان ما و لقمه های خوبی برای غاصبان هستید. لعنت خدا بر پیمان شکنانی که عهد و قسم خود را بعد از محکم کردن آن می شکنند با آن که خدا را بر آن ضامن گرفته اند؛(۴) شما اینطورید (مصداق این آیه هستید).

---

۱ – ۱۳۴. اشاره است به داستان مشهور زیاد، پدر عبیداللّٰه که معاویه ادعا کرد پدرش با سمیه زنا کرده و زیاد متولد شده است، بنابراین فرزند ابوسفیان است.

۲ – ۱۳۵. در قرآن، جمله «الَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِینَ» در وصف مقتسمین آمده و مستهزیین در آیات بعدی است. درباره مقتسمین، دو تفسیر مشهور وجود دارد: یک تفسیر این است که آنچه را به سودشان است قبول دارند و به دیگر آیات ایمان نمی آورند. {بنگرید به تفسیر آیه ۹۱، سوره حِجر}

۳– ۱۳۶. حرب» نام ابوسفیان است.

۴– ۱۳۷. برگرفته از آیه ۹۱ سوره نحل.

ألا إن الـدعی بن الـدعی قـد رکز بین اثنتین: بین القتله و الذله و هیهات منا أخذ الدّنیه أبی اللَّه ذلک و رسوله و جدود طابت و حجور طهرت و انوف حمیه و نفوس أبیه لاـ توثر طـاعه اللئام علی مصارع الکرام ألا إنی قـد أعـذرت و أنـذرت ألا إنی زاحف بهذه الاسره علی قلّه العتاد و خذله الأصحاب ثم أنشد:

فإن نهزم فهزّامون قدماً

و إن نهزم فغیر مهزّمینا

و ما أن طبّنا جبن و لکن

منایانا و دوله آخرینا

أما إنه لا تلبثون بعـدها إلّا کریث ما یرکب الفرس حتی تـدور بکم دور الرحی عهـد عهده إلی أبی عن جدی فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکـاءَکُمْ فَکِیـدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لاـ تُنْظِرُونِ* إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّه رَبِّی وَ رَبِّکُمْ* مـا مِنْ دَابَّهٍ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ.

اکنون بدانیـد که زنازاده فرزند زنازاده، مرا بین دو راهی قرار داده است: کشـته شدن یا پذیرفتن ذلت. انتخاب راه پستی و ذلت از ما بعیـد است و خـدا و رسولش آن را نمی پسـندند. پـدران پاک و مادران پاکـدامن و آزادگان غیور و انسان های عزّتمند، حاضـر به اطاعت انسان های پست نیسـتند و آن را بر کشـته شـدن با کرامت ترجیـح نمی دهنـد. من عـذر خود را بیان کردم و هشدار دادم و با این خانواده کم و با این که یارانم -کوفیان دعوت کننده بی وفایی کرده و تنهایم گذاشتند، ایستادگی خواهم کرد.(۱)

سپس امـام این شـعر را خوانـد: «اگر دشـمن را شـکست دهیم، پیش از این هم این کار را کرده ایم - در میان خانواده ما سابقه دارد - و اگر شـکست بخوریم در حقیقت شـکست نخورده ایم، زیرا خـوی مـا ترس نیست بلکه مرگمـان فرا رسیـده و نوبت دیگران است».

بدانیـد که پس از این، مـدت زیادی خوش نخواهیـد بود و آسیاب طور دیگری خواهد چرخید. این (حقیقت) را پدرم از قول جـدم به من گفته است. حـال تصـمیم خود را بگیریـد - حرف خود و رؤسایتـان را یکی کنیـد - و تمـام نقشه هایتان را به کار بندید و مرا مهلت ندهید. من بر خدایی که پروردگار من و شـماست توکل دارم. سـرنوشت هر جنبنده ای به دست اوست و او بر راه مستقیم است

۱- ۱۳۸. زحف در این جمله نه به معنای حمله بلکه به معنای آمادگی است؛ چون امام حمله کننده نبود بلکه دفاع کننده بود.

(۱).

اللّهم! احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلّط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأسا مصبره فلا یدع فیهم أحدا قتله بقتله و ضربه بضربه ینتقم لی و لأولیائی و أهل بیتی و أشیاعی منهم فإنهم غرونا و کذبونا و خذلونا و أنت ربّنا علیک توکلنا و إلیک أنبنا و إلیک المصیر.

ثم قال: أین عمر بن سعد؟ ادعوا لی عمر فدعی له و کان کارها لا یحب أن یأتیه فقال: یا عمر! أنت تقتلنی و تزعم أن یولیک الدعی بن الدعی بلاد الری و جرجان؟ واللّه لا تتهنأ بذلک أبداً عهد معهود فاصنع ما أنت صانع فإنّک لا تفرح بعدی بدنیا و لا آخره و کأنی برأسک علی قصبه قد نصب بالکوفه یتراماه الصبیان و یتخذونه غرضاً بینهم. فغضب عمر بن سعد من کلامه ثمّ صرف وجهه عنه و نادی بأصحابه: ما تنظرون به؟ احملوا بأجمعکم إنما هی أکله واحده.

بارخدایا! باران را از اینان باز دار و قحطی ای چون قحطی دوران یوسف برایشان بفرست و غلام ثقیف را بر آنان مسلط کن تا تلخی مرگ را به آن ها بچشاند و اَحَدی را وانگذارد. هر قتلی را به قتل پاسخ دهد و هر ضربت را به ضربتی. انتقام من و اهل بیت و یارانم را از آن ها بگیرد چه این که ما را فریب داده و خوار کردند و به ما دروغ گفتند. تو پروردگار مایی و تَوکُّل ما بر توست. به سویت انابه می کنیم و نزد تو باز خواهیم گشت.

بعد از این سخنرانی، امام سراغ عمر سعد را گرفت و فرمود: به او بگویید بیاید. به او گفتند تا نزد امام آمد در حالی که مایل نبود با آن حضرت روبرو شود. امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای عمر! تو می خواهی مرا بکشی و گمان می کنی زنازاده فرزند زنازاده، حکومت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟ به خدا سوگند! هرگز به این آرزو نخواهی رسید. چنین مقرر شده است، حال هر چه می خواهی بکن که پس از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید. گویا سرت را می بینم که روی چوبی از نی در کوفه آویخته اند و بچه ها با آن بازی می کنند. عمر سعد از این سخنان خشمگین شد، پس رویش را از آن حضرت گرداند و به اطرافیانش گفت: منتظر چه هستید؟ حمله دسته جمعی کنید که طعمه ای بیش نیست.

۱- ۱۳۹. اقتباس از آیه ۷۱ سوره یونس و متن آیه ۵۵ و ۵۶ سوره هود.

ثم إن الحسین دعا بفرس رسول اللّه صلی الله علیه وآله المرتجز فرکبه و عبأ أصحابه و زحف عمر بن سعد فنادی غلامه دریدا: قدم رایتک یا درید! ثمّ وضع سهمه فی کبد قوسه ثمّ رمی به و قال: اشهدوا لی عند الأمیر أنی أول من رمی فرمی أصحابه کلّهم بأجمعهم فی أثره رشقه واحده فما بقی من أصحاب الحسین أحد إلّا أصابه من رمیتهم سهم.

و خرج یسار مولی زیاد بن أبیه و سالم مولی عبیداللّه بن زیاد فقالا: من یبارزنا؟ فخرج إلیهما بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهرفقال لهما الحسین: اجلسا. فقام عبداللّه بن عمیر الکلبی فقال للحسین: ائذن لی أخرج! فرآه رجلاً آدم طویلاً شدید الساعدین بعید ما بین المنکبین فقال: إنی أراه للأقران قاتلا أخرج إن شئت فخرج إلیهما فقالا له: من أنت؟ فانتسب لهما فقالا له: لا نعرفک لیخرج إلینا زهیر ابن القین أو حبیب بن مظاهر و یسار أمام سالم

آغاز حمله

امام حسین علیه السلام اسب رسول خدا را که مرتجز نام داشت خواست و بر آن نشست و یارانش را آماده جنگ کرد. عمر سعد حمله کرد و به غلامش دُرید گفت: پرچم را جلو ببر. آن گاه تیری در چله کمان گذاشت و رها کرده گفت: نزد امیر گواهی دهید که من نخستین تیر را انداختم.(۱) به دنبال او اصحابش دسته جمعی تیراندازی کردند و در اثر آن، هر یک از یاران حسین علیه السلام جراحتی برداشتند.

سپس یسار، وابسته زیاد بن ابیه و سالم، وابسته عبیداللّه بن زیاد مبارز طلبیدند. بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهر سوی آنان بیرون آمدند ولی امام به آن ها فرمود بنشینید. پس عبداللّه بن عمیر کلبی بلند شد و از امام اجازه خواست. او مردی بلند بالا و سرخ رو بود. بازوانی قوی و شانه هایی با فاصله داشت - چار شانه بود - امام فرمود: او قاتل هماوردان است، اگر می خواهی به نبرد آی. عبداللّه به جنگ آن دو رفت. از نسبش پرسیدند، بیان کرد. گفتند: نمی شناسیمت، زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیایند. یسار، جلوی سالم ایستاده بود.

۱- ۱۴۰. این گواهی گرفتن عمر بن سعد کاری سیاسی بود؛ زیرا با تعلّل ها و تردیدهایی که ابن زیاد از او دیده بود، درباره آینده اش می ترسید و می خواست خطری او را تهدید نکند.

فقال له: یابن الزانیه! أو لک رغبه عن مبارزه أحدو لیس أحد من الناس إلّا و هو خیر منک؟ ثم حمل علیه فضربه حتی سکت و أنّه لمشتغل به یضربه بسیفه إذ شدّ علیه سالم فصاح به أصحابه: العبد قد دهاک فلم یلتفت إلیه حتی جاء سالم و بدره بضربه فاتقاها الکلبی بیده فأطار أصابع کفّه ثم مال علیه الکلبی فقتله ثمّ قتل بعد ذلک.

قال أبو مخنف: فلما رموهم هذه الرمیه قلّ أصحاب الحسین فبقی فی هؤلاء القوم الذین یذکرون فی المبارزه و قد قتل منهم ما ینیف علی خمسین رجلاً فعندها ضرب الحسین بیده إلی لحیته فقال: هذه رسل القوم یعنی السهام ثمّ قال: اشتدّ غضب اللّه علی الیهود و النصاری إذ جعلوا له ولداً و اشتدّ غضب اللّه علی المجوس إذ عبدت الشمس و القمر و النّار من دونه و اشتدّ غضب اللّه علی قوم اتّفقت آراؤهم علی قتل ابن بنت نبیهم.

ابن عمیر به او گفت: ای فرزند زانیه! نمی خواهی مبارزه کنی؟ همه از تو برترند. آن گاه به او حمله ور شد و او را زد تا ساکت شد. آن دو مشغول مبارزه بودند که سالم بر کلبی حمله کرد. یارانش فریاد زدند که مراقب باش ولی او متوجه نشد و سالم ضربتی بر او زد. کلبی دستش را جلو آورد و انگشتانش پرید. بار دیگر کلبی بر او تاخت و سرانجام کشته شد.

ابومخنف(۱) گفته است که پس از حمله جمعی، یاران حسین علیه السلام کاهش یافتند و فقط گروهی ماندند که نامشان در مبارزات می آید. از آنان بیش از پنجاه نفر به شهادت رسیدند. در این هنگام، حسین علیه السلام دست بر محاسن گرفت و فرمود: این تیرها فرستاده این مردمند و فرمود: خدا بر یهود و نصارا غضب کرد که برای او فرزندی قرار دادند. بر مجوس غضب کرد که به جای او خورشید و ماه و آتش را پرستیدند و بر گروهی غضب می کند که بر کشتن فرزند پیامبرش اتفاق کردند.

۱- ۱۴۱. خوارزمی این گزارش ها را همانند بقیه مطالبش از ابن اعثم آورده و ابن اعثم هم نامی از ابومخنف نگفته است. تنها با کلمه قال اشاره به مجموع راویانش که در ابتدا آورده است، دارد. تاریخ طبری که روایات ابومخنف را نقل می کند هم این مطالب را به این شکل ندارد.

واللّٰه لا أجيبهم إلی شی ء مما یریدونه أبداً حتی ألقی اللّٰه و أنا مخضب بدمی ثم صاح: أما من مغیث یغیثنا لوجه اللّٰه تعالی؟ أما من ذاب یذبّ عن حرم رسول اللّٰه؟

فلمّا سمع الحر بن یزید هذا الکلام اضطرب قلبه و دمعت عیناه فخرج باکیاً متضرعاً مع غلام له ترکی و کان کیفیه إنتقاله الی الحسین أنّه لما سمع هذا الکلام من الحسین أتی إلی عمر بن سعد فقال له: أمقاتل أنت هذا الرجل؟ قال: إی واللّٰه! قتالاً شدیداً أیسره أن تسقط الرؤوس و تطیح الأیدی فقال: أما لکم فی واحده من الخصال التی عرض علیکم رضی؟ فقال: واللّٰه لو کان الأمر إلی لفعلت و لکن أمیرک قد أبی ذلک.

فأقبل الحر حتی وقف عن النّاس جانبا و معه رجل من قومه یقال له قرّه بن قیس فقال له یا قره! هل سقیت فرسک الیوم ماء؟ قال: لا. قال: أما ترید أن تسقیه؟ قال قرّه: فظننت

به خدا سوگند! هرگز به خواست آن ها (برای بیعت) پاسخ مثبت نخواهم داد تا با صورت خون آلود، پروردگارم را ملاقات کنم. پس از آن فریاد زد: آیا یاری کننده ای نیست که برای خدا ما را کمک کند؟! آیا حمایت گری نیست تا از حرم رسول خدا دفاع کند؟!

توبه حُرّ

چون حرّ بن یزید این سخن را شنید، دلش پریشان و اشکش روان شد. در حال گریه و زاری همراه غلام ترکی اش سوی امام رفت. او ابتدا نزد عمر سعد آمد و پرسید: آیا واقعاً با این مرد می جنگی؟ عمر گفت: بله، جنگی سخت که کمترینش افتادن سرها و دست ها باشد. حرّ گفت: آیا پیشنهادهای او مورد پذیرش شما نیست؟ عمر گفت: به خدا اگر دست من بود می پذیرفتم، ولی امیرِ تو راضی نمی شود.(۱)

حرّ با یکی از اقوام خود به نام قره بن قیس از جمعیت دور شد و به کناری رفت. به قره گفت اسبت را آب داده ای؟ گفت: نه. گفت: نمی خواهی سیرابش کنی؟ قره می گوید: مطمئن شد

۱ – ۱۴۲. پیشتر هم گفته شد که در گزارش های خوارزمی، ترتیب زمانی رعایت نشده است. نمونه آن همین بازگشت حرّ است که آن را پس از حمله جمعی و مبارزه یسار و سالم می آورد. در حالی که توبه حرّ پیش از آغاز جنگ بود.

واللّٰه أنّه یرید أن یتنحی فلا یشهد القتال و یکره أن أراه یصنع ذلک مخافه أن أرفع علیه فقلت له: لم أسقیه و أنا منطلق فأسقیه. قال: فاعتزلت ذلک المکان الذی کان فیه واللّٰه لو أطلعنی علی الذی یرید لخرجت معه إلی الحسین فأخذ یدنو قلیلاً قلیلاً فقال له رجل من قومه: یا أبا یزید! إنّ أمرک لمریب فما الذی ترید؟ قال: واللّٰه إنی اخیر نفسی بین الجنّه و النار و واللّٰه لا أختار علی الجنّه شیئا و لو قطعت و حرقت. ثم ضرب فرسه و لحق بالحسین مع غلامه الترکی فقال: یابن رسول اللّٰه! جعلنی اللّٰه فداک إنی صاحبک الذی حبستک عن الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان واللّٰه الذی لا إله إلّا هو ما ظننت القوم یردون علیک ما عرضت علیهم و لا یبلغون بک هذه المنزله و إنی لو سوّلت لی نفسی أنهم یقتلونک ما رکبت هذا منک و إنی قد جئتک تائباً إلی ربی مما کان منی و مواسیک بنفسی حتی أموت بین یدیک أفتری ذلک لی توبه؟ قال: نعم یتوب اللّٰه علیک و یغفر لک ما اسمک؟ قال: أنا الحرّ قال: أنت الحر کما سمتک امک أنت الحرّ فی الدنیا و الآخره، إنزل.

که می خواهد از جنگ کناره گیرد، در عین حال نمی خواهد من ببینم و او را لو دهم. گفتم: اسبم را آب نداده ام و با تو می آیم. با او کناری رفتم و اگر گفته بود که چه قصدی دارد،همراه او به سوی حسین علیه السلام می رفتم. حرّ شروع به رفتن کرد که شخصی به او گفت: ابایزید! مشکوک به نظر می رسی، چه قصدی داری؟ گفت: خودم را بین بهشت و دوزخ می بینم و چیزی را بر بهشت ترجیح نمی دهم حتی اگر قطعه قطعه شوم یا بسوزم.

آن گاه اسبش را هِی کرد و با غلام ترکی اش به امام پیوست و گفت: یا بن رسول اللّٰه! فدایت گردم، من همانم که از برگشت شما جلوگیری کردم و مجبورت کردم در این محل فرود آیی. به خدا سوگند! گمان نمی کردم پیشنهادهای تو را رد کنند و اگر می دانستم که می خواهند تو را بکشند هرگز چنین برخوردی با تو نمی کردم. اکنون توبه کار آمده ام تا در برابرت بجنگم و کشته شوم. آیا توبه ام پذیرفته می شود؟ امام فرمود: آری خدا بازگشتت را می پذیرد و تو را می بخشد. اسمت چست؟ گفت: حُرّ (آزاد). فرمود: تو آزاده ای همان گونه که مادرت نام نهاده است، آزاد در دنیا و آخرت، فرود آی.

فقال: أنا لک فارساً خیر منی لک راجلاً اقاتلهم علی فرسی ساعه و إلی النزول ما یصیر أمری.

ثم قـال: یـابن رسول اللّه! کنت أوّل خارج علیک فأذن لی أن أکون أوّل قتیل بین یـدیک فلعلی أن أکون ممن یصافح جـدّک محمداً غداً فی القیامه. فقال له الحسین: إن شئت فأنت ممن تاب اللّه علیه و هو التواب الرحیم فکان أول من تقدّم إلی براز القوم الحرّ بن یزید الریاحی فأنشد فی برازه:

إنی أنا الحرّ و مأوی الضیف

أضرب فی أعناقکم بالسیف

عن خیر من حلّ بوادی الخیف

أضربکم و لا أری من حیف

و روی: أنّ الحر لمـا لحق بالحسـین قـال رجـل من بنی تمیم یقـال له یزیـد بن سـفیان: أمـا واللّه لو لقیت الحر حین خرج لأتبعته السـنان فبینا هو یقاتل و إنّ فرسه لمضـروب علی اذنیه و حاجبه و إن الـدماء لتسـیل إذ قال الحصـین بن نمیر: یا یزیـد! هـذا الحرّ الـذی کنت تتمنـاه فهـل لـک به؟ قـال: نعم و خرج إلیه فمـا لبث الحرّ أن قتله و قتـل أربعین فارساً و راجلاً و لم یزل یقاتل حتی عرقب فرسه و بقی راجلاً فجعل یقاتل و هو یقول:

حُرّ گفت: من سواره باشم برای شما بهتر است تا پیاده شوم. قدری سواره نبرد می کنم تا ببینم کارم به کجا می انجامد. ای پسر رسول خدا! من اولین کسـی بودم که در برابر شما ایستادم، اجازه بده اولین کشته در برابرت باشم. شاید فردای قیامت با جدّت دیدار کنم. امام فرمود: هر طور مایلی، تو از توبه کارانی و خدا توبه پذیر و بخشنده است.

حُرّ نخستین مبـارزه گر بود و چنین رجز خوانـد: «من حرّم و پنـاه دهنـده میهمانـانم. گردنتـان را بـا شمشـیر می زنم و از بهترین انسان ها دفاع می کنم. از زدن شما باکی ندارم».

گفته اند چون حُرّ به امام حسـین علیه السـلام پیوست مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: اگر حُرّ را ببینم نیزه ای بر او خواهم زد. هنگامی که حُرّ می جنگید و سـر و صورت اسبش زخمی شده و از آن خون سرازیر بود، حصین بن نمیر به یزید گفت: این حُرّ است که سـراغش را می گرفتی. با او می جنگی؟ گفت: آری. پس سوی او رفت و طولی نکشـید که به دسـت حُرّ کشته شد. او همچنین چهل پیاده و سواره را کشت تا آن که اسبش پی شد و پیاده شروع به جنگ کرد و می خواند:

إن تعقروا بی فأنا ابن الحرّ

أشجع من ذی لبده هزبر

و لست بالخوار عند الکرّ

لکنّنی الثابت عند الفرّ

ص:۱۲۰

ثمّ لم یزل یقاتل حتی قتل فاحتمله أصحاب الحسین حتی وضعوه بین یدی الحسین و به رمق فجعل الحسین یمسح التراب عن وجهه و هو یقول له: أنت الحرّ کما سمّتک به امک أنت الحرّ فی الدّنیا و أنت الحرّ فی الآخره. ثمّ رثاه بعض أصحاب الحسین.

شهادت بُریر

پس از آن، بریر بن خضیر همدانی به مبارزه آمد و چنین رجز خواند: من بریر و فرزند جوانمرد خضیرم. شما را می زنم و باکی ندارم. نیکوکاران، مرا به خیر و خوبی می شناسند و کار خوب من به همین است (که شما را بزنم).

بریر که از بندگان صالح خدا بود جنگ سختی کرد. او فریاد می کرد: پیش آیید ای کشندگان مؤمنان! پیش آیید ای کشندگان فرزندان بدریون! پیش آیید ای کشندگان نسل خیرالمرسلین! یزید بن معقل به مبارزه آمد و به او گفت: تو از گمراهانی. بریر - او را به مباهله دعوت کرد و - گفت: بیا دعا کنیم خداوند دروغ گو را لعنت کند و دعا کنیم آن که بر حق است، طرف باطل را بکشد. آن دو دعا کردند و سپس مبارزه را آغاز کردند. یزید به بریر ضربه ای زد که کاری نبود ولی بریر ضربتی زد که کلاخود رقیبش را شکست و به مغز رسید و او را کشت. در این هنگام که بریر متوجه یزید بود، بجیر بن اوس ضبّی بر او حمله ور شد و او را به شهادت رساند. آن گاه در میدان جولانی داد و رجز خواند:

سلی تخبری عنّی و أنت ذمیمه

غداه حسین و الرماح شوارع

ألم آت أقصی ما کرهت و لم یحل

غداه الوغی و الروع ما أنا صانع

معی یزنی لم تخنه کعوبه

و أبیض مشحوذ الغرارین قاطع

فجرّدته فی عصبه لیس دینهم

کدینی و إنی بعد ذاک لقانع

و قد صبروا للطعن و الضرب حسراً

و قد جالدوا لو أنّ ذلک نافع

فأبلغ عبیداللّه إما لقیته

بأنی مطیع للخلیفه سامع

قتلت بریراً ثم جللت نعمه

غداه الوغی لما دعا من یقارع

ثم إنه ذکر له بعد ذلک أن بریراً کان من عباد اللّه الصالحین ثم جاءه ابن عم له یقال له عبیداللّه بن جابر فقال له: و یلک یا بجیر! أقتلت بریر بن خضیر؟ بأی وجه تلقی ربک غداً؟ فندم و قال:

فلو شاء ربّی ما شهدت قتالهم

و لا جعل النعماء عند ابن جابر

لقد کان ذاک الیوم عاراً و سبّه

تعیر به الأبناء عند المعاشر

«ای سپیده دم نکوهیده! از من خبر بگیر. در آن روزِ حسین علیه السلام که نیزه ها جریان داشت، آیا تمام همت خود را به کار نبستم و مگر هنگام جنگ و ترس، چیزی فروگزار نکردم؟ با من نیزه ای است که گره هایش به من وفادارند و شمشیر درخشان و برّانی که دو لبه اش تیزند. آن را در میان گروهی برهنه کردم که دینشان مانند دین من نبود و من به این مقدار راضی ام. آنان در برابر طعن نیزه و ضربه شمشیر با سرهای برهنه پایداری و زد و خورد کردند اگر بدردشان بخورد! اگر ابن زیاد را دیدی به او بگو که من فرمان بردار و شنوای خلیفه ام. بریر را کشتم و در هنگامه نبرد که هماورد خواست بر او منت گذاشتم (و به جنگ او رفتم»).

بعد از این به بجیر گفتند که بریر از بندگان شایسته خداوند بود. پسر عمویش عبیداللّه بن جابر هم به او اعتراض کرد که با چه رویی می خواهی خدا را ملاقات کنی که بریر را کشتی؟! بجیر پشیمان شد و این اشعار را گفت:

«اگر خدا می خواست من با این گروه نمی جنگیدم و اگر می خواست همه خوبی ها را به پسر عمویم نمی داد. این روز، سبب ننگ و عار شد و فرزندانِ ما را در اجتماعات سرزنش خواهند کرد.

ص:۱۲۲

فیالیت أنی کنت فی الرّحم حیضه

و یوم حسین کنت فی رمس قابر

و یا سوأتی ماذا أقول لخالقی؟

و ما حجّتی یوم الحساب القماطر؟

قال: ثمّ خرج وهب بن عبداللَّه بن جناب الکلبی و کانت معه امه فقالت له: قم یا بنی! فانصر ابن بنت رسول اللَّه فقال: أفعل یا اماه! و لا اقصر إن شاء اللَّه ثم برز و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا ابن الکلبی

سوف ترونی و ترون ضربی

و حملتی و صولتی فی الحرب

أدرک ثاری بعد ثأر صحبی

و أدفع الکرب بیوم الکرب

فما جلادی فی الوغی للعب

ثم حمل فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعه فرجع إلی امه و امرأته فوقف علیهما فقال: یا اماه! أرضیت عنی؟

کاش متولد نشده بودم و یا (مرده و) در قبر بودم و روز حسین علیه السلام را نمی دیدم. وای بر من! به خدایم چه بگویم و در قیامت چه پاسخی خواهم داشت؟!»(۱)

مبارزات یاران

پس از این وهب بن عبداللَّه بن جناب کلبی به میدان آمد. مادرش که با او بود گفت: فرزندم برخیز و پسر دختر پیامبر را یاری کن. گفت: چنین خواهم کرد ای مادر! او به نبرد آمد و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید ابن کلبی هستم که اکنون با من و مبارزه ام آشنا خواهید شد و حمله ام را خواهید دید. انتقام خود و دوستانم را خواهم گرفت و اندوه را از امروز که با غم و اندوه همراه شده برطرف می کنم. ضربات من در نبرد، شوخی بردار نیست».

وهب حمله کرد و گروهی را از پای در آورد. آن گاه نزد مادر و همسرش برگشت و به مادر گفت: از من خشنود شدی؟

۱– ۱۴۳. خوارزمی گزارش شهادت بریر را تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و در بیان آن به اشتباه افتاده است. اولاً نام قاتل بریر در منابع دیگر کعب بن جابر آمده و بجیر بن اوس که در این جا به عنوان قاتل او معرفی شده، شناخته شده نیست. ثانیاً کسی که اشعار بعدی را گفته است، رضی بن منقذ است که ابتدا با بریر درگیر شد و از او شکست خورد نه پسر عموی قاتل که نامش را عبیدالله بن جابر آورده و اصلاً شناخته شده نیست. {بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۳۳ و انساب الاشراف، ۳/۳۹۹}

فقـالت: مـا رضـيت أو تقتـل بين يـدی ابن بنت رسول اللّٰه فقـالت له امرأته: أسألك باللّٰه أن لا تفجعنی بنفسک فقالت له امّه: لا تسمع قولها و ارجع فقاتل بين يدی ابن بنت رسول اللّٰه ليكون غداً شفيعک عند ربّک. فتقدّم و هو يقول:

إنی زعيم لک ام وهب

بالطعن فيهم تاره و الضرب

فعل غلام مؤمن بالرب

حتی يذيق القوم مرّ الحرب

إنی امرؤ ذو مرّه و عصب

و لست بالخوار عند النکب

حسبی بنفسی من عليم حسبی

إذا انتميت فی كرام العرب

و لم يزل يقاتـل حتی قطعت يمينه فلم يبـال و جعـل يقاتـل حتی قطعت شـماله ثمّ قتـل فجـاءت إليه امه تمسـح الـدّم عن وجهه فأبصرها شمر بن ذی الجوشن فأمر غلاما له فضربها بالعمود حتی شدخها و قتلها فهی أوّل امرأه قتلت فی حرب الحسين.

و ذكر مجد الأئمه السرخسـكی عن أبی عبداللّٰه الحدّاد: أن وهب بن عبداللّٰه هذا كان نصـرانياً فأسلم هو و امه علی يد الحسين و أنّه قتل فی المبارزه أربعه و عشرين رجلًا و اثنی عشر فارساً

مادر گفت: راضـی نمی شوم تا در برابر فرزنـد دختر پيامبر كشـته شوی! همسـرش گفت: تو را به خـدا مرا به انـدوه و مصـيبت خودت گرفتـار نكن. مـادر گفت: به سـخنش گوش نـده و در حضور نوه رسول اللّٰه نبرد كن تـا فردای قيـامت شـفيع تو باشـد. وهب به ميدان رفت و می خواند: «ای مادر! من چون بنده مؤمنی ضـمانت می كنم كه با شمشير و نيزه بر اينان بزنم تا طعم تلخ جنگ را بچشـند. من مردی قوی و اسـتوارم و در موقع سـختی و بلاء سـست نيسـتم. خـدای دانـا مرا كافی است چه اين كه به بزرگان عرب نسب می برم».

او پيوسـته جنگيد تا دسـتش بريده شد ولی توجهی نكرد و جنگيد تا دست چپش هم قطع شد. مادر به سـراغش آمد و خون از صورتش پاک می كرد كه شـمر متوجه اين زن شد و غلامش را فرسـتاد و تا با عمودی بر سر او كوفت و سرش را شكست كه منجر به قتلش شد. او نخستين زن شهيد در نبرد حسينی بود.

در روايت ديگری آمده كه وهب بن عبداللّٰه، مسيحی بود كه خود و مادرش به دست امام حسين عليه السلام اسلام آوردند. او در مبارزه اش ۲۴ نفر پياده و ۱۲ سواره را كشت.

فاخذ أسیراً و اتی به عمر بن سعد فقال له: ما أشدّ صولتک! ثم أمر فضرب عنقه و رمی برأسه إلی عسکر الحسین فأخذت امه الرأس فقبلته ثم شدّت بعمود الفسطاط فقتلت به رجلین فقال لها الحسین: ارجعی ام وهب! فإنّ الجهاد مرفوع عن النساء. فرجعت و هی تقول: إلهی لا ـ تقطع رجائی فقال لها الحسین: لا ـ یقطع اللّه رجاک یا ام وهب! أنت و ولدک مع رسول اللّه و ذریته فی الجنّه.

قال: ثم برز من بعده عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول:

الیوم یا نفس إلی الرحمن

تمضین بالروح و بالریحان

الیوم تجزین علی الإحسان

قد کان منک غابر الزمان

ما خط باللوح لدی الدیان

فالیوم زال ذاک بالغفران

لا تجزعی فکلّ حی فان

و الصبر أحظی لک بالأمان

سپس به اسارت درآمد و او را پیش عمر سعد بردند. ابن سعد دستور داد گردنش را زدند و سرش را به طرف سپاه حسینی انداختند. مادرش سر را برداشت و بوسید و عمود خیمه ای را برداشته دو نفر را کشت. امام حسین علیه السلام به او فرمود: برگرد که جهاد بر زنان نیست. زن برگشت و می گفت: خدایا امیدم را قطع نکن. امام فرمود: خدا امیدت را قطع نمی کند، تو و پسرت با رسول خدا و ذریه اش در بهشت هستید.(۱)

پس از آن عمرو بن خالد ازدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای نفس! امروز با شادی و شادابی به سوی خدای رحمان می روی. امروز خوبی های گذشته ات را پاداش می دهند و آنچه (از خطاها) در کتاب اعمال نزد خداوند از تو ثبت شده است، بخشیده می شود. ناراحت مباش که هر زنده ای فانی می شود و لذت صبر بیش از امان دشمن است».

---

۱ - ۱۴۴. آنچه خوارزمی به تبع ابن اعثم درباره وهب بن عبداللّه کلبی آورده است، در منابع دیگر وجود ندارد؛ بلکه آنان شبیه این جریان را برای عبداللّه بن عمیر کلبی نقل کرده اند {بنگرید به انساب الاشراف، ۳/۴۰۱؛ تاریخ الطبری، ۵/۴۳۰ و

۴۳۸}. از مجموع قرائن مانند یکی بودن رجزها و شباهت زیاد گزارش ها، به نظر می رسد این مورد هم از جاهایی است که از قرن ششم به منابع راه یافته و سبب اشتباه بین دو نفر و مادر یا همسر او و سپس توجیهات غیر علمی شده است. این مطلب در کتب هم سطح و معاصر خوارزمی مانند مناقب ابن شهر آشوب آمده و پس از آن به بحار راه یافته است.

فقاتل حتی قتل ثمّ تقدم إبنه خالد بن عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول:

صبراً علی الموت بنی قحطان

کیما نکون فی رضی الرّحمن

ذی المجد و العزّه و البرهان

یا أبتا قد صرت فی الجنان

ثم حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده سعد بن حنظله التمیمی و هو یقول:

صبراً علی الأسیاف و الأسنّه

صبراً علیها لدخول الجنّه

و حور عین ناعمات هنّه

لمن یرید الفوز لا بالظنّه

یا نفس للراحه فاطر حنّه

و فی طلاب الخیر فارغبنّه

ثم حمل و قاتل قتالاً شدیداً فقتل ثم خرج من بعده عمیر بن عبداللّه المذحجی و هو یقول:

قد علمت سعد و حی مذحج

أنی لیث الغاب لم اهجهج

أعلو بسیفی هامه المدجّج

و أترک القرن لدی التعرج

فریسه الضبع الأزل الأعرج

فمن تراه واقفاً بمنهجی

او نبرد کرد تا به شهادت رسید. پس از آن فرزندش خالد بن عمرو بن خالد ازدی پیش آمد و می گفت: «ای بنی قحطان! بر

مرگ صبر کنید تا رضایت الهی را با مجد و عزت و عظمت به دست آرید. ای پدر! تو در بهشت هستی».

او هم نبرد کرد تا به شهادت رسید و سعد بن حنظله تمیمی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «بر شمشیرها و نیزه ها صبر کنید تا به بهشت و حوریه های ناز پروره برسید. اینها برای کسی است که می خواهد به سعادت قطعی برسد. ای نفس! برای راحتی (آخرت) خود را (به سختی) بیفکن و برای رسیدن به خوبی رغبت کن».

او حمله کرد و جنگ سختی کرد و به شهادت رسید. پس از او عمیر بن عبداللّه مذحجی بیرون شد و رجز خواند:

«قبیله سعد و مِذحَج می دانند که من شیر بیشه بی صدایم. شمشیر را بر سر کسی که سرتا پا سلاح است فرود می آورم و سر را شکسته وامی نهم، همانند شکار کفتاری که خودش را لنگان بکشد. که می تواند سر راه من بایستد؟».

ص:۱۲۶

و لم یزل یقاتل قتالاً شدیداً حتی قتله مسلم الضبابی و عبداللّٰه البجلی اشترکا فی قتله ثم خرج مسلم بن عوسجه الأسدی و هو یقول:

إن تسألوا عنی فإنی ذو لبد

من فرع قوم من ذری بنی أسد

فمن بغانی حائد عن الرشد

و کافر بدین جبّار صمد

ثمّ تابعه نافع بن هلال الجملی و هو یقول:

أنا علی دین علی، إبن هلال الجملی

أضربکم بمنصلی، تحت عجاج القسطل

فخرج لنافع رجل من بنی قطیعه فقال لنافع: أنا علی دین عثمان فقال نافع: إذن أنت علی دین الشیطان و حمل علیه فقتله.

فأخذ نافع و مسلم یجولان فی میمنه ابن سعد فقال عمرو بن الحجاج و کان علی المیمنه: ویلکم یا حمقاء مهلا! أتدرون من تقاتلون؟ إنما تقاتلون فرسان المصر و أهل البصائر و قوما مستمیتین

او هم نبرد سختی کرد تا مسلم ضبابی و عبداللّٰه بجلی او را به شهادت رساندند. سپس مسلم بن عوسجه اسدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «اگر می خواهید مرا بشناسید من شیری از ذراری قبیله بنی اسد هستم. هر که با من دشمنی کند از راه هدایت برکنار و به دین خدای قادر، بی نیاز و کافر است».

نافع بن هلال جملی پشت سر او بیرون آمد و خواند: «من فرزند هلال جملی ام که بر دین علی علیه السلام هستم. در زیر غبار میدان جنگ با شمشیرم شما را می زنم».

مردی از بنی قطیعه برابر نافع آمد و گفت: من بر دین عثمان هستم.(۱) نافع گفت: پس بر دین شیطان هستی. آن گاه بر او حمله ور شد و او را کشت.

نافع و مسلم در جناح راست لشکر عمر بن سعد به جولان پرداختند. عمرو بن حجاج که فرمانده جناح راست بود گفت: ای نادانان! قدری تأمل کنید. می دانید با چه کسانی می جنگید؟ اینها تک سواران این شهر و اهل بصیرت و آماده مرگند.

۱ – ۱۴۵. ترکی «دین علی علیه السـلام» و «دین عثمـان» که در رجزهای فراوانی از شـهدای کربلا آمـده است، به طور خلاصـه معادلی چون مذهب شیعه و سنی امروز را دارد.

لاـ یبرزن منکم أحـد إلّـا قتلوه علی قلّتهم واللّه لو لم ترموهم إلّا بالحجاره لقتلتموهم. فقال ابن سـعد له: صـدقت! الرأی ما رأیت فأرسل فی العسکر یعزم علیهم: أن لا یبارز رجل منکم فلو خرجتم وحدانا لأتوا علیکم مبارزه.

ثمّ دنا عمرو بن الحجاج من أصحاب الحسین ثم صاح بقومه: یا أهل الکوفه! ألزموا طاعتکم و جماعتکم و لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف إمام المسلمین.

فقال له الحسـین: یابن الحجاج! أعلی تحرّض الناس؟ أنحن مرقنا عن الـدین و أنتم ثبتم علیه؟ واللّه لتعلمنّ أینا المارق عن الدین و من هو أولی بصلی النّار.

ثم حمل عمرو بمیمنته من نحو الفرات فاضطربوا ساعه فصرع مسلم بن عوسجه و انصرف عمرو بن الحجاج و ارتفعت الغبرهفإذا مسلم صریع فمشی إلیه الحسین فإذا به رمق

با این که تعدادشان اندک است، هر که به جنگ آنان رود کشـته می شود. اگر آنان را سنگباران نکنید شما را خواهند کشت. عمر بن سـعد گفت: راست می گویی و نظرت درست است. به این جهت شخصـی را فرستاد تا در میان لشکر ندا دهد کسی با آنان نبرد تن به تن نکند. اگر تنها به نبرد آنان روید بر شما پیروز می شوند.

پس از آن عمرو بن حجـاج به اصـحاب امام حسـین علیه السـلام نزدیک شـد و - برای تحریک یاران خود - فریاد زد: ای اهل کوفه! بر طاعت خود باقی باشـید و جماعت را ترک نکنیـد. در کشـتن کسـی که از دین برگشـته و با پیشوای مسـلمین (یزید!) مخالفت می کند، تردید نکنید.

حسـین علیه السـلام به او فرمود: ای فرزند حجاج! مردم را ضد من تحریک می کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شـما ثابت قدم هستید؟ به خدا سوگند! در آینده خواهی فهمید کدام یک از دین بیرون رفته ایم و کدام به آتش سزاوارتریم؟

عمرو همراه جناح راست لشـکر به سوی فرات رفت و مدتی به نبرد پرداخت. در این رویارویی، مسـلم بن عوسجه بر زمین افتاد و غباری به هوا خاست. چون عمرو بن حجاج برگشت، دیدنـد مسـلم کشـته شـده است. وقتی امام به بالین او آمد، هنوز رمقی داشت

ص:۱۲۸

. فقال له الحسین: رحمک اللّه یا مسلم! فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً. و دنا منه حبیب بن مظاهر فقال له: عزّ واللّه علی مصرعک یا مسلم! أبشر بالجنه. فقال قولا ضعیفاً: بشرک اللّه بخیر فقال له حبیب: لو لا أنی أعلم أنی لا حقّ بک فی أثرک من ساعتی هذه لأحببت أن توصی إلی بکل ما أهمّک حتی أحفظک فی ذلک لما أنت أهله فی القرابه و الدین فقال له: بلی اوصیک بهذا رحمک اللّه و أومأ إلی الحسین أن تموت دونه.

فقال له: أفعل و ربّ الکعبه فما أسرع من أن مات. فصاحت جاریه له: یا سیداه! یا بن عوسجتاه! فنادی أصحاب عمر بن سعد مستبشرین: قتلنا مسلم بن عوسجه فقال شبث بن ربعی لبعض من حوله: ثکلتکم امهاتکم! أما أنکم تقتلون أنفسکم بأیدیکم و تذلون عزّکم أتفرحون أن یقتل مثل مسلم بن عوسجه؟ أما و الذی أسلمت له لربّ موقف له فی المسلمین کریم واللّه لقد رأیته یوم آذربیجان قتل ستّه من المشرکین قبل أن تلتئم خیول المسلمین.

آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا»(۱) را تلاوت کرد و گفت: خدا تو را رحمت کند. حبیب بن مُظاهر هم به مسلم گفت: کشته شدن تو برای من بسیار دشوار است. بهشت بر تو بشارت باد. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر نبود که می دانم تا ساعتی دیگر به تو می پیوندم، دوست داشتم وصیت هایت را بشنوم و به آن عمل کنم چه این که تو اهل دوستی و دیانت هستی. مسلم گفت: تو را وصیت می کنم که در راه این مرد - امام حسین علیه السلام - کشته شوی.

حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. مسلم، جان به جان آفرین تسلیم کرد و کنیزش فریادِ «یا سیداه و یا بن عوسجتاه» سر داد. در این هنگام اصحاب عمر بن سعد با خوشحالی فریاد زدند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبث بن ربعی به اطرافیانش گفت: مرگ بر شما، خودتان را به دست خود هلاک می کنید و عزت خود را به ذلت تبدیل می کنید. آیا به کشته شدن شخصی مثل مسلم خوشحالی می کنید؟ چه جاهایی که مسلمانان به واسطه او عظمت یافته اند و در جنگ آذربایجان پیش از رسیدن لشکر مسلمین، شش نفر از مشرکان را کشت.

---

۱ - ۱۴۶. مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد {وظیفه} را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند. سوره احزاب، آیه ۲۳.

قـال: ثمّ حمـل شـمر بن ذی الجوشن فثبتوا له و قاتل أصـحاب الحسـین قتالاً شدیـداً و إنما هم إثنان و ثلاثون فارساً فلا یحملون علی جانب من أهل الکوفه إلّا کشـفوه فدعا عمر بن سـعد بالحصین بن نمیر فی خمسمائه من الرماه فأقبلوا حتی دنوا من الحسین و أصـحابه فرشـقوهم بالنبل فلم یلبثوا أن عقروا خیولهم و قاتلوهم حتی انتصف النهار و اشتد القتال و لم یقدر أصحاب ابن سعد أن یأتوهم إلّا من جانب واحد لاجتماع أبنیتهم و تقارب بعضها من بعض.

فأرسل عمر بن سـعد الرجال لیقوّضوا الأبنیه من عن شـمائلهم و أیمانهم لیحیطوا بها و أخذ الثلاثه و الأربعه من أصحاب الحسین یتخللون بینهـا فیشـدون علی الرجـل و هو یقوّض و ینتهب فیرمونه من قریب فیصـرعونه و یقتلونه فأمر عمر بن سـعد أن یحرقوها بالنّار. فقال الحسین لأصحابه: دعوهم فلیحرقوها فإنهم لو فعلوا لم یجوزوا إلیکم منها. فأحرقوها و کان ذلک کذلک. و قیل: قال له شبث بن ربعی: أفزعت النساء ثکلتک امّک! فاستحیی من ذاک و انصرف عنه و جعلوا لا یقاتلونهم إلّا من وجه واحد

پس از آن شـمر بن ذی الجوشن حمله ور شـد ولی برابرش مقـاومت کردنـد و یـاران امـام به سـختی جنگیدنـد. آنان ۳۲ سوار بودند و به هر قسـمت از کوفیان که یورش می بردند، آنان را شـکست می دادند. عمر سـعد، حصین بن نمیر را با ۵۰۰ تیرانداز فرسـتاد تا به لشـکر امام حسین علیه السلام نزدیک شدند و آنان را تیرباران کردند به طوری که اسب های آنان پی شد. جنگ تا نیمه روز ادامه یافت و شدت گرفت اما لشـکر عمر سـعد فقط از یک سو می توانست حمله کند؛ زیرا خیمه ها به هم پیوسـته بود.

عمر سـعد عده ای را فرستاد که خیمه ها را از چپ و راست یاران امام بر هم بزنند تا بر آنان احاطه داشته باشند. یاران امام، سه چهـار نفری در میـان چادرها بودنـد و وقتی دشـمن برای غارت و خراب کردن می آمـد، بر آن ها حمله می بردنـد و آن ها را غافلگیر کرده می کشـتند. عمر سـعد دستور داد آن ها را آتش بزنند. و امام به یارانش فرمود: بگذارید آتش زنند چون در این صورت دیگر نمی توانند از آن ها بگذرند و به شـما برسند. لشکر کوفه آن ها را آتش زد و همان طور که امام گفته بود، شد. بنا به نقلی شبث بن ربعی به عمر سعد گفت: مادرت عزادارت شود! زنان را به جزع و فزع انداختی.پس خجالت کشید و از آن جا رفت و از آن پس از یک سو حمله می کردند

.(۱) و شدّ أصحاب زهیر بن القین فقتلوا أبا عذره الضبابی من أصحاب شمر.

قال: و لا یزال یقتل من أصحاب الحسین الواحد و الإثنان فیتبین ذلک فیهم لقلّتهم و یقتل من أصحاب عمر العشره و العشرون فلا یتبین ذلک فیهم لکثرتهم.

قال: و رأی أبو ثمامه الصیداوی زوال الشمس فقال للحسین: یا أبا عبداللّٰه! نفسی لک الفداء أری هؤلاء قد اقتربوا و لا واللّٰه تقتل حتی اقتل دونک و احبّ أن ألقی ربی و قد صلّیت هذه الصلاه التی دنا وقتها.

فرفع الحسین رأسه إلی السماء و قال له: ذکرت الصلاه جعلک اللّٰه من المصلّین نعم هذا أول وقتها ثم قال: سلوهم أن یکفوا عنا حتی نصلّی.

دراینجا دوستان زهیر بن قین حمله ای کردند وابوعذره ضبابی را که از همراهان شمر بود،کشتند.

پیوسته از اصحاب امام حسین علیه السلام یک نفر و دو نفر کشته می شدند که به دلیل کمی تعدادشان مشخص بود؛ لیکن از اصحاب عمر سعد، ده نفر و بیست نفر کشته می شد ولی چون زیاد بودند، معلوم نمی شد.

نماز ظهر و ادامه مبازات

قسمت اول

ابوثمامه صیداوی(۲) متوجه ظهر شد و به امام گفت: جانم فدایت! دشمن نزدیک شده و پیش از تو من کشته خواهم شد، ولی دوست دارم پیش از ملاقات پروردگارم این نماز را خوانده باشم. حسین علیه السلام سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را یاد کردی خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد. درست می گویی الآن اول وقت است. سپس فرمود: از اینها بخواهید دست نگه دارند تا نماز بخوانیم.

۱- ۱۴۷. نقل خوارزم با ابومخنف در قسمت دوم قدری متفاوت است و اعتراض شبث بن ربعی درباره آتش زدن خیمه های خانواده امام به شمر است {تاریخ الطبری، ۵/۴۳۸}.

۲- ۱۴۸. نام او زیاد بن عمرو بن عُریب و از قبیله همْـدان است {جمهره انساب العرب، ۳۹۵}. پیش از قیام حسینی از او یادی نشده است. ابوثمامه همراه مسلم بن عقیل در کوفه بود و فرماندهی بخشی از سپاه مسلم را بر عهده داشت (تاریخ الطبری، ۵/۳۶۴ و ۳۶۹). او سرانجام در کربلاـ به شهادت رسید (انساب الاشراف ۳/۴۰۵)؛ اما مورّخان جزیات مبارزه و چگونگی شهادت او را بیان نکرده اند. آخرین موردی که در روایت ابومخنف از او یاد شده با این عبارت است: «و قتل ابوثمامه الصائدی ابن عم له کان عدواً له» (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۱) که به دلیل مرفوع بودن کنیه، باید گفت: «ابوثمامه پسرعمویش را که دشمن او بود، کشت» نه این که «ابوثمامه به دست پسرعمویش که دشمن او بود، کشته شد».

فقـال له الحصـين بن نمير: إنها لا تقبل منک فقال له حبيب بن مظاهر: لا تقبل الصـلاه زعمت من آل رسول اللَّه و تقبل منک يا ختـار! فحمـل عليه الحصـين و حمـل عليه حبيب فضـرب حبيب وجه الفرس فشبّ الفرس ووقع عنه الحصـين فـاحتوشه أصـحابه فاستنقذوه.

فقال الحسـين لزهير بن القين و سـعيد بن عبـداللَّه: تقـدّما أمامی فتقدما أمامه فی نحو من نصف أصـحابه حتّی صـلّی بهم صـلاه الخوف. روی أنّ سـعيد بن عبداللَّه الحنفی تقدّم أمام الحسـين فاسـتهدف له يرمونه بالنبل فما أخذ الحسـين يمينا و شمالا إلّا قام بين يديه فما زال يرمی حتی سـقط إلی الأرض و هو يقول: اللّهم! العنهم لعن عاد و ثمود اللّهم! أبلغ نبيک عنی السلام و أبلغه ما لقيت من ألم الجراح فإنی أردت بذلک نصـره ذريه نبيک ثم مات فوجد به ثلاثه عشـر سـهما سوی ما به من ضـرب السيوف و طعن الرماح.

قال: ثمّ خرج عبد الرحمن بن عبداللَّه اليزنی و هو يقول:

حصـين بن نمير گفت: اين نمـاز از تو قبول نمی شود. حبيب بن مظاهر به او گفت: ای فريبکار! گمان می کنی نماز از خانـدان پيـامبر قبول نمی شود و از تو پـذيرفته می شود؟! حصـين به او حمله کرد و حبيب صورت اسـبش را زد. اسب دسـتانش را بلند کرد و حصين افتاد. يارانش دور او جمع شده، نجاتش دادند.

امام به زهير بن قين و سـعيد بن عبداللَّه فرمود: جلوی من بايستيد و آن ها چنين کردند و امام همراه نيمی از يارانش نماز خوف خواند. روايت شده که چون سـعيد بن عبداللَّه حنفی جلوی امام ايسـتاد، او را با تير می زدند. هرگاه امام حرکتی به سمت چپ و راست می کرد، سـعيد هم روبروی امـام می ايسـتاد و مثل او جابجا می شـد تا آن که بر اثر تيرها بر زمين افتاد و اين جمله را می گفت: خـدايا! اينان را مانند قوم عاد و ثمود، لعنت کن و از طرف من به پيامبرت سـلام برسان و به او بگو که من از درد و جراحت چه کشـيدم ولی هدفم ياری ذريه پيامبر است. سپس از دنيا رفت و غير از ضربت شمشيرها و نيزه ها، ۱۳ تير بر بدن او يافتند.

پس از او عبدالرّحمن بن عبداللَّه يزنی به ميدان رفت و چنين رجز خواند:

أنا ابن عبداللّه من آل يزن

دینی علی دین حسین و حسن

أضربکم ضرب فتی من الیمن

أرجو بذاك الفوز عند المؤتمن

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده یحیی بن سلیم المازنی و هو یقول:

لاضربنّ الیوم ضرباً فیصلاً

ضرباً طلحفی فی العدی مستأصلا

لا عاجزا عنهم و لا مهللا

ما أنا إلّا اللیث یحمی الأشبلا

ثمّ حمل فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل. ثم خرج من بعده قرّه بن أبی قرّه الغفاری و هو یقول:

قد علمت حقاً بنو غفّار

و خندف بعد بنی نزار

بأننی اللیث الهزبر الضاری

لأضربنّ معشر الفجّار

بحد عضب ذکر بتّار

یشع لی فی ظلمه الغبار

دون الهداه الساده الأبرار

رهط النبی أحمد المختار

«من عبداللّه از خاندان یزن و بر دین حسن و حسین علیهما السلام هستم. همانند جوانی از اهل یمن شما را می زنم و از خدایی که تکیه گاه من است، امید سعادت دارم».

پس از او یحیی بن سلیم مازنی به میدان رفت و گفت:

«امروز شـما را به ضـربه ای برّنده خواهم زد. ضربتی محکم که دشمن را نابود کند. نه از رویارویی با آنان ناتوانم و نه فرار می کنم. چونان شیری هستم که از بچه شیرها دفاع می کنم».

ص:۱۳۳

سپس حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. پس از او قرّه بن ابی قرّه غفاری بیرون آمد و چنین خواند:

«بنی غفار و قبیله مضر که شاخه نزار هستند(۱) به حقیقت می دانند که من شیر بیشه شکاری ام و جمع بدکاران را با شمشیر تیز و برّنده ای که در تاریکی غبارآلود، شعاع دارد، می زنم و از هدایتگران پاک و بزرگان خاندان پیامبرِ برگزیده، دفاع می کنم».

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده مالك بن أنس الكاهلی و هو يقول:

قد علمت كاهل ثم دودان

و الخندفيون و قيس عيلان

بأنّ قومی آفه للأقران

و اننی سيد تلك الفرسان

ثم حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده عمر بن مطاع الجعفی و هو يقول:

أنا ابن جعف و أبی مطاع

و فی يمينی مرهف قطّاع

و أسمر سنانه لماع

يری له من ضوئه شعاع

قد طاب لی فی يومی القراع

دون حسين و له الدفاع

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده حبيب بن مظاهر الأسدی و هو يقول:

أنا حبيب و أبی مظهر

فارس هيجاء و حرب تسعر

فأنتم عند العديد أكثر

و نحن أعلی حجّه و أظهر

و أنتم عند الهياج غدر

و نحن أوفى منكم و أصبر

سپس حمله کرد تا کشته شد. پس از او مالك بن انس کاهلی آمد و این رجز را خواند:

«مردمان قبایل کاهل و دودان و مضر و قیس عیلان می دانند که قبیله ما (بنی کاهل) آفت شجاعان هستند و من رییس این جنگاورانم». او حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه عمر بن مطاع جعفی به میدان آمد و چنین گفت:(۲) «من از قبیله جعفی هستم و پدرم مطاع نام دارد. در دستم شمشیری تیز و بزّنده است. پیکانش به رنگ نمکین برق می زند به طوری که از نور آن، شعاع ساطع است. برای من مایه خوش وقتی است که در برابر حسین علیه السلام شمشیر بزنم و از او دفاع کنم». او هم حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه حبیب بن مظاهر اسدی به میدان بیرون شد و این طور می خواند: «منم حبیب و پدرم مظهّر که هنگام شعله ور شدن آتش جنگ، تک سوار جنگاورم. شما تعدادتان زیاد است ولی ما در حقانیت، بالاتر و آشکارتریم. شما در جنگیدن حیله می کنید ولی ما وفادار و صابریم».

۱- ۱۴۹. خندف» زنِ الیاس بن مضر است که بعد از مرگش بنو مضر را به نام او خواندند. نزار هم پدر مضر است. طایفه غِفار از نسل الیاس و خندف هستند.

۲- ۱۵۰. بلاذری مصرع اول این شعر را آورده و نام گوینده آن را بدر بن مغفل... بن کداع ثبت کرده و به جای مطاع در رجز، کداع آورده است {انساب الاشراف، ۳/۴۰۵}. طبری این دو نام و این رجز را ندارد.

ثمّ قاتل و جعل يحمل و يقول:

اقسم لو كنتم لنا أعداداً

أو شطركم وليتم الأكتاداً

يا شرّ قوم حسباً و آداً

و يا أشدّ معشر عناداً

فحمل عليه رجل من بنى تميم فطعنه فذهب ليقوم فضربه الحصين ابن نمير على رأسه بالسيف فوقع و نزل التميمى فاحتزّ رأسه فهدّ مقتله الحسين فقال: عند اللّه أحتسب نفسى و حماه أصحابى و قيل: بل قتله رجل يقال له بديل بن صريم و أخذ رأسه فعلّقه فى عنق فرسه فلما دخل الكوفه رآه ابن حبيب بن مظاهر و هو غلام غير مراهق فوثب عليه و قتله و أخذ رأسه. قال: ثمّ خرج من بعده جون مولى أبى ذر الغفارى و كان عبدا أسود فجعل يقول و هو يحمل عليهم:

كيف يرى الفجار ضرب الأسود

بالمشرفى القاطع المهنّد

أحمى الخيار من بنى محمد

أذبّ عنهم باللسان و اليد

أرجو بذاك الفوز عند المورد

من الإله الواحد الموحّد

آن گاه جنگيد و هنگام حمله مى گفت: «قسم مى خورم كه اگر تعداد ما با شما مساوى بود يا بخشى از جمعيت شما را داشتيم، گروه گروه فرار مى كرديد. اى بدترين گروه از حيث خانواده و قدرت و اى كينه توزترين دشمنان». مردى از بنى تميم بر او حمله ور شد و به او ضربه اى زد. چون خواست برخيزد حصين بن نمير با شمشير بر سر او زد و افتاد و مرد تميمى سرش را جدا كرد. قتل حبيب براى امام تكان دهنده بود و فرمود: (مرگ) خود و ياران هوا دارم را به حساب خداوند مى گذارم.

برخى گفته اند حبيب را بُديل بن صُريم كشت و سرش را بريد و به گردن اسبش آويخت. چون به كوفه وارد شد فرزند حبيب كه نوجوانى غير بالغ بود، او را ديد و به او حمله كرده او را كشت و سر پدر را گرفت.

پس از حبيب، جون وابسته ابوذر غفارى كه غلام سياهى بود به ميدان رفت. او حمله كرد و مى گفت: «بدكاران، ضربه هاى

انسان سـیاه با شمشـیر برنـده هنـدی را چگونه می بینند؟ من از شایسـتگان آل محمد حمایت می کنم و با دست و زبان از آنان دفاع می کنم. به امید آن که خدای یگانه در روز قیامت رستگارم کند».

ص:۱۳۵

و قاتل حتى قتل. ثمّ خرج من بعده أنيس بن معقل الأصبحى فجعل يقول:

أنا أنيس و أنا ابن معقل

و فى يمينى نصل سيف فيصل

أعلو به الهامات بين القسطل

حتّى أزيل خطبه فينجلى

عن الحسين الفاضل المفضل

ابن رسول اللّه خير مرسل

ثم حمل و لم يزل يقاتل حتّى قتل. ثمّ خرج من بعده يزيد بن مهاصر الجعفى و هو يقول:

أنا يزيد و أبى مهاصر

ليث عرين فى العرين خادر

يا ربّ إنى للحسين ناصر

و لابن سعد تارک و هاجر

ثم حمل و قاتل حتى قتل. ثمّ خرج من بعده الحجاج بن مسروق و هو مؤذن الحسين فجعل يقول:

أقدم حسين هادياً مهدياً

اليوم نلقى جدّک النبيا

ثم أباک ذا العلا علياً

و الحسن الخير الرضا الوليا

و ذا الجناحين الفتى الكميا

و أسد اللّه الشهيد الحيا

او هم نبرد کرد تا کشته شد. پس از او انيس بن معقل مصبحى بيرون آمد و رجز خواند: «من انيس بن معقل هستم که شمشير

برنده در دست دارم. در میان گرد و غبار، سرها را با آن می پرانم تا از چهره حسین علیه السلام فرزند رسول خدا غبار بزدایم».

او هم حمله کرد و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. سپس یزید بن مهاصر جعفی به میدان رفت و می خواند:

«من یزید فرزند مهاصر همچون شیر بیشه ام. خدایا! من حسین علیه السلام را یاری می کنم و از ابن سعد روی گردانم». او هم نبرد کرد تا کشته شد.

قسمت دوم

سپس حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین علیه السلام به میدان آمد و چنین رجز خواند:

«ای حسین علیه السلام هدایت شده و هدایت کننده! به پیش رو که ما امروز جدّ تو را ملاقات خواهیم کرد. همچنین پدرت علی علیه السلام والامقام و حسن علیه السلام نیکوکار و خشنود و ذوالجناحین (جعفر) و اسداللَّه، شهید زنده (حمزه) را ملاقات خواهیم کرد».

ص:۱۳۶

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده زهیر بن القین البجلی و هو یقول:

أنا زهیر و أنا ابن القین

أذودکم بالسیف عن حسین

إنّ حسیناً أحد السبطین

من عتره البرّ التقی الزین

ذاک رسول اللّه غیر المین

أضربکم و لا أری من شین

و روی أنّ زهیرا لما أراد الحمله وقف علی الحسین و ضرب علی کتفه و قال: «أقدم حسین هادیاً مهدیا» الابیات التی تقدّمت للحجاج بن مسروق فلا- أدری أهو منشؤها أم الحجاج بن مسروق ثمّ قاتل قتالاً شدیداً. فشدّ علیه کثیر بن عبداللّه الشعبی و مهاجر بن أوس التمیمی فقتلاه فقال الحسین حین صرع زهیر: لا یبعدنّک اللّه یا زهیر! و لعن اللّه قاتلک لعن الّذین مسخهم قرده و خنازیر.

ثم خرج من بعده سعید بن عبداللّه الحنفی و هو یقول:

أقدم حسین الیوم نلقی أحمداً

و شیخک الخیر علیاً ذا الندی

و حسناً کالبدر وافی الأسعدا

و عمک القرم الهجان الأصیدا

و حمزه لیث الإله الأسدا

فی جنّه الفردوس نعلو صعدا

او هم حمله کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او زهیر بن قین بجلی که مؤذن امام حسین علیه السلام بود بیرون شد و چنین گفت: «من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین علیه السلام در برابر شما دفاع می کنم. حسین علیه السلام یکی از سبطین است که از خاندان مردی پاک و پرهیزکار و خوبند. او رسول خداست که دروغ نمی گوید. من شما را می زنم و ننگ و زشتی در این کار نمی بینم».

گفته انـد که چون زهیر قصـد حمله کرد نزد امام آمـد و بر شانه آن حضـرت زد و اشـعاری که از حجاج بن مسـروق نقل شد، خواند: ای حسین علیه السلام هادی و مهدی! پیش رو..» بنابراین نمی دانیم سراینده این اشعار، حجاج بوده یا زهیر؟

زهیر، جنگ سـختی کرد تا آن که کثیر بن عبداللّه شـعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله بردند و او را کشـتند. وقتی او بر زمین افتاد امام فریاد زد: خـدا تو را از رحمتش دور نکنـد، ای زهیر! و قاتلت را لعنت کنـد آن گونه که مسخ شدگان را لعنت فرمود.

آن گاه سـعید بن عبـداللّه حنفی خارج شد و گفت: «پیش رو ای حسـین علیه السـلام که امروز پیامبر و علی و حسن و جعفر و حمزه علیهم السلام را خواهیم دید و درجات بهشت را بالا خواهیم رفت»

ص:۱۳۷

(۱).

فحمل و قاتل حتّی قتل.

و رُوی أنّ هذه الأبیات لسوید بن عمرو بن أبی المطاع واللّٰه أعلم.

قال: ثمّ خرج من بعده نافع بن هلال الجملی و قیل: هلال بن نافع و جعل یرمیهم بالسهام فلا یخطئ و کان خاضبا یده و کان یرمی و یقول:

أرمی بها معلمه أفواقها

و النفس لا ینفعها إشفاقها

مسمومه یجری بها أخفاقها

لتملأن أرضها رشاقها

فلم یزل یرمیهم حتی فنیت سهامه ثمّ ضرب إلی قائم سیفه فاستلّه و حمل و هو یقول:

أنا الغلام الیمنی الجملی

دینی علی دین حسین و علی

إن اقتل الیوم فهذا أملی

و ذاک رأیی و ألاقی عملی

فقتل ثلاثه عشر رجلًا حتی کسر القوم عضدیه و أخذوه أسیراً فقام شمر بن ذی الجوشن فضرب عنقه. ثمّ خرج من بعده جناده بن الحرث الأنصاری و هو یقول:

پس حمله برد و جنگید تا کشته شد.(۲)

روایت شده که این ابیات از سوید بن عمرو بن ابی مطاع است و خدا بهتر می داند.

سپس نافع بن هلال جملی و به نقلی هلال بن نافع بیرون شد و شروع به تیراندازی کرد و تیرهایش خطا نمی رفت. او که دستش را خضاب کرده بود هنگام تیراندازی می گفت: «این تیرهای نشان دار مسموم را پرتاب و زمین را از آن ها پر می کنم و ترس از جان هم سودی ندارد». او پیوسته تیراندازی کرد تا تیرهایش تمام شد. پس دسته شمشیر را گرفته بیرون کشید و حمله ور شد و گفت: «منم غلام یمنی از قبیله جمل که بر دین علی و حسین علیهما السلام هستم. اگر امروز کشته شوم به

آرزویم رسیده ام. اعتقادم این است و عمل خود را خواهم دید».

او ۱۳ نفر را کشت تا آن که بازوانش را شکستند و اسیرش کردند. شمر برخاست و گردن او را زد. پس از او جناده بن حارث انصاری بیرون شد و چنین رجز خواند:

ص:۱۳۸

۱- ۱۵۱. در اشعار، صفاتی برای این چهار نفر بیان شده که بیشتر برای قافیه شعری است. به متن اشعار رجوع شود.
۲- ۱۵۲. خوارزمی در اینجا هم به خطا رفته است. او دو سه صفحه قبل، گزارش کرد که سعید حنفی هنگام نماز خواندن امام کشته شد و اینجا دوباره از نبرد و شهادت او سخن می گوید. مورّخان دیگر هم شهادت او را هنگام نماز دانسته اند {تاریخ الطبری، ۵/۴۴۱؛ انساب الاشراف، ۳/۴۰۳} و ابن اعثم فقط این نبرد و رجزهای سعید را آورده (الفتوح، ۵/۱۰۹) و اصلاً نماز امام را گزارش نکرده است.

لست بخوار و لا بناكث

أنا جناده أنا ابن الحارث

عن بيعتى حتى يقوم وارثى

من فوق شلو فى الصعيد ماكث

فحمل و لم يزل يقاتل حتى قتل. ثمّ خرج من بعده عمرو بن جناده و هو ينشد و يقول:

أضق الخناق من ابن هند و أرمه

فى عقره بفوارس الأنصار

و مهاجرين مخضبين رماحهم

تحت العجاجه من دم الكفّار

خضبت على عهد النبى محمد

فاليوم تخضب من دم الفجّار

و اليوم تخضب من دماء معاشر

رفضوا القرآن لنصره الأشرار

طلبوا بثارهم ببدر و انثنوا

بالمرهفات و بالقنا الخطّار

واللّه ربى لا أزال مضارباً

للفاسقين بمرهف بتّار

هذا على اليوم حقّ واجب

فى كلّ يوم تعانق و حوار

ثمّ حمل فقاتل حتى قتل. ثمّ خرج من بعده شابٌ قتل أبوه فى المعركه و كانت امّه عنده فقالت: يا بنى! اخرج فقاتل بين يدى

ابن رسول اللّٰه حتی تقتل. فقال: أفعل!

«منم جناده فرزند حارث که ضعیف و پیمان شکن نیستم، بلکه بر بیعت خود باقی ام و می جنگم تا وارثم بر سر جسدم آید و راهم را ادامه دهد».

او حمله کرد و پیوسته جنگید تا کشته شد.

سپس عمرو بن جناده با این اشعار به میدان آمد: «عرصه را بر پسر هند (یزید) تنگ کن و او را در میان سواران انصار و مهاجران بینداز که در نبردهای زمان پیامبر، نیزه هایشان به خون کفار رنگین بود و امروز از خون فاسقان. امروز نیزه ها از خون گروهی که برای خوشامد بدکاران، قرآن را کنار گذاشتند، رنگین می شود. اینان می خواهند انتقام بدر را بگیرند و با شمشیرها و نیزه های تیز بزنند. پیوسته فاسقان را با شمشیر بزّنده می زنم و این کار، امروز و در هر جنگ - و روز گلاویز شدن - بر من واجب است». او حمله کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او جوانی آمد که پدرش در آن معرکه کشته شده بود. مادرش که در صحنه حاضر بود گفت: به میدان رو و پیشاپیش پسر پیامبر نبرد کن تا کشته شوی. گفت چنین خواهم کرد.

ص:۱۳۹

فخرج. فقال الحسين: هذا شاب قتل أبوه و لعل أمه تكره خروجه. فقال الشاب: امی أمرتنی یابن رسول اللّٰه! فخرج و هو یقول:

أمیری حسین و نعم الأمیر

سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمه والداه

فهل تعلمون له من نظیر

ثمّ قاتل فقتل و حزّ رأسه و رمی به إلی عسکر الحسین فأخذت امه رأسه و قالت له: أحسنت یا بنی! یا قره عینی و سرور قلبی! ثمّ رمت برأس ابنها رجلاً فقتلته و أخذت عمود خیمه و حملت علی القوم و هی تقول:

أنا عجوز فی النسا ضعیفه

بالیه خاویه نحیفه

أضربکم بضربه عنیفه

دون بنی فاطمه الشریفه

فضربت رجلین فقتلتهما فأمر الحسین بصرفها و دعا لها.

چون رهسپار نبرد شد، امام فرمود: این جوان، پدرش کشته شده و شاید مادرش مایل به شرکت او در جنگ نباشد. او گفت: بلکه مادرم چنین دستور داده است ای پسر رسول خدا! رجزی که او می خواند چنین بود: «فرمانده ام حسین علیه السلام است و چه خوب فرماندهی است. او شادمانی دل پیامبر بشیر و نذیر است. علی و فاطمه علیهما السلام والدین اویند. آیا با وجود چنین صفات و والدینی - نظیری برایش سراغ دارید»؟

او جنگید تا کشته شد و سرش را بریدند و به سوی لشکر امام انداختند. مادرش سر را برداشت و گفت: احسنت ای پسرم، ای نور دیده ام و ای شاد کننده قلبم! سپس سر فرزندش را به سوی دشمن پرتاب کرد و با آن مردی را کشت. آن گاه عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله برد و می گفت: من پیرزنی ضعیف و از کار افتاده و فرسوده و نحیفم. ولی شما را با ضربتی سخت می زنم و از فرزندان بزرگوار فاطمه علیها السلام دفاع می کنم. او دو مرد را زد و کشت. امام فرمود برگردد و برایش دعا کرد

(۱).

ثمّ خرج عمرو بن قرظه الأنصاری و هو یقول:

قد علمت کتیبه الأنصار

أنی أحمی حوزه الذمار

ضرب غلام غیر نکس شار

دون حسین مهجتی و داری

ثمّ حمل فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل. ثم خرج من بعده عبد الرّحمن بن عروه و جعل یقول:

قد علمت حقاً بنو غفار

و خندف بعد بنی نزار

لأضربن معشر الأشرار

بالمشرفی الصارم البتار

ثمّ قاتل حتی قتل. قال: و جاء عابس بن شبیب الشاکری و معه شوذب مولی شاکر فقال: یا شوذب! ما فی نفسک أن تصنع؟ قال: و ما أصنع! اقاتل حتی اقتل فقال له: ذلک الظنّ بک فتقدّم بین یدی أبی عبداللّه أحتسبک و یحتسبک کما احتسب غیرک فإن هذا الیوم ینبغی لنا أن نطلب فیه الأجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و إنما هو الحساب.

سپس عمرو بن قرظه انصاری بیرون شد و گفت:

«گروهان انصار می داند که من از اهل حرم (خاندانی که حفاظتشان لازم است - دفاع می کنم و به مانند غلامی سر بلند، جان و مالم را در راه حسین علیه السلام فدا خواهم کرد». او هم جنگید تا کشته شد.

آن گاه عبدالرّحمن بن عروه به میدان آمد و گفت:

«قبیله غفار و قریش به حق می دانند که من گروه اشرار را با شمشیر مشرفی تیز و برّنده می زنم». او هم جنگید تا کشته شد.

قسمت سوم

عابس بن شبیب شاکری همراه شوذب وابسته قبیله شاکر در صحنه حاضر بودند. عابس پیش شوذب آمده گفت: قصد داری چه کنی؟ گفت: تو چه می کنی؟ عابس گفت: من می جنگم تا کشته شوم. شوذب گفت: از تو جز این انتظار نمی رود. پس

به نزد ابی عبـداللّٰه علیه السـلام برو تـا من و او مرگت را برای خـدا تحمل کنیم چنان که او مرگ دیگران را برای رضای خـدا تحمل کرده است. امروز بایـد به انـدازه ای که می توانیم پاداش الهی را طلب کنیم چون بعـد از این، راهی برای عمل نیست و تنها روز حساب خواهد بود.

ص:۱۴۱

۱- ۱۵۳. این که پیرزنی فرتوت در میان آن همه مرد تا دنـدان مسـلح، دو نفر را بکشـد و بقیه تماشا کنند اگر در جای دیگری هم معقول باشـد در جریـان کربلاـ پـذیرفته نیست و از افزوده های داسـتان عاشوراست. اصل ماجرای این مادر و پسـر در منابع معتبر نیامده و درباره گوینده رجز زیبای «امیری حسین و نعم الامیر» اختلاف نظر وجود دارد.

ثمّ تقدم فسلم على الحسين و قال له: يا أبا عبداللّه! أما واللّه ما أمسى على ظهر الأرض قريب و لا بعيد أعزّ على و لا أحبّ إلى منك و لو قدرت على أن أدفع عنك الضيم و القتل بشى ء أعزّ على من نفسى و دمى لفعلت السلام عليك يا أبا عبداللّه! أشهد أنى على هداك و هدى أبيك ثمّ مشى بالسيف نحوهم. قال ربيع بن تميم: فلما رأيته مقبلاـ عرفته و قد كنت شاهدته فى المغازى فكان أشجع الناس فقلت للقوم: أيها الناس! هذا أسد الاسود هذا ابن شبيب لا يخرجنّ إليه أحد منكم. فأخذ ينادى: ألا رجل؟ ألا رجل؟ فقال عمر بن سعد: أرضخوه بالحجاره فرمى بالحجاره من كلّ جانب. فلما(۱) رأى ذلك ألقى درعه و مغفره ثمّ شدّ على الناس فواللّه لقد رأيته يطرد أكثر من مائتين من الناس ثم تعطفوا عليه من كلّ جانب فقتل فرأيت رأسه فى أيدى رجال ذوى عدّه هذا يقول: أنا قتلته! و هذا يقول: أنا قتلته! فقال عمر بن سعد: لاتختصموا هذا واللّه لم يقتله إنسان واحد ففرق بينهم بهذا القول.

ثمّ جاء عبداللّه و عبد الرحمن الغفاريان فقالا: السلام عليك يا أبا عبداللّه!

عابس پیش امام آمد و سلام کرد و گفت: ای ابو عبداللّه! به خدا قسم بر روی زمین از دور و نزدیک، برای من کسی عزیزتر و محبوب تر از شما نیست و اگر بتوانم با عزیزتر از جان و خونم، ستم را از شما دور کنم، چنین خواهم کرد. درود بر تو ای ابی عبداللّه! من بر راه تو و راه پدرت هستم. عابس پس از آن با شمشیر، سوی دشمن رفت. ربیع بن تمیم گوید: وقتی دیدم او رو به میدان آورد – و می دانستم از دلیران روزگار است و او را در جنگ های مسلمین دیده بودم – به لشکر کوفه گفتم: این شیر شیران، فرزند شبیب است. کسی به جنگ او نرود. عابس هماورد می طلبید ولی عمر بن سعد دستور داد او را سنگباران کنند و چنین کردند. عابس سپر و کلاه خودش را بیرون آورد و حمله کرد. به خدا قسم که او بیش از دویست نفر را پراکنده کرد ولی سرانجام از هر سو به او حمله کرده او را کشتند. سرش را در دست مردانی مسلح دیدم که هر کدام ادعا می کردند عابس را کشته اند. عمر بن سعد گفت: دعوا نکنید، او را یک نفر نکشت و با این حرف آنان را از همدیگر متفرق کرد.

سپس عبداللّه و عبدالرّحمن از قبیله غفار، نزد امام آمده و سلام کردند و گفتند:

ص:۱۴۲

۱- ۱۵۴. در متن اصلی: فلا.

أحبينا أن نقتل بين يـديك و ندفع عنك فقال: مرحباً بكما أدنوا منى فدنوا منه و هما يبكيان فقال لهما: يا ابنى أخى! ما يبكيكما فواللّه إنى لأرجو أن تكونـا عن سـاعه قريرى العين؟ فقالاـ جعلنـا اللّه فـداك لاـ واللّه ما نبكى على أنفسنا و لكن نبكى عليك نراك قـد أحيط بك و لا نقـدر أن نمنع عنك فقال: جزاكما اللّه يا ابنى أخى! بوجدكما من ذلك و مواساتكما إياى بأنفسكما أحسن جزاء المتقين ثمّ استقدما و قالاـ السـلام عليـك يـابن رسول اللّه! فقـال: و عليكما السـلام و رحمه اللّه و بركاته فخرجا و قاتلا قتالاً شديداً حتى قتلا.

ثمّ جـاء سيف بن الحرث بن سريع و مالـك بن عبـداللّه بن سـريع الجابريـان بطن من همـدان يقـال لهم: بنو جـابر فتقـدما أمام الحسين ثمّ التفتـا إليه و قالاـ السـلام عليـك يـا أبـا عبـداللّه! فقال: و عليكما السـلام و رحمه اللّه و بركاته. ثمّ خرجا فقاتلا قتالاً شديداً حتى قتلا. ثمّ خرج غلام تركى مبارز قارئ للقرآن عارف بالعربيه و هو من موالى الحسين فجعل يقاتل و يقول:

دوست داريم از تو دفـاع كنيم و در برابرت كشـته شويم. امـام از آنـان اسـتقبال كرد و چون مى گريسـتند سـبب گريه شـان را پرسـيد و فرمود: فرزندان برادر! اميدوارم به زودى چشـمانتان روشن شود. گفتند: فدايت شويم، ما براى خودمان نمى گرييم بر تـو مى گرييم. دشـمن به تـو احـاطه كرده و نمى توانيم آنـان را از تو بـاز داريم. فرمود: برادر زادگـانم! خـدا شـما را براى اين ناراحتى و همدردى تان جزاى خير دهد. آنان با امام خداحافظى كردند و جنگيدند تا به شهادت رسيدند.

پس از او سيف بن حارث بن سُريع و مالك بن عبداللّه بن سريع از طايفه بنوجابر همْدان پيش آمدند و جلو امام ايستادند و به او سلام كردند. امام پاسخ داد و سپس نبرد سختى كردند تا كشته شدند.

پس از او غلاـم ترك مبارزى آمـد كه قارى قرآن(۱) بود و به زبان عربى مسـلط بود. او از وابسـتگان (موالى) امام حسـين عليه السلام بود و چنين رجز خواند:

---

۱ – ۱۵۵. قاعده اين بود كه قارى قرآن در آن زمان به كسـى كه فقط حافظ و قارى قرآن باشد، اطلاق نمى شد، بلكه به كسـى مى گفتند كه اطلاعاتى از دين و احكام داشت و به عبارتى فقيه در معناى امروزى بود.

البحر من طعنی و ضربی یصطلی

و الجو من سهمی و نبلی یمتلی

إذا حسامی فی یمینی ینجلی

ینشقّ قلب الحاسد المبجل

فقتل جماعه فتحاوشوه فصرعوه فجاءه الحسین و بکی و وضع خدّه علی خده ففتح عینیه و رآه فتبسّم ثمّ صار إلی ربه.

ثم جاء إلیه عمر بن خالد الصیداوی فقال: السلام علیک یا أبا عبداللّه! قد هممت أن ألحق بأصحابی و کرهت أن أتخلّف فأراک وحیدا من أهلک قتیلا فقال له الحسین: تقدّم فإنا لاحقون بک عن ساعه فتقدم و قاتل قتالاً شدیداً حتی قتل.

ثم جاء إلیه حنظله بن أسعد العجلی الشبامی فوقف بین یدی الحسین یقیه السهام و الرماح و السیوف بوجهه و نحره و أخذ ینادی: یا قوم! إِنِّی أَخافُ عَلَیکُمْ مِثْلَ یوْمِ الْأَحْزابِ. مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّه یرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ.

«دریا از ضربه نیزه و ضرب شمشیرم گرم می شود و آسمان از نیزه و تیرم پر می شود. وقتی شمشیرم در دستم آشکار شود، دل حسود شجاع، پاره می شود. او گروهی را کشت تا دورش را گرفتند و او را از پا درآوردند. امام حسین علیه السلام با گریه آمد و صورت بر صورت او نهاد. غلام چشمش را گشود و چون امام را دید، تبسم کرد و جان به جانان داد.

از پسِ او، عمرو بن خالد صیداوی بیرون شد و به امام سلام داده گفت: می خواهم به دوستانم ملحق شوم و دوست ندارم دیر شود و تو را تنها و کشته ببینم. امام فرمود: به پیش رو که ما هم به زودی به تو می پیوندیم. او به جنگ رفت و نبرد سختی کرد تا کشته شد.

سپس حنظله بن اسعد عجلی شبامی(1) در برابر امام ایستاد و با صورت و گلوی خود سپر تیرها و نیزه ها و شمشیرها شد. او برای مردم این آیات قرآن را می خواند: - که مؤمن آل فرعون به فرعونیان گفت: - ای مردم! من از عذابی که دامن گیر اقوام پیشین شد بر شما می ترسم. مانند آنچه بر سر قوم نوح و عاد وثمود و اقوام بعدی شان آمد و - البته خود مقصر بودند؛ زیرا خدا قصد ظلم به بندگانش را ندارد.

---

۱ - ۱۵۶. از این شخصیت، پیش از واقعه کربلا اطلاعی در دست نیست. شبام، نام محلی در یمن است {بنگرید به معجم البلدان ذیل شبام و الانساب، ذیل شبامی}. نسبت عجلی برای وی در منابع دیگر نیامده و اگر درست باشد بنو عجل مشهور نیستند؛ زیرا آنان از قبایل عدنانی هستند مگر آن که بنو عجل بن معاویه، مراد باشد. (بنگرید به معجم قبائل العرب، ۲/۷۵۷)

وَيا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیکُمْ یوْمَ التَّنادِ. یوْمَ تُوَلُّونَ مُـدْبِرِینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّه مِنْ عاصِمٍ یا قوم لا تقتلوا حسـیناً فَیسْـحِتَکُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری.

فقال له الحسـین: یا بن أسـعد! رحمک اللَّه إنهم قد اسـتوجبوا العذاب حین ردوا علیک ما دعوتهم إلیه من الحق و نهضوا إلیک یشـتمونک و أصـحابک فکیف بهم الآن و قـد قتلوا إخوانک الصالحین؟ فقال: صـدقت جعلت فداک أفلا نروح إلی ربنا فنلحق بإخواننا؟ فقال له الحسـین: رح إلی ما هو خیر لک من الدّنیا و ما فیها و إلی ملک لا یبلی فقال: السلام علیک یابن رسول اللَّه! و علی أهل بیتک و جمع اللَّه بیننا و بینک فی الجنّه. فقال الحسین: آمین! آمین! ثمّ استقدم فقاتل قتالاً شدیداً فحملوا علیه فقتلوه.

ای گروه! من از عـذاب قیـامت بر شـما هراس دارم. روزی که می گریزیـد لیکن پنـاهی برایتـان وجـود نخواهـد داشت.(۱) ای مردم! حسین علیه السلام را نکشید که خدا شما را به عذاب، هلاک می کند و آن که دروغ ببندد، زیان کرده است.(۲)

امام به او فرمود: خدا تو را رحمت کند. آنان چون سـخنان و دعوت تو به سوی حق را رد کردند، مسـتوجب عذاب شدند و به جای پذیرش آن، مقابل تو و یارانت ایستادند. اکنون که برادران صالحِ تو را کشتند دیگر چه فایده؟ حنظله گفت: چنین است. فـدایت شوم، اجـازه نمی دهی به سوی پروردگارمـان رویم و به دوسـتانمان ملحق شویم؟ امام فرمود: برو به سوی آنچه بهتر از دنیا و مافیهاست و به سوی زنـدگی ابدی. حنظله خداحافظی کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! سـلام بر تو و خاندان تو. خدا در بهشت، جایگـاه مـا و تو را با هم قرار دهـد. حسـین علیه السـلام آمین گفت. حنظله پیش رفت و جنگی سـخت کرد تا بر او حمله ور شده او را کشتند.

۱- ۱۵۷. سوره مؤمن {غافر} آیات ۳۳ -۳۰.

۲- ۱۵۸. تمام آیه چنین است که حضـرت موسـی به قومش می گویـد به خـدا دروغ نبندید که گرفتار عذاب می شوید و افترا بستن مایه زیان است، سوره طه، آیه ۶۱.

ثمّ رماهم یزید بن زیاد أبو الشعثاء بمائه سهم ما أخطأ منها بخمسه أسهم و کان کلما رمی قال الحسین: اللّهم! سدّد رمیته و اجعل ثوابه الجنّه فحملوا علیه فقتلوه.

و کان یأتی الحسین الرجل بعد الرّجل فیقول: السلام علیک یابن رسول اللّٰه! فیجیبه الحسین: و علیک السلام و نحن خلفک و یقرأ: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ ینْتَظِرُ ثمّ یحمل فیقتل حتی قتلوا عن آخرهم (رضوان اللّٰه علیهم) و لم یبق مع الحسین إلّا أهل بیته.

أقول: و هکذا یکون المؤمن، یؤثر دینه علی دنیاه و موته علی حیاته فی سبیل اللّٰه ینصر الحقّ و إن قتل قال اللّٰه تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰه أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ.

ابوشعثاء یزید بن زیاد، دشمن را با صد تیر، نشانه گرفت که همه آن ها جز پنج تیر، به هدف خورد(۱) و امام پیوسته او را دعا کرده می فرمود: بارالها! تیراندازی اش را استوار گردان (به هدف زن) و پاداشش را بهشت قرار ده. به او هم حمله کردند و او را کشتند.

بدین ترتیب یاران امام یکی پس از دیگری نزد امام آمده خداحافظی می کردند و آن حضرت پاسخ می داد: خداحافظ! ما در پی شماییم. آن گاه این آیه را تلاوت می کرد: «(مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند».(۲)(۳) آنان به دشمن حمله می کردند و می کشتند تا کشته می شدند. همه به شهادت رسیدند رضوان خدا بر آنان باد! و جز خانواده امام، کسی با او نماند.

می گویم: مؤمن این چنین است و دنیایش را به آخرت و زندگی اش را به مرگ در راه خدا می فروشد و حق را یاری می کند اگر چه کشته شود. خداوند می فرماید: «گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه زندگانند و در نزد او روزی دارند».

۱- ۱۵۹. این گزارش را ابو مخنف هم نقل کرده {تاریخ الطبری، ۵/۴۴۵} اما قدری مبالغه آمیز است و تصور آن در صحنه ای که دشمنِ تا دندان مسلح برابر او ایستاده، پذیرفتنی نیست. از طرفی بلاذری می گوید: ابوالشعثاء، هشت تیر انداخت که پنج تیر به هدف خورد و پنج نفر را از پا درآورد (انساب الاشراف، ۳/۴۰۵). بنابراین به نظر می رسد در نقل روایت، تصحیفی رخ داده باشد؛ زیرا در دو عبارت «رمی ثمانیه» و «رمی بمائه» که در نقل بلاذری و طبری آمده، احتمال تصحیف جدی است و اوّلی از نظر ادبیات عرب، درست تر است.

۲- ۱۶۰.

۳- ۱۶۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.

(۱)

و قال النبی: کلّ قتیل فی جنب اللَّه شهید و لما وقف رسول اللَّه صلی الله علیه وآله علی شهداء احد و فیهم حمزه بن عبد المطلب قال: أنا شهید علی هؤلاء القوم زملوهم بدمائهم فإنهم یحشرون یوم القیامه و کلومهم رواء و أوداجهم تشخب دماً فاللون لون الدم و الریح ریح المسک فهم کما قیل:

کَسَته القنا حله من دم

فأضحت لرائیه من أرجوان

جزته معانقه الدارعین

معانقه القاصرات الحسان

و روی النّاصر للحق عن آبائه (رضوان اللَّه علیهم) عن النبی صلی الله علیه وآله أنه قال: أربعه أنا لهم شفیع یوم القیامه و لو أتوا بذنوب أهل الأرض: الضارب بسیفه أمام ذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم فی حوائجهم و المحبّ لهم بقلبه و لسانه.

جعلنا اللَّه من محبیهم و رزقنا شفاعه جدهم بمنه و سعه رحمته.

پیامبر هم فرموده است: هر کشته ای در راه خدا، شهید است. آن حضرت وقتی برابر شهدای احد از جمله حمزه ایستاد، فرمود: من بر اینان گواهم، با خونشان دفنشان کنید (غسلشان ندهید) چون روز قیامت زخمهایشان جاری است و رگ هایشان خون فوران می کند. رنگ، رنگ خون است ولی بو، بوی مُشک. پس شهیدان، مصداق گفته این شاعرند که «نیزه ها او را لباسی از خون پوشانده اند به طوری که در چشم بیننده، ارغوان است. پاداش نبرد او گلاویز شدنش با زره پوشان - گلاویز شدن با حورالعین خوش سیماست».

الناصر للحق - حسن بن علی بن حسن علوی - از پدرانش رضوان اللَّه علیهم از پیامبر نقل کرده است که «من در قیامت، چهار نفر را شفاعت خواهم کرد اگر چه گناهان همه مردم را مرتکب شده باشند: یکی شمشیر زننده در حمایت از ذریه ام دوم کسی که نیازهای آنان را برطرف کند، سوم کسی که در راه رفع نیازشان تلاش کند، چهارم آن که ایشان را به قلب و زبان دوست بدارد».

خدا ما را از دوستداران آنان قرار دهد و به منّ و کرامت گسترده اش، شفاعت جدّشان را نصیبمان گرداند

۱- ۱۶۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

(۱).

قال: و لما قتل أصحاب الحسين و لم یبق إلّا أهل بیته و هم: ولد علی و ولد جعفر و ولد عقیل و ولد الحسن و ولده اجتمعوا و ودّع بعضهم بعضا و عزموا علی الحرب فأوّل من خرج من أهل بیته عبداللَّه ابن مسلم بن عقیل فخرج و هو یقول:

الیوم ألقی مسلماً و هو أبی

و فتیه بادوا علی دین النبی

لیسوا کقوم عرفوا بالکذب

لکن خیار و کرام النسب

ثمّ حمل فقاتل و قتل جماعه ثمّ قتل.

فخرج من بعده جعفر بن عقیل بن أبی طالب فحمل و هو یقول:

أنا الغلام الأبطحی الطالبی

من معشر فی هاشم و غالب

فنحن حقاً ساده الذوائب

فینا حسین أطیب الأطائب

و قاتل حتی قتل.

ثم خرج من بعده أخوه عبد الرحمن بن عقیل فحمل و هو یقول:

به میدان آمدن اهل البیت

قسمت اول

راوی گوید: چون یاران امام حسین علیه السلام کشته شدند و کسی جز خاندانش یعنی فرزندان امیرالمؤمنین، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان حسن علیه السلام و فرزندان خودش نماند، جمع شدند و با هم دیگر وداع کردند و عزم بر جنگ کردند.

اولین کسی که از خاندان امام به جنگ رفت، عبداللَّه پسر مسلم بن عقیل بود. او چنین رجز خواند: «امروز پدرم مسلم و جوانانی را که برای دین پیامبر فدا شدند، دیدار خواهم کرد. آنان به دروغ گویی شناخته شده نبودند بلکه افرادی برگزیده و

از خاندانی بزرگوار بودند». عبداللَّه جنگید و عده ای را کشت تا کشته شد. پس از او جعفر پسر عقیل حمله کرد و می گفت: «من غلام ابطحی از آل ابی طالبم، از خاندان هاشم و غالب.(۲) پس ما به حق، بزرگان و رؤساییم و حسین علیه السلام در میان ما پاک ترین پاکان است». او هم جنگید و کشته شد. آن گاه برادر او عبدالرّحمن فرزند عقیل آمد و حمله کرد و می گفت:

۱- ۱۶۳. آمین!

۲- ۱۶۴. منظور غالب بن فهر، دهمین نیای پیامبر و علی علیهما السلام است.

أبی عقیل فاعرفوا مکانی

من هاشم و هاشم إخوانی

فینا حسین سید الأقران

و سید الشباب فی الجنان

فقاتل حتی قتله عثمان بن خالد.

ثمّ خرج من بعده محمد بن عبداللَّه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول:

نشکوا إلی اللَّه من العدوان

فعال قوم فی الردی عمیان

قد ترکوا معالم القرآن

و أظهروا الکفر مع الطغیان

فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل.

ثم خرج من بعده عون بن عبداللَّه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا ابن جعفر

شهید صدق فی الجنان أزهر

یطیر فیها بجناح أخضر

کفی بهذا شرفا فی معشر

فقاتل حتی قتل قیل: قتله عبداللَّه بن قطبه.

ثمّ خرج من بعده عبداللَّه بن الحسن بن علی بن أبی طالب فی بعض الروایات و فی بعض الروایات القاسم بن الحسن.

«پدرم عقیل است، جایگاهم را نسبت به هاشم بدانید. بنی هاشم برادرانم هستند و حسین علیه السلام در میان ما، بزرگِ اقران – هم دوره ها، نظیرهای – خود و آقای جوانان اهل بهشت است». او هم جنگید تا عثمان بن خالد او را کشت. بعد از او محمد فرزند عبداللَّه بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و در رجز خود می گفت: «از دشمنان به خدا شِکوه می بریم. از رفتار گروهی

که در پستی، کور شده اند. راه قرآن را رها و کفر و طغیان را آشکار کردند». او هم جنگید تا کشته شد. پس از او عون پس عبدالله بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید بدانید که فرزند جعفرم، او که شهید حقیقی در بهشت است و می درخشد. در آن جا با بال های سبز در پرواز است و همین برای افتخار میان مردم کافی است». او هم جنگید تا کشته شد. گفته اند قاتلش عبدالله بن قطبه بود.

در این زمان، عبدالله بن حسن علیهما السلام و به روایتی قاسم بن الحسن علیهما السلام پیش آمد.

و هو غلام صغير لم يبلغ الحلم. فلما نظر إليه الحسين إعتنقه و جعلا يبكيان حتى غشى عليهما ثمّ استأذن الغلام للحرب فأبى عمّه الحسين أن يأذن له فلم يزل الغلام يقبّل يديه و رجليه و يسأله الإذن حتى أذن له فخرج و دموعه على خديه و هو يقول:

إن تنكرونی فأنا فرع الحسن

سبط النبی المصطفی و المؤتمن

هذا حسين كالأسير المرتهن

بين اناس لا سقوا صوب المزن

و حمل و كأنّ وجهه فلقه قمر و قاتل فقتل على صغر سنه خمسه و ثلاثين رجلاً.

قال حميد بن مسلم: كنت فی عسكر ابن سعد فكنت أنظر إلى الغلام و عليه قميص و إزار و نعلان قد انقطع شسع إحداهما ما أنسى أنّه كان شسع اليسرى فقال عمرو بن سعد الأزدی: واللّه لأشدّن عليه.

او پسری کوچک بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون حسین علیه السلام او را دید دست به گردن یکدیگر انداختند و گریستند تا حالت غش به آنان دست داد. سپس آن نوجوان اجازه نبرد خواست، اما عمویش از اجازه دادن به او طفره رفت. آن نوجوان آن قدر دست و پای امام را بوسید و اصرار کرد تا اجازه گرفت. او به میدان می رفت در حالی که اشکش سرازیر بود و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید بدانید من از شاخه درخت حسنم. او که نوه پیامبر برگزیده و مورد اعتماد بود. این حسین علیه السلام است که مانند اسیری در دست مردم گرفتار شده است. کاش این مردم از بارش ابرها سیراب نشوند».

او که گویی صورتش پاره ای از ماه بود حمله را آغازید. گفته اند با وجود سن اندکش، ۳۵ نفر را از پای در آورد.(۱) حُمید بن مسلم گوید: در لشکر ابن سعد بودم و این نوجوان را می دیدم. پیراهن و شلواری بر تن داشت و کفش هایی که بند یکی از آن ها پاره شده بود. یادم هست بند لنگه راست بود. عمرو بن سعد ازدی گفت: من به او حمله می کنم.

۱- ۱۶۵. کشته شدن ۳۵ نفر به دست فرزند امام حسن علیه السلام در منابع معتبر نیست. آنچه در گزارش ابو مخنف و دیگران وجود دارد خبری است که خوارزمی در ادامه به نقل از حمید بن مسلم آورده است. {بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۴۴۷، انساب الاشراف، ۳/۴۰۶}.

فقلت: سبحان اللّٰه! ما ترید بذلک؟ فواللّٰه لو ضربنی ما بسطت له یدی یکفیک هؤلاء الذین تراهم قد احتوشوه قال: واللّٰه لأفعلنّ! و شدّ علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسیف فوقع الغلام لوجهه و صاح: یا عماه! فانقض علیه الحسین کالصقر و تخلّل الصفوف و شدّ شدّه اللیث الحرب فضرب عمراً بالسیف فاتقاه بیده فأطنها من المرفق فصاح ثمّ تنحی عنه فحملت خیل أهل الکوفه لیستنقذوه فاستقبلته بصدورها و وطأته بحوافرها فمات و انجلت الغبره، فإذا بالحسین قائم علی رأس الغلام و هو یفحص برجلیه و الحسین یقول: عز واللّٰه علی عمّک أن تدعوه فلا یجیبک أو یجیبک فلا یعینک أو یعینک فلا یغنی عنک بعداً لقوم قتلوک الویل لقاتلک.

ثم احتمله فکأنی أنظر الی رجلی الغلام تخطان الأرض و قد وضع صدره إلی صدره. فقلت فی نفسی: ما ذا یصنع به؟ فجاء به حتی ألقاه مع القتلی من أهل بیته ثم رفع طرفه إلی السماء و قال:

گفتم: «سبحان اللّٰه! می خواهی چه کنی؟ حتی اگر (این نوجوان) مرا بزند جوابش را نمی دهم. همین عده که اطرافش را (مانند صیاد) گرفته اند برای او بس است». او گفت: من باید به او حمله کنم و چنین کرد. طولی نکشید که سر آن نوجوان را با شمشیر زد و او به صورت زمین خورد و فریاد زد: ای عمو! حسین همچون باز شکاری به سویش دوید، صف دشمن را شکافت و همچون شیر حمله کرد. شمشیری را حواله عمرو کرد که دستش را پیش آورد و آن را از آرنج قطع کرد. سپس امام او را رها کرد. لشکریان کوفه حمله بردند تا نجاتش دهند اما اسبان او را زیر سم، پایمال کردند و او کشته شد.

هنگامی که امام بر سر غلام رسید او پاهایش را بر زمین می کشید. فرمود: بر عمویت سخت است که او را بخوانی و نتواند جوابت را بدهد یا جوابت را بدهد ولی فایده نداشته باشد. (از رحمت خدا) دور باد گروهی که تو را کشتند و وای بر قاتلت. آن گاه او را حمل کرد و به سینه اش می کشید. من می دیدم که پاهای غلام به زمین کشیده می شد. با خود گفتم می خواهد چه کند؟ دیدم او را برد تا پیش کشتگان خاندانش گذاشت. آن گاه رویش را به آسمان کرد و گفت:

اللّهم! احصهم عددا و لا تغادر منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً. صبراً یا بنی عمومتی! صبراً یا أهل بیتی! لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم أبداً.

ثم خرج عبداللّه بن الحسن الذی ذکرناه أولاً فی روایه و الأصح أنه برز بعد القاسم فی الروایه الثانیه و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا ابن حیدره

ضرغام آجام و لیث قسوره

علی الأعادی مثل ریح صرصره

أکلیکم بالسیف کیل السندره

و قاتل حتی قتل و هاتان الروایتان وقع فیهما الشک بالسّابق منهما.

ثم تقدّم إخوه الحسین عازمین علی أن یقتلوا من دونه.

خدایا! جمع آن ها را پراکنده کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ گاه آنان را نبخش. ای پسر عموها! صبر کنید. ای خانواده ام! صبر کنید. هیچ گاه پس از این، خواری نبینید.

پس از آن، عبداللّه بن الحسن بیرون شد. گفتیم به روایتی، ابتدا او به میدان آمد ولی درست تر این است که عبداللّه بعد از قاسم به میدان آمد - (پس، آن که گذشت قاسم بود و اکنون سخن از عبداللّه است - او چنین رجز خواند: «اگر نمی شناسیدم من فرزند حیدرم. او که شیر بیشه ها بود و برای دشمنانش چون تندباد. شما را با شمشیر همانند پیمانه ای بر هم می ریزم». او هم جنگید تا کشته شد.

این دو روایت با توجه به روایت قبلی شان محل تأمل و مشکوک است.(۱)

پس از این، برادران حسین علیه السلام عازم شدند تا در دفاع از او کشته شوند.

ص:۱۵۲

۱- ۱۶۶. خوارزمی اشتباه کرده است. آن که ابتدا و در خبر اول از او سخن گفت قاسم است و عبداللّه هنگام تنهایی امام شهید شده است نه اینجا. مورّخان از شهادت عبداللّه یاد کرده اند اما جزییات آن را بیان نکرده اند. طبری {۵/۴۵۱} به نقل از ابو مخنف، مجروح شدن یکی از فرزندان برادر امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات و در دامن آن حضرت را گزارش کرده ولی نام او را نگفته است. طبری، ضارب این نوجوان را بحر بن کعب تمیمی معرفی می کند ولی در جای دیگر که از شهدا نام می برد، می گوید عبداللّه بن حسن به ضربت تیر حرمله کشته شد (۵/۴۶۸). گویا عبداللّه پس از مجروح شدن توسط

بحر، با تیر حرمله به شهادت رسیده است. وجود دو عبداللَّه در میان فرزندان امام مجتبی علیه السلام بر این مشکل افزوده است.

فأول من تقدّم منهم: أبو بکر بن علی و اسمه عبداللّٰه و امه لیلی بنت مسعود بن خالد بن ربعی بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم التمیمیه فبرز أبو بکر و هو یقول:

شیخی علی ذو الفخار الأطول

من هاشم الصدق الکریم المفضل

هذا الحسین ابن النبی المرسل

نذود عنه بالحسام الفیصل

تفدیه نفسی من أخ مبجل

یا ربّ فامنحنی ثواب المجزل

فحمل علیه زحر بن قیس النخعی فقتله و قیل: بل رماه عبداللّٰه بن عقبه الغنوی فقتله.

ثم خرج من بعد أبی بکر بن علی أخوه عمر بن علی فحمل و هو یقول:

أضربکم و لا أری فیکم زحر

ذاک الشقی بالنبی قد کفر

یا زحر یا زحر تدان من عمر

لعلک الیوم تبوء بسقر

شرّ مکان فی حریق و سعر

فإنّک الجاحد یا شر البشر

ثم قصد قاتل أخیه فقتله و جعل یضرب بسیفه ضرباً منکراً و یقول فی حملاته:

اولین کسی که پیش رفت ابوبکر بن علی بود. نام او عبداللّٰه است و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی. ابوبکر وقتی به مبارزه رفت، چنین رجز خواند: «بزرگِ من علی صاحب افتخارات طولانی است. از نسل هاشم راست کردار و بزرگوار و صاحب فضل است. این حسین علیه السلام فرزند پیامبر، فرستاده خداست که با شمشیر برّنده از او حمایت می کنیم. جانم را فدای او می کنم که برادری گران قدر است. پروردگارا! پاداش جزیل به من عطا فرما». زحر بن قیس نخعی بر او حمله کرد و او را کشت. برخی هم گفته اند عبداللّٰه بن عُقبه غَنوی به او تیری زد و به شهادت رسید. پس از ابوبکر، برادرش عمر بن علی

حمله کرد و می گفت: «شما را می زنم ولی در میانتان زحر(۱) را نمی بینم. آن بدبخت که به پیامبر کافر شد. ای زحر! به عمر نزدیک شو. شاید امروز جهنم را برای خود خریدی که بدترین جایگاه در آتش است. ای بدترین انسان ها! تو کافر هستی». آن گاه به سمت قاتل برادر رفت و او را کشت و همچنان با شمشیرش ضربه می زد و می خواند:

۱- ۱۶۷. منظور زحر بن قیس، قاتل برادر اوست.

خلوا عداه اللَّه خلوا عن عمر

خلوا عن الليث العبوس المكفهر

يضربكم بسيفه و لا يفر

و ليس يغدو كالجبان المنحجر

و لم يزل يقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده عثمان بن علی و امه ام البنین بنت حزام بن خالد من بنی کلاب و هو یقول:

إنی أنا عثمان ذو المفاخر

شیخی علی ذو الفعال الطاهر

صنو النبی ذی الرشاد السائر

ما بین کل غائب و حاضر

ثمّ قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه جعفر بن علی و امه ام البنین أیضاً فحمل و هو یقول:

إنی أنا جعفر ذو المعالی

نجل علی الخیر ذو النوال

أحمی حسیناً بالقنا العسال

و بالحسام الواضح الصقال

ثم قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه عبداللَّه بن علی وامه ام البنین أیضاً فحمل وهو یقول:

«راه عمر را باز کنید ای دشمنان خدا! راه شیر خشمگین و ناراحت را. آن که با شمشیرش شما را می زند و مانند ترسوها گوشه گیری نمی کند». او جنگید تا کشته شد.(۱)

قسمت دوم

پس از او، عثمان فرزند علی آمد که مادرش ام البنین، دختر حزام بن خالد از قبیله بنی کلاب بود. او می گفت: «من عثمان صاحب افتخارم، شیخ و بزرگم (پدرم) علی است که کارهای شایسته می کرد. از میان همه مردم او برادر و عموزاده پیامبرِ صاحب کمال بود». او هم جنگید تا کشته شد. آن گاه برادرش جعفر به میدان آمد که مادر او هم ام البنین بود. او حمله کرد و می گفت: «من جعفر صاحب شرافتم؛ فرزند علی، انسان خوب و سخاوتمند. با نیزه های مضطرب و شمشیرهای آشکار و

صیقلی، از حسین علیه السلام دفاع می کنم». او هم جنگید تا شهید شد. پس از او برادرش عبداللّٰه آمد که مادر او هم ام البنین است. حمله کرد و می گفت:

ص:۱۵۴

۱- ۱۶۸. امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو فرزند با نام عمر داشته که یکی را اصغر و دیگری را اکبر گفته اند. تمییز این دو نفر و زندگی و سرانجام آنان به آسانی ممکن نیست. به خصوص که گاه «عمر بن علی بن ابی طالب» با «عمر بن علی بن الحسین» خلط شده است. آنچه مسلّم است این است که منابع معتبر از حضور شخصی به نام عمر بن علی در کربلا سخن نگفته اند. منشأ این گزارش اشتباه، کتاب الفتوح ابن اعثم {۵/۱۱۲} است. این تأمل و تردید درباره حضور دیگر فرزندان علی علیه السلام در کربلا هم وجود دارد.

أنا ابن ذی النجده و الافضال

ذاک علی الخیر فی الفعال

سیف رسول اللّٰه ذو النکال

و کاشف الخطوب و الأهوال

فحمل و قاتل حتی قتل.

ثم خرج من بعده العباس بن علی و امه ام البنین أیضاً و هو السقاء فحمل و هو یقول:

أقسمت باللّٰه الأعزّ الأعظم

و بالحجون صادقا و زمزم

و بالحطیم و الفنا المحرّم

لیخضبنّ الیوم جسمی بدمی

دون الحسین ذی الفخار الأقدم

إمام أهل الفضل و التکرم

فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعه من القوم ثمّ قتل فقال الحسین: الآن انکسر ظهری و قلّت حیلتی.

فتقدم علی بن الحسین و امه لیلی بنت أبی مرّه بن عروه بن مسعود الثقفی

«من فرزند علی دلاور و صاحب فضیلت و نیکوکارم. او شمشیر برّنده پیامبر و برطرف کننده مشکلات و ناراحتی ها بود». او هم جنگید تا کشته شد.

سپس عباس بن علی بیرون شد. مادر او هم ام البنین است. هموست که سقا بود. او حمله کرد و می گفت: «سوگند به خدای عزیز و بزرگ، به حجون و زمزم، به حطیم و کناره کعبه که حرم است! امروز بدنم را به خونم رنگین خواهم کرد در راه حسین علیه السلام صاحب افتخارات کهن و پیشوای اهل فضل و کرم». عباس هم پیوسته جنگید تا گروهی از آن مردم را کشت؛ سپس کشته شد. پس امام فرمود: الآن کمرم شکست و راه چاره ام اندک شد.(۱)

در این هنگام علی بن الحسین علیهما السلام که مادرش لیلی دختر ابومرّه بن عروه ثقفی بود

---

۱ - ۱۶۹. دیگر مورّخـان و مقتـل نویسـان شـهادت حضـرت ابوالفضل علیه السـلام را به گونه ای دیگر آورده انـد. (بنگریـد به الارشاد، ۲/۱۰۹ و مقاتل الطالبیین، ص ۸۹.

(۱) و هو یومئذ ابن ثمان عشره سنه. فلما رآه الحسین رفع شیبته نحو السماء و قال: اللّهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز إلیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک محمدصلی الله علیه وآله کنا إذا اشتقنا إلی وجه رسولک نظرنا إلی وجهه اللّهم! فامنعهم برکات الأرض و إن منعتهم ففرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاه عنهم أبداً فإنهم دعونا لینصرونا ثمّ عدوا علینا یقاتلونا و یقتلونا.

ثم صاح الحسین بعمر بن سعد: مالک! قطع اللّه رحمک و لا بارک اللّه فی أمرک و سلّط علیک من یذبحک علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول اللّه صلی الله علیه وآله ثم رفع صوته و قرأ:

و در آن زمان ۱۸ سال داشت،(۲) پیش آمد. وقتی نگاه امام به او افتاد سر به آسمان برد و گفت: خدایا! بر این مردم گواه باش که جوانی سوی آنان می رود که در خِلقت و در اخلاق و در سخن گفتن، شبیه ترین مردم به فرستاده توست. هرگاه شوق دیدار روی پیامبر را داشتیم به صورت او نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین را از اینان دور دار. جمعشان را پراکنده ساز و تکه تکه شان کن و آنان را همانند راه های منشعب قرار ده و والیان را از آنان خشنود مدار. چه این که ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی بر ما ستم روا داشته جنگیدند و ما را می کشند.

سپس حسین علیه السلام بر عمر سعد فریاد زد: چه می خواهی؟ خدا رحِم تو را قطع کند و کارَت را برکت ندهد و کسی را بر تو مسلط کند که در رختخوابت تو را بکشد، همان گونه که رحم مرا قطع کردی و به خویشی من با رسول خدا توجه نکردی. آن گاه امام صدایش را بلند کرد و این آیه را خواند:

۱- ۱۷۰. لیلی و به قولی آمنه دختر عروه بن مسعود ثقفی یکی از شهدای صدر اسلام است. مشهور مورّخان، او را دختر ابومره بن عروه می دانند در حالی که از طرفی مادرِ مادر لیلی را میمونه دختر ابوسفیان گفته اند و میمونه همسر عروه است نه همسر ابومره. در هر صورت مادر علی اکبر، دختر یا نوه عروه و نوه ابوسفیان است. به همین جهت این جمله به معاویه بن ابی سفیان منسوب است که گفت امامت شایسته علی {اکبر} است، زیرا شجاعت بنی هاشم و حلم بنی امیه و سیاست ثقفی ها را داراست (انساب الاشراف، ۵/۱۴۴). به گزارش محمد بن سعد (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۷۳) یکی از سپاهیان عمر سعد هنگان میدان رفتن علی اکبر به او گفت: چون با یزید خویشاوند هستی، بیا تو را امان می دهیم. علی گفت: فامیلی با پیامبر بهتر از فامیلی ابوسفیان است.

۲- ۱۷۱. درباره سن علی اکبرعلیه السلام و این که او بزرگ تر است یا امام سجادعلیه السلام اختلاف به قدری است که اظهار نظر را مشکل می سازد. از آن جا که غالب مورّخان از امام چهارم به عنوان علی اصغر یاد می کنند، علی القاعده باید علی اکبر از او بزرگ تر باشد. خواهیم گفت که شش ماهه امام و شهید شیرخوار کربلا علی اصغر نیست بلکه عبداللّه نام دارد. سخن آن است که چه طور امام سجادعلیه السلام آن زمان، فرزند چند ساله ای مثل امام باقرعلیه السلام داشته {تاریخ الیعقوبی، ۲/۳۲۰} اما در هیچ منبع معتبری از زن و فرزند علی اکبر نامی نیست؟! نگارنده معتقد است گروهی از مورّخان به خطا رفته اند و امام چهارم، بزرگ تر از علی شهید است. مؤید مطلب آن که طبری در ذیل المذیل و ابن سعد تصریح کرده

اند: امام سجادعلیه السلام در کربلا ۲۳ سال داشت (تاریخ الطبری، ۱۱/۶۳۰؛ الطبقات الکبری، ۵/۱۶۳) و شیخ مفید سنّ علی شهید را ده سال و اندی (بضع عشره سنه) دانسته و از او تعبیر به علی اصغر می کند (الارشاد ۲/۱۰۶، ۱۱۴ و ۱۳۵). قاضی نعمان هم «علی اکبر» را نام امام چهارم و «علی اصغر» را نام شهید کربلا می داند (شرح الاخبار ۳/۱۵۲ و ۲۵۰). بنابراین تعبیراتی چون کودک یا نوجوان از آن حضرت که به بسیاری از کتب تاریخی راه یافته است، درست نمی نماید.

إِنَّ اللَّه اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّهً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ واللَّه سَمِیعٌ عَلِیمٌ.

ثم حمل علی بن الحسین و هو یقول:

أنا علی بن الحسین بن علی

نحن و بیت اللَّه أولی بالنبی

واللَّه لا یحکم فینا ابن الدّعی

أطعنکم بالرمح حتی ینثنی

أضربکم بالسیف حتی یلتوی

ضرب غلام هاشمی علوی

فلم یزل یقاتل حتی ضج أهل الکوفه لکثره من قتل منهم حتی أنه روی: أنه علی عطشه قتل مائه و عشرین رجلًا ثم رجع إلی أبیه و قد أصابته جراحات کثیره فقال: یا أبه! العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد أجهدنی فهل إلی شربه من ماء سبیل أتقوی بها علی الأعداء؟ فبکی الحسین و قال: یا بنی!

خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان همه مردمان برگزید که همه آن ها در مقام مانند همدیگرند (و ما خاندان پیامبر از این نسل هستیم).

علی بن الحسین با این رجز حمله ور شد: «من علی فرزند حسین بن علی هستم. به خدای کعبه قسم که ما به پیامبر نزدیک تر و (برای جانشینی او) سزاوارتریم. هیچ گاه فرزند زنازاده نمی تواند بر ما حکومت کند. آن قدر با نیزه و شمشیر، شما را می زنم تا آن ها کج شوند؛ ضربتی که شایسته یک جوان هاشمی و علوی است».

او همچنان می جنگید تا ضجه اهل کوفه از کثرت کشته شدگان به دست او بلند شد. گفته اند با وجود تشنگی، ۱۲۰ نفر را کشت.(۱) پس از جراحت های زیاد، پیش پدر بازگشت و گفت: بابا جان! تشنگی مرا می کشد و سنگینی تجهیزات، طاقتم را برده است. آبی هست که با آن بر دشمن قوّت بگیرم؟ حسین گریست و گفت: پسرم!

۱– ۱۷۲. مورّخان متقدم و منابع معتبر چنین رقمی نگفته و از آمار کشتگان به دست علی حرفی نزده اند. ابن اعثم یعنی مرجع اصلی خوارزمی هم رقم ۱۲۰ نفر را ندارد، بلکه گفته است «ضجّ اهل الشام {الکوفه} من یده و من کثره من قُتل منهم؛ اما جالب آن که خوارزمی همین عبارت را آورده و ۱۲۰ کشته را به آن افزوده است. در ادامه هم رقم ۲۰۰ را آورده که اعتباری

ندارد. این عبارت ها بیان کننده شیوه داستانی خوارزمی است و پیداست تحریف و زیاده گویی در گزارش های کربلا، قدمتی دیرینه دارد.

عزّ علی محمد و علی علی و علی أبیک أن تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک یا بنی! هات لسانک فأخذ لسانه فمصه و دفع إلیه خاتمه و قال له: خذ هذا الخاتم فی فیک و ارجع إلی قتال عدوک فإنی أرجو أن لا تمسی حتی یسقیک جدّک بکأسه الأوفی شربه لا تظمأ بعدها أبداً فرجع علی بن الحسین إلی القتال و حمل و هو یقول:

الحرب قد بانت لها حقائق

و ظهرت من بعدها مصادق

واللَّه ربّ العرش لا نفارق

جموعکم أو تغمد البوارق

و جعل یقاتل حتی قتل تمام المائتین. ثمّ ضربه منقذ بن مرّه العبدی علی مفرق رأسه ضربه صرعه فیها و ضربه الناس بأسیافهم فاعتنق الفرس فحمله الفرس إلی عسکر عدوّه فقطعوه بأسیافهم إرباً إرباً فلمابلغت روحه التراقی نادی بأعلی صوته: یا أبتاه! هذا جدی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قد سقانی بکأسه الأوفی شربه لا أظمأ بعدها أبداً و هو یقول لک: العجل فإنّ لک کأسا مذخوره

بر پیامبر و علی علیهما السلام و بر پدرت سخت است که آنان را بخوانی و نتوانند جوابت دهند و استغاثه نمایی و نتوانند کمکت کنند. آن گاه فرمود: زبانت را بیاور و زبان او را مکید و انگشترش را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و به نبرد دشمن بازگرد. امیدوارم به زودی با جام پر آب جدّت سیراب شوی. نوشیدنی که هیچ گاه بعد از آن تشنگی نیست. علی بن الحسین به میدان برگشت و حمله کرد و می گفت:

«حقایق جنگ آشکار شده و نمونه های آن ظهور کرده است. به خدا سوگند که شما را رها نخواهیم کرد تا شمشیرهایتان را غلاف کنید».

او جنگید تا دویست نفر را کشت. پس منقذ بن مره عبدی، ضربتی به فرق سر او زد که افتاد و دیگران هم شمشیرهای خود را حواله او کردند. دست بر گردن اسب کرد و حیوان، او را به لشکر دشمن برد. پس آنان با شمشیر، قطعه قطعه اش کردند. در لحظات آخرش به صدای بلند گفت: ای پدر! این جدّ من رسول خداست که با جام پر آبش سیرابم کرد. شربتی که دیگر تشنه ام نشود. جدم می گوید: شتاب کن که جامی هم برای تو گذاشته است.

ص:۱۵۸

فصاح الحسین: قتل اللّه قوما قتلوک یا بنی! ما أجرأهم علی اللّه و علی انتهاک حرمه رسول اللّه؟! علی الدنیا بعدک العفا.

قال حمید بن مسلم: لکأنی أنظر الی امرأه خرجت مسرعه کأنها الشمس طالعه تنادی بالویل و الثبور تصیح: وا حبیباه! وا ثمره فؤاداه! وا نور عیناه! فسألت عنها فقیل: هی زینب بنت علی ثم جاءت حتی انکبت علیه فجاء إلیها الحسین حتی أخذ بیدها و ردّها إلی الفسطاط ثم أقبل مع فتیانه إلی ابنه فقال: إحملوا أخاکم فحملوه من مصرعه حتی وضعوه عند الفسطاط الذی یقاتلون أمامه.

قال: و خرج غلام من تلک الأبنیه فی اذنیه قرطان و هو مذعور فجعل یلتفت یمیناً و شمالاً و قرطاه یتذبذبان فحمل هانی بن بعیث فقتله ثم التفت الحسین عن یمینه و شماله فلم یر أحدا من الرجال فخرج علی بن الحسین و هو زین العابدین و هو أصغر من أخیه علی القتیل وکان مریضا و هو الذی نسل آل محمد علیهم السّلام

امام حسین علیه السلام فریاد زد: پسرم! خدا بکشد گروهی که تو را کشتند. چه قدر بر خدا جرأت کردند که حرمت رسولش را هتک کردند. بعد از تو خاک بر سر دنیا باد.

حمید بن مسلم گوید: در این لحظه دیدم زنی چون خورشید، با شتاب بیرون آمد و ندای ویل و ثبور می داد. فریاد می زد: واحبیباه! وای میوه دلم! وای نور چشمانم! پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی علیهما السلام است. او آمد و خود را بر روی علی انداخت. حسین آمد و دست او را گرفت و او را به خیمه بازگرداند سپس با جوانان خود سوی فرزند برگشت و فرمود! برادرتان را ببرید. آنان علی را از محل شهادتش برداشتند تا جلو خیمه ای که مقابل آن می جنگیدند، گذاشتند.

گوید در این هنگام پسر بچه ای از خیمه ها بیرون آمد که در گوش هایش دو گوشواره بود و ترسیده بود. به چپ و راست می رفت و گوشواره هایش تکان می خورد. هانی بن بعیث حمله برد و او را کشت.(1) در این حال حسین علیه السلام به اطراف خود نگاه کرد و کسی از مردان را ندید. علی بن الحسین زین العابدین که کوچک تر از برادرش علی شهید و بیمار بود و نسل خاندان پیامبر از او باقی ماند،

۱- ۱۷۳. هانی بن ثبیت {نه بعیث} عده دیگری از خاندان امام را در کربلا کشته است.

بیرون آمد. فکان لا یقدر علی حمل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه: یا بنی ارجع! فقال: یا عمتاه! ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول اللّه فقال الحسین: یا ام کلثوم! خذیه وردیه لا تبق الأرض خالیه من نسل آل محمد و لما فجع بأهل بیته و ولده و لم یبق غیره و غیر النساء و الأطفال و غیر ولده المریض نادی: هل من ذابّ یذب عن حرم رسول اللّه؟ هل من موحّد یخاف اللّه فینا؟ هل من مغیث یرجوا اللّه فی إغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند اللّه فی إعانتنا؟

فارتفعت أصوات النساء بالعویل فتقدم إلی باب الخیمه و قال: ناولونی علیاً الطفل حتی اودعه فناولوه الصبی فجعل یقبله و یقول: ویل لهؤلاء القوم إذا کان خصمهم جدّک.

او توان حمل سلاح نداشت و پشت سرش ام کلثوم(۱) ندا می کرد که ای پسر! برگرد. او گفت: عمه جان بگذار در حضور فرزند رسول خدا بجنگم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم! او را بگیر و برگردان تا زمین از نسل آل محمدصلی الله علیه وآله خالی نشود. آن گاه که امام به اهل بیت و فرزندانش داغدار شد و جز زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، ندا کرد: آیا دفاع کننده ای هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در خصوص ما از خدا بترسد؟ آیا یاری کننده ای هست که با کمک به ما امید یاری از خدا داشته باشد؟

صدای زنان به ناله بلند شد و امام به در خیمه آمد و فرمود: طفلم علی(۲) را به من دهید تا با او خداحافظی کنم. بچه را به او دادند و امام او را بوسید و فرمود: وای بر این مردم که طرف و خصمشان جدّ توست.

۱- ۱۷۴. گفته شد که جز حضرت زینب در کربلا نبوده و مقصود از این هم باید زینب باشد.
۲- ۱۷۵. درباره کودکان شهید کربلا، منابع گوناگون روایت کرده اند به طوری که به نظر می رسد چندین طفل از خانواده امام یا در کنار ایشان به شهادت رسیده اند یا باید گفت نام برخی با برخی دیگر اشتباه یا خلط شده است. آنچه درباره فرزند شیرخوار امام حسین علیه السلام میان عامه مردم و عده کمی از مورّخان {به خصوص متأخّران} مشهور است، نام علی یا علی اصغر است در حالی که منابع کهن او را با عنوان طفلی که در دامن امام کشته شد (بدون نام) یا عبداللّه بن حسین معرفی می کنند. قاتل طفل بدون نام را مردی اسدی (احتمالاً حرمله) و قاتل عبداللّه را هانی بن ثبیت دانسته اند (تاریخ الطبری، ۵/۴۴۸ و ۵/۴۶۸).

فبینا الصبی فی حجره إذ رماه حرمله بن الکاهل الأسدی فذبحه فی حجره فتلقی الحسین دمه حتی امتلأت کفه ثم رمی به نحو السماء و قال: اللّهم! إن حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا.

ثم نزل الحسین عن فرسه و حفر للصبی بجفن سیفه و زمله بدمه و صلّی علیه ثم قام و رکب فرسه و وقف قباله القوم مصلّتا سیفه بیده آیسا من نفسه عازما علی الموت و هو یقول:

أنا ابن علی الخیر من آل هاشم

کفانی بهذا مفخرا حین أفخر

و جدی رسول اللّه أکرم من مضی

و نحن سراج اللّه فی الأرض نزهر

و فاطمه امی ابنه الطهر أحمد

و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر

و فینا کتاب اللّه انزل صادعا

و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر

و نحن أمان اللّه فی الخلق کلهم

نسرّ بهذا فی الأنام و نجهر

در همین حال که بچه در بغل امام بود، حرمله بن کاهل اسدی، تیری انداخت و او را در بغل پدر کشت. حسین، مشت خود را از خون او پر کرد و به آسمان پرتاب کرد و فرمود: خدایا! اگر پیروزی با ما نیست به جای آن خیر ما را قرار ده. سپس از اسبش پیاده شد و با غلاف شمشیر، گودالی کند و طفل را آغشته به خون، به خاک سپرد و بر او نماز خواند.

امام در میدان

آن گاه برخاست و بر اسبش سوار شد و با شمشیر برهنه مقابل مردم ایستاد. از خود نومید و عازم به مرگ بود و اشعار زیر را فرمود:

«من فرزند علی نیک سرشت از آل هاشم هستم و این افتخار برایم کافی است. جدم رسول خدا، کریم ترین انسان های گذشته است و ما چراغ (هدایت) خدا روی زمین هستیم که می درخشیم. فاطمه مادرم دختر پاک احمد و عمویم جعفر، صاحب دو بال است.

کتاب خدا در میان ما نازل شده و هدایت و وحی در میان ما بوده است. ما امان الهی در میان همه خلق هستیم و به آن خوشحالیم و آن را مخفی نمی کنیم.

ص:۱۶۱

و نحن ولاه الحوض نسقى محبنا

بكأس و ذاك الحوض للسقى كوثر

فيسعد فينا فى القيام محبنا

و مبغضنا يوم القيامه يخسر

ثم أنشد كما قيل:

كفر القوم و قدماً رغبوا

عن ثواب اللَّه رب الثقلين

قتلوا قدماً علياً و ابنه

حسن الخير و جاءوا للحسين

خيره اللَّه من الخلق أبى

بعد جدى فأنا ابن الخيرتين

و ذكر السلامى فى تاريخه: أن الحسين أنشأ هذه الأبيات و ليس لأحد مثلها و هى قوله:

فإن تكن الدنيا تعدّ نفيسه

فدار ثواب اللَّه أعلى و أنبل

و إن تكن الأبدان للموت انشئت

فقتل امرئ فى اللَّه بالسيف أفضل

و إن تكن الأرزاق قسماً مقدّرا

فقلّه حرص المرء فى الكسب أجمل

ما واليان حوض هستيم و دوستدار خود را از حوض كوثر سيراب مى كنيم. محبّ ما در قيامت، خوشبخت و دشمن ما زيان كار خواهد بود».

آن گاه اشعار دیگری این چنین خواند: «مردم کافر شدند و از رسیدن به پاداش خداوند - که خالق انس و جنّ است - روی گرداندند. در گذشته علی علیه السلام و فرزندش حسن علیه السلام را کشتند و اکنون برای حسین علیه السلام آمده اند. برگزیده خلق خدا بعد از پیامبر، پدرم بود و من فرزند این دو برگزیده ام».

سلامی در تاریخ(۱) خود آورده است که حسین علیه السلام اشعار زیر را سرود که بی نظیر است: «اگر دنیا ارزشمند است، خانه پاداش خداوند (آخرت) بالاتر است. اگر این بدن ها برای مرگ آفریده شده است، کشته شدن به شمشیر در راه خدا بهتر است.

۱- ۱۷۶. عبد اللّه بن موسی سلامی در گذشته به سال ۳۷۴ محدث و مؤلف. شرح حال او در تاریخ بغداد آمده است.

و إن تکن الأموال للترک جمعها

فما بال متروک به المرء یبخل؟

سأمضی و ما بالقتل عار علی الفتی

إذا فی سبیل اللّه یمضی و یقتل

ثم إنّه دعـا النّاس إلی البراز فلم یزل یقتـل کـل من دنا إلیه من عیون الرجال حتی قتل منهم مقتله عظیمه فحالوا بینه و بین رحله فصـاح بهم: و یحکم یـا شیعه آل أبی سـفیان! إن لم یکن لکم دین و کنتم لاـ تخـافون المعاد فکونوا أحرارا فی دنیاکم هـذه و ارجعوا إلی أحسابکم إن کنتم عرباً کما تزعمون.

فنـاداه شـمر: مـا تقول یا حسـین؟ فقال: أقول أنا الـذی اقاتلکم و تقاتلونی و النساء لیس علیهم جناح فامنعوا عتاتکم و طغاتکم و جهالکم عن التعرض لحرمی مادمت حیاً. فقال له شـمر: لک ذلک یابن فاطمه! ثم صاح شمر بأصحابه: إلیکم عن حرم الرجل و اقصـدوه بنفسه فلعمری لهو کفو کریم! فقصـده القوم بالحرب من کل جانب فجعل یحمل علیهم و یحملون علیه و هو فی ذلک یطلب الماء لیشرب منه شربه فکلما حمل بفرسه علی الفرات حملوا علیه حتی أجلوه عنه

اگر روزی هـا تقسـیم شـده و مقـدر است، حرص نزدن انسـان برای کسب روزی زیباتر است. من می روم و کشـته شـدن برای جوان مرد، ننگ نیست اگر برای خدا قدم بردارد و در راه او کشته شود».

آن گـاه امـام، دشـمن را به مبارزه خوانـد و هر که را با او جنگیـد، کشت. آنان میان او و خیمه اش حایل شدنـد و او فریاد زد: وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی هراسید، در دنیای خود آزاده باشید و اگر راست می گویید که عرب هستید، به نیاکان خود نگاه کنید.(۱) شـمر ندا کرد چه می گویی؟ فرمود: می گویم من و شما می جنگیم و زنان گناهی ندارند. پس تا زنده ام سرکشان و نفهمان خود را از تعرض به حرم من دور کنید. شمر گفت: باشد، پسر فاطمه! و به نیروهایش گفت: از حرمش دور شوید و به خودش بپردازید که او رقیب جنگی بزرگواری است.

دشـمن از هر سو به جنگ حسین علیه السلام آمد و به او حمله می کردند و او حمله آن ها را پاسخ می داد. در این حال دنبال آب بود و هر گاه به سمت فرات می تاخت به او حمله می کردند و دورش می کردند.

۱- ۱۷۷. عرب جـاهلی بـا همه بـدی ها، مسایلی را مراعات می کرد که از آن جمله این گونه جوان مردی ها بود؛ اما در کربلا همه این رسوم به فراموشی سپرده شد.

ثم رماه رجل يقال له أبو الحتوف الجعفی بسهم فوقع السهم فی جبهته فنزع الحسین السهم و رمی به فسال الدم علی وجهه و لحیته فقال: اللّهم! قد تری ما أنا فیه من عبادک هؤلاء العصاه العتاه اللّهم! فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الأرض منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً.

ثم حمل علیهم کاللیث المغضب فجعل لا یلحق أحدا إلّا بعجه بسیفه و ألحقه بالحضیض و السهام تأخذه من کل ناحیه و هو یتلقاها بنحره و صدره و یقول: یا امّه السوء! بئسما خلفتم محمداًصلی الله علیه وآله فی عترته أما إنکم لن تقتلوا بعدی عبداً من عباد اللّه الصالحین فتهابوا قتله بل یهون علیکم عند قتلکم إیای و ایم اللّه إنی لأرجو أن یکرمنی ربی بهوانکم ثمّ ینتقم منکم من حیث لا تشعرون. فصاح به الحصین بن مالک السکونی: یابن فاطمه! بماذا ینتقم لک منّا؟

شخصی به نام ابوالحتوف جعفی(۱) تیری انداخت که بر پیشانی امام نشست. آن حضرت تیر را بیرون آورد و دور انداخت و خون بر صورت و محاسنش جاری شد و گفت: بار خدایا! تو می بینی که من از این بندگان سرکش و گناه کارت چه می کشم. خدایا! جمع آن ها را پراکنده و یکایک آن ها را نابود کن و اَحدی از آنان را زنده مدار و هیچ گاه آنان را نبخش.(۲)

امام همچون شیر خشمگین برآنان حمله کرد و کسی نمی توانست به شمشیرش نزدیک شود مگر آن که او را بر زمین می زد. تیرها از هر سو می آمد و بر گلو و سینه اش می نشست (به سر و صورتش می خورد) و می فرمود: ای امت بد! با عترت محمدصلی الله علیه وآله چه بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، کشتن بندگان صالح خدا برایتان سخت وهراسناک نخواهد بود، چون با قتل من این کار برایتان آسان خواهد شد (و قبح آن خواهد ریخت). به خدا قسم امید دارم پروردگارم به بد رفتاری شما مرا بزرگ بدارد و انتقامم را از جایی که نفهمید بگیرد. حصین بن مالک سکونی(۳) فریاد زد: ای فرزند فاطمه! به چه چیز انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟

۱- ۱۷۸. در تاریخ طبری {۵/۴۵۰} و انساب الاشراف (۳/۴۰۷) ابو الجنوب آمده که بی تردید تصحیف شده است. تفاوت مختصری هم درباره این گزارش میان خوارزمی و نقل ابو مخنف وجود دارد.

۲- ۱۷۹. هر چند این نفرین ها در منابع وجود دارد و مشهور است، لیکن نگارنده با توجه به حلم امام و دیگر قراین تاریخی مانند سیره ائمه، درباره آن ها تردیدهایی دارد.

۳- ۱۸۰. حصین بن نمیر {نه مالک} در قتل مسلم در کوفه شریک بود، در کربلا نقش مهمی داشت، در مقابله با مختار سهیم بود، در نبرد حَرّه جزو فرماندهان یزید بود و سرانجام همراه ابن زیاد توسط ابراهیم بن اشتر کشته شد.

فقال: یلقی بأسکم بینکم و یسفک دماءکم ثم یصبّ علیکم العذاب الألیم. ثم جعل یقاتل حتی أصابته اثنتان و سبعون جراحه فوقف یستریح و قد ضعف عن القتال فبینا هو واقف إذ أتاه حجر فوقع علی جبهته فسالت الدماء من جبهته فأخذ الثوب لیمسح عن جبهته فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوقع فی قلبه فقال الحسین علیه السّلام: بسم اللّه و باللّه و علی مله رسول اللّه. و رفع رأسه الی السماء و قال: إلهی! إنک تعلم أنهم یقتلون رجلًا لیس علی وجه الأرض ابن نبی غیره.

ثم أخذ السهم و أخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کالمیزاب فوضع یده علی الجرح فلما امتلأت دماً رمی بها إلی السماء فما رجع من ذلک قطره و ما عرفت الحمره فی السماء حتی رمی الحسین بدمه إلی السماء ثمّ وضع یده علی الجرح ثانیاً فلما امتلأت لطخ بها رأسه و لحیته و قال: هکذا واللّه أکون حتی ألقی جدی محمداًصلی الله علیه وآله و أنا مخضوب بدمی و أقول: یا رسول اللّه! قتلنی فلان و فلان.

فرمود: میانتان شر می اندازد و (به این وسیله) خون هایتان را می ریزد سپس عذاب دردناکش را بر شما فرود می آورد. امام می جنگید تا آن که ۷۲ زخم برداشت. از جنگ، خسته و ضعیف شد و ایستاد تا دمی بیاساید. در این حال سنگی آمد و بر پیشانی اش خورد و خون جاری شد. لباسش را گرفت تا پیشانی اش را از خون پاک کند که تیر تیز سه شعبه و مسمومی آمد و بر قلب او نشست. امام حسین علیه السلام گفت: بسم اللّه و باللّه و علی مله رسول اللّه.(۱) پس سر به آسمان بلند کرد و عرضه داشت: خدای من! تو می دانی که اینان کسی را می کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست.

امام تیر را از پشت سر بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد. دستش را زیر محل زخم گرفت و چون پر از خون شد به آسمان پرتاب کرد. از این خون قطره ای به زمین بازنگشت و پیش از آن سرخی در آسمان دیده نشده بود. باز هم دستش را زیر زخم گرفت و چون از خون پر شد به صورت و محاسنش مالید و فرمود: این گونه به خونْ خضاب خواهم بود تا جدّم محمدصلی الله علیه وآله را دیدار کنم و بگویم ای رسول خدا! فلانی و فلانی مرا کشتند.

۱- ۱۸۱. شاید نتوان این جمله را به درستی ترجمه کرد، یا معادل فارسی اش مفهوم خاص خود را نرساند. منظور امام آن است که من شهادت و رفتن به دنیای باقی را به نام خدا شروع می کنم و به اتکای خدا و با اعتقاد به دین جدّم رسول خدا از این دنیا می روم.

ثم ضعف عن القتال فوقف مكانه فكلما أتاه رجل من الناس و انتهى إليه انصرف عنه و كره أن يلقى اللّه بدمه حتى جاءه رجل من كنده يقال له: مالك بن نسر فضربه بالسيف على رأسه و كان عليه برنس فقطع البرنس و امتلأ دماً فقال له الحسين: لا أكلت بيمينك و لا شربت بها و حشرك اللّه مع الظالمين.

ثم ألقى البرنس و لبس قلنسوه و اعتمّ عليها و قد أعيى و تبلّد و جاء الكندى فأخذ البرنس و كان من خز فلما قدم به بعد ذلك على امرأته ام عبداللّه ليغسله من الدم قالت له امرأته: أتسلب ابن بنت رسول اللّه برنسه و تدخل بيتى؟! اخرج عنى حشا اللّه قبرك ناراً. و ذكر أصحابه: أنّه يبست يداه و لم يزل فقيرا بأسوء حال إلى أن مات.

ثم نادى شمر: ما تنتظرون بالرجل؟ فقد أثخنته السهام فاحذت به الرماح و السيوف فضربه رجل يقال له زرعه بن شريک التميمى ضربه منكره و رماه سنان بن أنس بسهم فى نحره

امام كه از نبرد خسته شده بود در جاى خود ايستاد و هر كه به سويش مى آمد باز مى گشت و دست به خونش نمى آلود تا آن كه مردى از قبيله كنده به نام مالك بن نسر(۱) پيش آمد و شمشيرى بر سر آن حضرت زد. شب كلاهى كه بر سرش بود پاره شد و خون جارى شد. امام فرمود: با اين دستت غذا نخورى و نياشامى و خدا تو را با ستمكاران محشور كند.

آن گاه برنس را انداخت و قلنسوه(۲) بر سر گذاشت و بر آن عمامه پيچيد ولى خسته و وامانده شده بود. مرد كِندى برنس را كه از جنس خز بود برداشت و بعد از واقعه براى همسرش ام عبداللّه برد تا آن را بشويد. زن گفت: كلاه فرزند رسول خدا را برداشته و به خانه من مى آيى؟ از خانه ام بيرون رو كه خدا قبرت را از آتش پر كند. دوستان او گفته اند دستان او خشك شد و پيوسته در فقر و بد حالى به سر مى برد تا مرد.

شمر صدا زد: منتظر چه هستيد؟ تيرها حسين را ناتوان كرده است. در اين هنگام نيزه ها و شمشيرها بر امام باريدن گرفت. مردى به نام زرعه بن شريك تميمى، ضربتى كارى بر او وارد آورد و سنان بن انس، تيرى بر گلوى آن حضرت زد.

۱- ۱۸۲. مالك بن نُسَير كندى كسى است كه نامه معروف «جعجع بالحسين عليه السلام» را از سوى ابن زياد براى حرّ آورد و وقتى ابوالشعثاء به او اعتراض كرد، گفت: فرمان امامم {يزيد} را اطاعت كرده ام!

۲- ۱۸۳. قلنسوه را كلاهى بلند و دراز دانسته اند.

و طعنه صالح بن وهب المری علی خاصرته طعنه منکره فسقط الحسین عن فرسه إلی الأرض علی خده الأیمن ثم استوی جالساً و نزع السهم من نحره ثم دنا عمر بن سعد من الحسین لیراه. قال حمید بن مسلم: و خرجت زینب بنت علی و قرطاها یجولان فی اذنیها و هی تقول: لیت السماء أطبقت علی الأرض یابن سعد أیقتل أبو عبداللّٰه و أنت تنظر إلیه؟ فجعلت دموعه تسیل علی خدیه و لحیته فصرف وجهه عنها و الحسین جالس و علیه جبه خز و قد تحاماه الناس(۱) فصاح شمر: ویحکم ما تنتظرون؟ اقتلوه ثکلتکم امهاتکم فضربه زرعه ابن شریک فأبان کفه الیسری ثم ضربه علی عاتقه فجعل یکبو مرّه و یقوم اخری فحمل علیه سنان بن أنس فی تلک الحال فطعنه بالرمح فصرعه و قال لخولی بن یزید: احتز راسه فضعف و ارتعدت یداه فقال له سنان: فتّ اللّٰه عضدک و أبان یدک فنزل إلیه نصر بن خرشه الضبابی و قیل: بل شمر بن ذی الجوشن و کان أبرص فضربه برجله و ألقاه علی قفاه ثم أخذ بلحیته.

صالح بن وهب مُرّی نیزه ای سخت بر لگن خاصره اش زد و امام با طرف راستِ صورت از اسب بر زمین افتاد.(۲) برخاست و نشست و تیر را از گلو بیرون کشید. در این حال عمر سعد به امام نزدیک شد تا وضع او را ببیند. حمید بن مسلم گوید: زینب علیها السلام در حالی که گوشواره هایش تکان می خورد بیرون آمد و گفت: کاش آسمان بر زمین می آمد، ای عمر بن سعد! آیا اباعبداللّٰه کشته می شود و تو او را نگاه می کنی؟ اشک بر گونه و ریش عمر جاری شد و صورت از زینب گرداند. حسین علیه السلام نشسته بود و جُبّه ای از خز در بر داشت و مردم از نزدیک شدن به او پرهیز می کردند. شمر صدا زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید، مادر به عزایتان بنشیند. زُرعه بن شریک، ضربه ای زد و کفّ راست امام را جدا کرد. سپس به شانه اش زد. امام به زمین می افتاد و بلند می شد. در این حال سنان بن انس بر او حمله کرد و نیزه ای بر امام زد و او را بر زمین انداخت و به خولی بن یزید گفت: سرش را جدا کن. او سست شد و دستانش لرزید. سنان گفت: دستانت بریده باد. نصر بن خرشه ضبابی و به نقلی شمر بن ذی الجوشن که ابرص بود پا بر او زد و او را از پشت بر زمینش انداخت و محاسنش را گرفت

۱- ۱۸۴. در اصل «تحاماه النسا» بود که معنا را بسیار متفاوت می کند.

۲- ۱۸۵. یا حسین!

.(۱) فقال له الحسین: أنت الکلب الأبقع الذی رأیته فی منامی؟ فقال شمر: أتشبهنی بالکلاب یابن فاطمه؟ ثم جعل یضرب بسیفه مذبح الحسین و یقول:

أقتلک الیوم و نفسی تعلم

علماً یقیناً لیس فیه مزعم

و لا مجال لا و لا تکتم

أن أباک خیر من یکلّم

۱۰- أخبرنا أبو الحسن أحمد بن علی العاصمی عن إسماعیل بن أحمد البیهقی عن أبیه حدثنا الحسین بن محمد حدثنا إسماعیل بن محمد حدثنا محمد بن یونس حدثنا أبو أحمد الزبیری حدثنی عمی فضیل بن الزبیر عن عبداللّه بن میمون عن محمد بن عمرو بن الحسن عن أبیه قال: کنا مع الحسین بنهر کربلاء فنظر إلی شمر بن ذی الجوشن فقال: اللّه اکبر! اللّه أکبر! صدق اللّه و رسوله قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله: کأنی أنظر إلی کلب أبقع یلغ فی دماء أهل بیتی. فغضب عمر بن سعد فقال لرجل کان عن یمینه: انزل و یحک إلی الحسین فأرحه! فنزل إلیه قیل هو خولی بن یزید الأصبحی فاحتزّ رأسه و قیل: بل هو شمر.

و روی: أنه جاء إلیه شمر بن ذی الجوشن و سنان بن أنس و الحسین بآخر رمق یلوک بلسانه من العطش فرفسه شمر برجله و قال:

امام فرمود: تو همان سگ ابقع هستی که در خواب دیده بودم. شمر گفت: ای پسر فاطمه! مرا به سگان تشبیه می کنی؟ آن گاه با شمشیر بر گلوگاه حسین علیه السلام زد و گفت: «امروز تو را می کشم و با اطمینان و یقین می دانم و تردیدی ندارم که پدرت بهترین انسان ها بود».

... از عمرو بن حسن نقل شده است که گفت با حسین علیه السلام در نهر کربلا بودیم که (قبل از شهادت) به شمر نگریست و فرمود: «اللّه اکبر، خدا و رسولش راست گفته اند، چون پیامبر فرمود: گویا سگ ابقعی می بینم که در خون اهل بیت من غوطه ور است». عمر سعد از این سخن خشمگین شد و به مردی که طرف راستش بود گفت: پایین بیا و کار حسین را تمام کن. او خولی بن یزید بود و سر حسین را برید.(۲) برخی هم گفته اند او شمر بود.

روایت دیگر این است که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس به طرف حسین آمدند و او در آخرین رمق هایش بود و از تشنگی زبانش را در دهان می چرخاند. شمر با پای خود بر سینه امام زد و گفت:

۱- ۱۸۶. یا حسین!

۲- ۱۸۷. یا حسین!

یابن أبی تراب! ألست تزعم أن أباک علی حوض النبی یسقی من أحبّه؟ فاصبر حتی تأخذ الماء من یده. ثم قال لسنان بن أنس: احتز رأسه من قفاه فقال: واللّه لا أفعل ذلک! فیکون جدّه محمد خصمی فغضب شمر منه و جلس علی صدر الحسین و قبض علی لحیته و همّ بقتله فضحک الحسین و قال له: أتقتلنی؟ أو لا ـ تعلم من أنا؟ قال: أعرفک حقّ المعرفه امّک فاطمه الزهراء و أبوک علی المرتضی و جدک محمد المصطفی و خصمک اللّه العلی الأعلی و أقتلک و لا ابالی و ضربه بسیفه اثنتی عشره ضربه ثم حزّ رأسه ثم تقدم الأسود بن حنظله فاخذ سیفه و أخذ جعوثه الحضرمی قمیصه فلبسه فصار أبرص و سقط شعره.

و روی أنّه وجد فی قمیصه مائه و بضع عشره ما بین رمیه و طعنه و ضربه و قال جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السّلام: وجد فیه ثلاث و ثلاثون طعنه و أربع و ثلاثون ضربه

ای فرزند ابوتراب! مگر تو نمی گویی پدرت بر سر حوض پیامبر، دوستانش را سیراب می کند؟ صبر کن تا از دست او آب بنوشی. سپس به سنان گفت: سرش را از پشت ببر. سنان گفت: من این کار را نمی کنم چون جدّش محمدصلی الله علیه وآله طرف انتقام من خواهد شد. شمر از دست او عصبانی شد و خود بر سینه حسین نشست و محاسن امام را گرفت و خواست او را بکشد که حسین علیه السلام خندید و فرمود: آیا تو می خواهی مرا بکشی؟ نمی دانی من کیستم؟ گفت: به خوبی می شناسمت. مادرت فاطمه، پدرت علی مرتضی، پدر بزرگت محمد مصطفی و منتقم تو خدای بزرگ مرتبه است. تو را می کشم و باکی ندارم. آن گاه دوازده ضربه شمشیر بر آن حضرت زد و سپس سر امام را جدا کرد.(1) پس از آن اسود بن حنظله پیش آمد و شمشیر آن حضرت را برداشت و جعونه حضرمی پیراهنش را برداشت و پوشید و پیس شد و موهایش ریخت.

سلب و غارت

روایت شده که در لباس امام بیش از ۱۱۰ جای تیر و شمشیر بود. جعفر بن محمد – امام صادق علیه السلام – فرموده است: در آن لباس، جای ۳۳ ضربت نیزه و ۳۴ ضربت شمشیر بود.

۱– ۱۸۸. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و لعنه اللّه علی الظالمین.

و أخذ سراويله بحير بن عمرو الجرمی فصار زمناً مقعداً من رجليه و أخذ عمامته جابر بن يزيد الأزدی فاعتم بها فصار مجذوما و أخذ مالك بن نسر الكندی درعه فصار معتوها. و ارتفعت فی السماء فی ذلك الوقت غبره شديده مظلمه فيها ريح حمراء لا يری فيها عين و لا أثر حتی ظنّ القوم أن العذاب قد جاءهم فلبثوا بذلك ساعه ثمّ انجلت عنهم.

قال: و قتل الحسين باتفاق الرواه يوم عاشوراء عاشر محرم سنه إحدی و ستين و هو ابن أربع و خمسين سنه و سته أشهر و نصف.

قال: و أقبل فرس الحسين و قد عدا من بين أيديهم أن لا يؤخذ فوضع ناصيته فی دم الحسين و ذهب يركض إلی خيمه النساء و هو يصهل و يضرب برأسه الأرض عند الخيمه فلما نظرت أخوات الحسين و بناته و أهله إلی الفرس ليس عليه أحد رفعن أصواتهنّ بالصراخ و العويل و وضعت امّ كلثوم يدها علی ام راسها و نادت: وا محمّداه! وا جداه! وا نبياه! وا أبا القاسماه! وا علياه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حسين بالعراء صريع بكربلاء محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامه و الرداء ثمّ غشی عليها

شلوار آن حضرت را بحير بن عمرو جَرَمی برداشت و زمين گير شد. عمامه اش را جابر بن يزيد ازدی برداشت و بر سر گذاشت و جذام گرفت. مالك بن نسر كندی زره او را برداشت و ديوانه شد. در اين حال، غبار غليظ و سياهی برخاست كه همراه با باد سرخ بود كه هيچ چيز ديده نمی شد و مردم گمان كردند عذاب واقع شده است. مدتی درنگ كردند و هوا صاف شد.(1) به نظرِ همه راويان، شهادت امام حسين عليه السلام در روز عاشورا، دهم محرم سال ۶۱ اتفاق افتاد و آن حضرت ۵۴ سال و شش ماه و نيم داشت. اسب امام كاكل خود را به خون امام زد و از ميان دشمن فرار كرده به سمت خيمه زنان آمد. شيهه كشيد و سرش را به زمين مقابل خيمه می زد. چون خواهران و زنان و خانواده امام به اسب نگريستند و كسی را روی آن نديدند صدا به ناله و زاری بلند كردند. ام كلثوم دست بر سر گذاشت و به ناله، صدای جدش پيامبر، علی و جعفر و حمزه و حسن عليهم السلام را زد و گفت: اين حسين است كه در بيابان كربلا افتاده، سرش از پشت جدا شده و عمامه و عبايش را برده اند. اين سخنان را گفت و غش كرد.

۱- ۱۸۹. اگر از غم قتل حسين عليه السلام آسمان هم بر زمين آمده بود تعجب نمی كرديم.

و أقبل الأعـداء حتى أحدقوا بالخيمه و معهم شـمر بن ذى الجوشن فقال: ادخلوا فاسـلبوا بزّتهن. فدخل القوم فأخذوا كلّ ما كان بـالخيمه حتى أفضوا إلى قرط كـان فى اذن امّ كلثوم اخت الحسـين فأخـذوه و خرموا اذنهـا. حتى كانت المرأه لتنازع ثوبها على ظهرها حتى تغلب عليه.

و أخذ قيس بن الأشـعث قطيفه للحسـين كان يجلس عليها فسمى لذلك: قيس قطيفه و أخذ نعليه رجل من الأزد يقال له الأسود ثمّ مال الناس على الورس و الخيل و الإبل فانتهبوها. قال حميد بن مسـلم: انتهيت إلى على بن الحسين و هو مضطجع على فراش له و هو مريض و إذا شمر مع رجال يقولون له: ألا نقتل هذا المريض؟ فقلت له: سبحان اللّٰه! ما معنى قتل المرضى من الصبيان؟

دشـمنان، خيمه هـا را محاصـره كردنـد و شـمر بن ذى الجـوشن كه بـا آنـان بود دسـتور داد وارد شويـد و متـاع و لبـاس هـا را برگيريد.(۱) آنان داخل خيمه شدند و هر چه در آن بود بردند، حتى گوشواره ام كلثوم خواهر حسين را كشيدند و گوش او را پاره كردند. زنان، پوشش بر خود مى كشيدند ولى بر آن ها غلبه مى شد.

قيس بن اشعث(۲) قطيفه امام را كه بر آن مى نشـست، برداشت و به قيس قطيفه مشـهور شد. كفش هاى آن حضـرت را مردى از قبيله ازْد به نـام اسود برداشت. آن گـاه مردم به غـارت ورس و اسب و شترهـا پرداختنـد.(۳) حميد بن مسـلم گويد: به سوى على بن الحسـين عليهما السـلام كه در حال بيمارى بر بستر افتاده بود، رفتم و ديدم شـمر با عده اى حاضر بودند. آن ها به شمر مى گفتند: آيا او را بكشيم؟ من گفتم سبحان اللّٰه! كشتن كودكان بيمار(۴) چه معنا دارد؟

۱- ۱۹۰. واژه «سلب»، برداشتن و بردن است با دربرداشتنِ معناى منفى و نوعى ظلم و دزدى.

۲- ۱۹۱. فرزند اشـعث بن قيس كه برادرش محمد بن اشـعث هم از دشـمنان امام و در لشكر ابن سعد بود {پيش از اين درباره خانواده او سخن رفت}.

۳- ۱۹۲. گويـا اين دانه هـاى ورس يعنى حبوبـاتى ماننـد عـدس يا ماش، همان هايى بود كه امام در راه عراق از كاروان يمنى عازم شام گرفت.

۴- ۱۹۳. با توجه به آن چه پيش تر درباره سن على اكبر و امام چهارم اشاره شـد، به نظر مى رسد تعبير «المرضـى من الصبيان» درست نيست و در آن اشتباهى رخ داده يا معنايى خاص دارد.

و ما زلت به ادافع عنه حتی جاء عمر بن سعد فقال: ألا لا یدخلنّ أحد بیوت هذه النسوه و لا یتعرض لهذا الغلام المریض أحد و من أخذ من متاعهم شیئا فلیرده. قال: فواللّه ما ردّ واحد منهم شیئا غیر أنهم کفوا. فقال لی علی بن الحسین: جزیت من رجل خیراً فقد رفع اللّه عنی بمقالتک شرّ هؤلاء.

و قال عبیداللّه بن عمار: رأیت علی الحسین سراویل تلمع ساعه قتل فجاء أبجر ابن کعب فسلبه و ترکه مجرّدا. و ذکر محمد بن عبد الرحمن: إنّ یدی أبجر بن کعب کانتا ینضحان الدم فی الشتاء و ییبسان فی فی الصیف کأنهما عود.

و قال بعض من شهد الوقعه: ما رأیت مکثوراً قط قتل ولده و إخوته و بنو عمّه و أهل بیته أربط جأشاً و لا أمضی جناناً و لا أجری من الحسین و لا ـ رأیت قبله و لا ـ بعده مثله لقد رأیت الرجال تنکشف عنه إذا شدّ فیهم انکشاف المعزی إذا عاث فیها الذئب.

سپس از او حمایت کردم تا عمر سعد رسید و دستور داد هیچ کس وارد خیمه زنان نشود و کسی به این غلام بیمار، تعرض نکند و هر که از آنان چیزی برداشته، پس دهد.(۱) اما قسم می خورم که هیچ کس چیزی برنگرداند ولی به غارت ادامه ندادند. علی بن الحسین علیهما السلام به من دعا کرد و فرمود: خدا با سخن تو شر اینان را از سر من کم کرد.

عبیداللّه بن عمار گفته است حسین پیش از شهادت، شلواری به رنگ روشن بر تن داشت که ابجر بن کعب آن را برداشت و او را برهنه رها کرد! محمد بن عبد الرّحمن گفت: دستان ابجر در زمستان، خون ترشح می کرد و در تابستان همانند چوب خشک می شد.

یکی از شاهدان واقعه کربلا گفته است: من انسان مغلوب و مظلومی جز حسین علیه السلام ندیده بودم که پسران، برادران، پسر عموها و خاندانش کشته شده باشند و این گونه قلبی استوار و دلی بی باک داشته باشد. قبل و بعد از او همانندش ندیدم که وقتی حمله می کرد، مردان مانند بزهایی که گرگ در میان آن ها افتاده باشد، فرار می کردند.

۱- ۱۹۴. این گزارش نشان می دهد که افرادی چون شمر به غارت خیمه ها دست زده اند و وقتی عمر سعد آمده، از آن نهی کرده است.

قال: ثمّ إن عمر بن سعد نادی: من ينتدب الحسين فيوطئه فرسه فانتدب له عشره نفر منهم إسحاق الحضرمی و منهم الأخنس بن مرثد الحضرمی القائل فی ذلک:

نحن رضضنا الظهر بعد الصدر

بكلّ يعبوب شديد الأسر

حتى عصينا اللَّه ربّ الأمر

بصنعنا مع الحسين الطهر

فداسوا حسيناً بخيولهم حتى رضوا صدره و ظهره فسئل عن ذلک فقال: هذا أمر الأمر عبيداللَّه.

قال: ثمّ دفع الرأس إلی خولی بن يزيد الأصبحی ليحمله إلی عبيداللَّه بن زياد و أقام عمر بن سعد يومه ذلک إلی الغد فجمع قتلاه فصلی عليهم و دفنهم و ترک الحسين و أهل بيته و أصحابه فلمّا ارتحلوا الی الكوفه و تركوهم علی تلک الحاله عمد أهل الغاضريه من بنی أسد

پس از آن، عمر بن سعد ندا كرد: چه كسی حاضر است بر بدن حسين عليه السلام اسب بتازد؟ ده نفر پيش قدم شدند كه از آن جمله اسحاق حضرمی و اخنس بن مرثد حضرمی بودند كه اين شعر را گفته اند:

«ما پشت و روی انسان پاک، حسين عليه السلام را با اسبان پر قدرت لِه كرديم و با اين كار، خدا را نافرمانی كرديم».

آن ها با اسبانشان بدن امام را لگدمال كردند و پشت و رويش را كوبيده و خُرد كردند. وقتی از علت اين كار پرسيدند، (عمر سعد) گفت: دستور ابن زياد است.

سر امام را به خولی بن يزيد اصبحی دادند تا پيش ابن زياد ببرد. اما عمر سعد آن روز را تا فردا در كربلا ماند و كشته های خود را جمع آوری كرده، بر آن ها نماز خواند و دفنشان كرد(۱) و اجساد حسين عليه السلام و خانواده و اصحابش را به حال خود رها كرد. چون سپاه ابن سعد به سمت كوفه رفتند اهل غاضريه كه از قبيله بنی اسد بودند،

۱- ۱۹۵. بلاذری تعداد كشته های لشكر عمر سعد را ۸۸ نفر نوشته است: {انساب الاشراف، ۳/۴۱۱}.

فکفنوا أصحاب الحسین و صلّوا علیهم و دفنوهم و کانوا اثنین و سبعین رجلًا.

قال: ثم أذن عمر بن سعد بالناس فی الرحیل إلی الکوفه و حمل بنات الحسین و أخواته و علی بن الحسین و ذراریهم فلما مروا بجثه الحسین و جثث أصحابه صاحت النساء و لطمن وجوههن و صاحت زینب: یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء هذا حسین بالعراء مزمل بالدماء معفر بالتراب مقطع الأعضاء یا محمداه! بناتک فی العسکر سبایا و ذریتک قتلی تسفی علیهم الصبا هذا ابنک محزوز الرأس من القفا لا هو غائب فیرجی و لا جریح فیداوی.

بر اصحاب حسین - که ۷۲ نفر بودند - نماز گزارده و آن ها را کفن کردند(۱) و به خاک سپردند.(۲)

پس از بردن سرها و دفن کشتگان لشکر کوفه، عمر بن سعد به مردم اجازه داد به سوی کوفه حرکت کنند و دختران، خواهران و خانواده حسین و فرزندش علی علیهم السلام را به سمت کوفه راه انداخت. چون گذر آنان بر جسد حسین و یارانش افتاد، زنان فریاد کشیدند و به صورت خود زدند و زینب علیها السلام فریاد زد: وا محمداه! درود خدا بر تو باد! این حسین علیه السلام است که در بیابان آرمیده، به خون آغشته، به خاک افتاده و اعضایش بریده است. یا محمداه! دخترانت در لشکرگاه به اسارت در آمده و ذریه تو کشته شده اند و باد صبا بر آنان می وزد. این پسر توست که سرش از پشت بریده است، نه غایب شده که امید بازگشت او باشد و نه مجروح است که امید مداوایش برود.

ص:۱۷۴

۱- ۱۹۶. مشهور است که امام و یارانش بدون کفن دفن شدند و اقتضای کشته شدن در معرکه هم چنین است. منابع هم از تکفین آن حضرت سخنی ندارند. فقط محمد بن سعد گزارش کرده که وقتی همسر و غلام زهیر بن قین برای تدفین او آمدند، امام حسین علیه السلام را بدون کفن دیدند و ابتدا او را کفن کرده سپس زهیر را {ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۱}. لیکن این روایت به وسیله دیگر مورّخان تأیید نشده و بعید است همسر زهیر در آن موقعیت به کربلا آمده و چند کفن همراه خود آورده باشد. آیا ممکن است مخالفت امام با خلیفه وقت، سبب شده باشد برخی راویان این روایت را ساخته باشند تا آن حضرت را شهید محسوب نکنند؟!

۲- ۱۹۷. در عبارت خوارزمی از خود امام یاد نشده که به نظر می رسد خصوصیتی نداشته و از قلم افتاده است، اما طبری در ادامه روایات ابومخنف تصریح می کند که اهل غاضریه یک روز پس از شهادت امام، آن حضرت و اصحابش را دفن کردند {تاریخ الطبری، ۵/۴۵۵؛ همچنین انساب الاشراف، ۳/۴۱۰؛ مروج الذهب، ۳/۶۳}. شیخ مفید می نویسد: عمر بن سعد تا ظهر روز بعد در کربلا ماند (الارشاد: ۲/۱۱۴)، پس باید گفت بلافاصله پس از رفتن کوفیان، بنی اسد - که احتمالاً منتظر رفتن آن ها بودند - به آن جا آمده و شهدا را دفن کرده اند. بنابراین، سخن مشهوری که دفن اجساد را پس از سه روز می داند، اعتبار تاریخی ندارد.

و ما زالت تقول هذا القول حتی أبکت واللّٰه کل صدیق و عدو حتی رأینا دموع الخیل تنحدر علی حوافرها ثم قطعت رؤوس الباقین فسرح باثنین و سبعین رأسا مع شمر بن ذی الجوشن و قیس بن الأشعث و عمرو ابن الحجاج.

قال: و لما أدخل خولی الأصبحی الرأس علی ابن زیاد و کان الذی یتولی حمله بشیر بن مالک فقدّمه إلیه و أنشأ یقول:

إملأ رکابی فضه و ذهباً

إنی قتلت الملک المحجبا

قتلت خیر الناس امّاً و أباً

و خیرهم إذ یذکرون النسبا

فغضب ابن زیاد من قوله و قال: فإذا علمت أنه کذلک لم قتلته؟ واللّٰه لا نلت منی خیراً و لألحقنک به فقدّمه و ضرب عنقه.

زینب این سخنان را می گفت تا آن که هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. حتی دیدیم اشک اسبان جاری شد و بر پایشان ریخت. پس از آن ابن سعد دستور داد سر دیگر شهدا را هم بریدند و جمعاً ۷۲ سر را توسط شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد.

وقتی خولی بر ابن زیاد وارد شد، بشیر بن مالک که مأمور حمل سر امام بود آن را پیش گذاشت و چنین سرود:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب هاست». ابن زیاد خشمگین شد و گفت: اگر می دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ هیچ چیزی به تو نخواهم داد و تو را هم خواهم کشت. آن گاه دستور داد او را گردن زدند

(۱).

قال: و ساق القوم حرم رسول اللّه صلی الله علیه وآله کما تساق الأساری حتی إذا بلغوا بهم الکوفه خرج الناس ینظرون إلیهم و جعلوا یبکون و یتوجعون و علی بن الحسین مریض مغلول مکبل بالحدید قد نهکته العلّه فقال: ألا إن هؤلاء یبکون و یتوجعون من أجلنا فمن قتلنا إذن؟

۱۱- و ذکر أبو علی السلامی عن البیهقی صاحب التاریخ أنّ السنه التی قتل فیها الحسین و هی سنه إحدی و ستین سمیت عام الحزن.

قال: و قال بشیر بن حذیم الأسدی: نظرت إلی زینب بنت علی یومئذ و لم أر خفره قط أنطق منها کأنما تنطق عن لسان أمیر المؤمنین علی ابن أبی طالب و تفرغ عنه أومأت إلی الناس أن اسکتوا! فارتدت الأنفاس و سکنت الأجراس.

فقالت: الحمد للّه و الصلاه علی أبی محمد رسول اللّه و علی آله الطیبین الأخیار آل اللّه و بعد: یا أهل الکوفه! و یا أهل الختل و الخذل و الغدر! أتبکون؟ فلا رقأت الدمعه و لا هدأت الرنه

کوفه و سخنان زینب علیها السلام

قسمت اول

خانـدان رسول خدا را هماننـد اسـیران بردنـد تا وارد کوفه شدنـد. مردم کوفه از خانه ها بیرون آمده و آن ها را تماشا می کردنـد و اظهار ناراحتی کرده می گریسـتند. علی بن الحسین علیهما السلام که در این حال، بیمار و در غل و زنجیر بسته بود و بیماری اش او را از پا در آورده بود، فرمود: اینها برای ما گریه می کنند و ناراحتند، پس چه کسی این فاجعه را آفریده است؟

بیهقی مورّخ گوید: سال ۶۱ که حسین علیه السلام در آن کشته شد، سال اندوه نام گرفت.

بشیر بن حـذیم اسدی گوید: آن روز به زینب علیها السـلام نگاه می کردم. زن با حشـمتی چون او ندیدم که این گونه سـخن بگوید. گویی از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السـلام سـخن می گفت. به مردم اشاره کرد که ساکت شوید! نفس ها در سینه حبس شد و زنگوله ها به سکون در آمد.

آن گاه چنین گفت: سپاس خدای را و درود بر پدرم محمدصلی الله علیه وآله رسول خدا و بر خاندان پاک و برگزیده اش که آل اللّه هستند. ای اهل کوفه! ای اهل دورویی و خیانت و فریب! آیا می گریید؟ چشمانتان نخشکد و ناله تان نگیرد.

---

۱ – ۱۹۸. این شـعر در همه منـابع آمـده و مشـهور است اما جز ابن اعثم به موضوع خشم ابن زیاد و کشـتن گوینـده شعر اشاره نکرده است. تنهـا ابن سعد می گویـد ابن زیـاد به او چیزی نـداد. در روایت دیگری، مورّخـان گوینـد آن را خولی یا سـنان و

برخی محل آن را درِ خیمه عمر بن سعد می دانند. عمر هم به او گفت: اگر این شعر را پیش ابن زیاد بخوانی تو را خواهد کشت. ضمناً نام بشیر بن مالك در جریان کربلا شناخته شده نیست، مگر مقصود، مالك بن نُسیر باشد؟!

إنمـا مثلكم كمثل التى نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً أتتخـذون أَيمانَكَمْ دَخَلًا بَيَنَكَمْ؟ ألا و هل فيكم إلا الصـلف و الطنف و الشـنف و النطف و ملق الإمـاء و غمز الأعـداء أو كمرعى على دمنه أو كقصه على ملحوده! ألا ـ ساء ما قـدّمت لكم أنفسـكم إن سخـط اللّه عليكم و فى العـذاب أنتم خالـدون أتبكون و تنتحبون؟ إى واللّه فـابكوا كثيراً و اضـحكوا قليلاً ـ فلقـد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها أبداً. و أنّى ترحضون قتل سليل خاتم الأنبياء و سيد شباب أهل الجنّه و ملاذ خيرتكم و مفزع نازلتكم و منار حجتكم و مـدره ألسـنتكم. ألا ساء ما تزرون و بعـداً لكم و سـحقاً! فلقـد خاب السـعى و تبت الأيـدى و خسـرت الصـفقه و بؤتم بغضب من اللّه و ضـربت عليكم الـذله و المسـكنه. ويلكم يا أهل الكوفه! أتـدرون أى كبد لرسول اللّه صـلى الله عليه وآله فريتم و أى دم له سـفكتم و أى كريمه له أبرزتم و أى حريم له أصبتم و أى حرمه له انتهكتم؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيئاً إِدّاً تَكادُ السَّماواتُ يتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً.

مَثَل شـما چونان زنی است که بعـد از تابیـدن پشم ها آن ها را باز کنـد. آیا سوگنـد و پیمانتان را مایه خیانت و فریب قرار می دهید؟(۱) در میان شـما جز لاف زن و بدبخت و بدعنق و فاسد و زن ذلیل و دشمن ترس نیست. شما همانند سبزه روی زباله و گـچ کاری بر روی قبر هستیـد. بد کاری مرتکب شدید. خشم خدا بر شـما باد و در عذاب او جاودان باشـید. آیا گریه و زاری می کنیـد؟ آری! به خدا که فراوان بگریید و کم بخندید(۲) چون ننگ و رسوایی به بار آوردید که با هیچ آبی شسـته نخواهد شد. چگونه ننگ کشـتنِ زاده خاتم انبیا و سید جوانان اهل بهشت و پناه خوبان و حلّال مشکلات و نشانه راه و روانی زبانتان را خواهید شـست؟ بدانید که بد گناهی کردید، دور باشید و لِه شوید. زحمتتان بیهوده بود و دستانتان بریده. معامله ای بی سود و خریـدن خشم الهی بـود و ذلت و بیچـارگی بر شـما نوشـته شـد. وای بر شـما ای مردمـان کوفه! می دانیـد چه جگری از پیـامبر دریدیـد و چه خونی از او ریختیـد؟ با چه کریمی درگیر شدیـد و به حرم پیامبر دست یازیدیـد و هتک حرمتش کردید. فاجعه ای به بار آوردید که نزدیک است آسمان ها از آن بشکافد و زمین، دهان باز کند و کوه ها منفجر شود

۱- ۱۹۹. اشاره به آیه ۹۲، سوره نحل.

۲- ۲۰۰. اشاره به آیه ۸۲، سوره توبه.

.(۱) إنّ ما جئتم بها لصلعاء عنقاء سوءاء فقماء خرقاء شوهاء كطلاع الأرض و ملاء السماء. أفعجبتم أن قطرت السماء دماً؟ و لعذاب الآخره اشد و أخزى و أنتم لا تنصرون فلا يستخفنّكم المهل فإنه عز و جلّ لا يحفزه البدار و لا يخاف فوت الثار كلّا إنّ ربكم لبالمرصاد فترقبوا اوّل النحل و آخر صاد.

قال بشير: فواللّه لقد رأيت الناس يومئذ حيارى كأنهم كانوا سكارى. يبكون و يحزنون و يتفجعون و يتأسفون و قد وضعوا أيديهم فى أفواههم قال: و نظرت الى شيخ من أهل الكوفه كان واقفا إلى جنبى قد بكى حتى أخضلت لحيته بدموعه و هو يقول: صدقت بأبى و أمى كهولكم خير الكهول و شبانكم خير الشبان و نساؤكم خير النسوان و نسلكم خير نسل لا يخزى و لا يبزى.

قال: ثمّ جاءوا بهم حتى دخلوا على عبيداللّه بن زياد فنظرت إليه زينب بنت على و جلست ناحيه

کاری که شما مرتکب شدید به اندازه آسمان و زمین، زشت و خطرناك و نابوده کننده بود. آیا از این که آسمان خون بگرید در شگفتید؟ عذاب آخرت سخت تر و ذلیل کننده تر است و آن جا یاوری برایتان نخواهد بود. گمان نکنید که مهلت به نفعتان است که خدای عزّ و جل را عجله برنمی انگیزد و بیم از دست رفتن انتقام ندارد. هرگز چنین نیست بلکه پروردگارتان در کمین گاه است. در انتظار تحقق ابتدای سوره نحل و آخر سوره صاد باشید.(۲)

بشیر گوید: مردم در آن روز چنان سرگردان بودند که گویی مَست هستند. می گریستند و اندوهناك بودند. ضجّه می زدند و تأسف می خوردند. از شدت ناراحتی دستانشان را در دهان کرده بودند. پیرمرد کوفی که کنار من ایستاده بود، آن قدر گریسته بود که صورتش خیس بود. او خطاب به زینب می گفت: راست می گویی، پدر و مادرم فدایت باد! پیران خانواده شما بهترین پیران، جوانانتان بهترین جوانان و زنانتان بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که شرمندگی و بدبختی برایتان نیست.

پس از آن، اسیران اهل بیت را بر عبیداللّه بن زیاد وارد کردند. زینب نگاهی به ابن زیاد کرد و گوشه ای نشست.

۱- ۲۰۱. آیه ۸۹ سوره مریم.

۲- ۲۰۲. آیه نخست سوره نحل چنین است: أَتَی أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ؛ یعنی فرمان الهی به زودی فرا می رسد، شتاب نکنید. آخرین آیه سوره صاد نیز چنین است: وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ؛ یعنی به زودی خواهید فهمید!

فقال ابن زیاد: من الجالسه؟ فلم تکلمه فقال ثانیا فلم تکلّمه فقال رجل من أصحابه: هذه زینب بنت علی ابن أبی طالب فقال ابن زیاد: الحمد للّه الذی فضحکم و کذب احدوثتکم فقالت زینب: الحمد للّه الذی أکرمنا بنبیه محمدصلی الله علیه وآله و طهرنا بکتابه تطهیراً و إنما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر.

فقال ابن زیاد: کیف رأیت صنع اللّه بأخیك و أهل بیتک؟ فقالت زینب: ما رأیت إلّا جمیلاً؛ هؤلاء قوم کتب اللّه علیهم القتل فبرزوا إلی مضاجعهم و سیجمع اللّه بینک و بینهم یابن زیاد! فتحاجون و تخاصمون فانظر لمن الفلج یومئذ هبلتک امک یابن مرجانه! فغضب ابن زیاد و کأنه همّ بها فقال له عمرو بن حریث المخزومی: إنها امرأه و المرأه لا تؤاخذ بشی ء من منطقها.

فقال ابن زیاد: یازینب! لقد شفی اللّه قلبی من طاغیتک الحسین والعصاه المرده من أهل بیتك

ابن زیاد گفت: این زن کیست (کیستی)؟ جوابی نداد. دوباره پرسید و زینب ساکت بود. یکی از حاضران گفت: این زینب دختر علی بن ابی طالب است. ابن زیاد گفت: شکر خدای را که شما را رسوا کرد و دروغتان را آشکار ساخت! زینب علیها السلام فرمود: شکر خدا که ما را به پیامبرش محمدصلی الله علیه وآله آبرو داد و در قرآنش به پاکی ما گواهی داد. رسوایی برای فاسق است و دروغ گویی برای انسان بدکار.

ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادر و خانواده ات چگونه دیدی؟ زینب علیها السلام فرمود: جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که خدا کشته شدن را برایشان مقدّر کرده بود و به محل مقرّر قدم گذاشتند. خدا آن ها را با تو روبرو خواهد کرد و محاجّه و مخاصمه خواهید نمود. ببین آن روز، حق با کیست؟ مرگ بر تو ای فرزند مرجانه! ابن زیاد خشمگین شد و خواست زینب را بکشد ولی عمرو بن حریث(۱) گفت: این زن است و زنان را به سخنانشان مؤاخذه نمی کنند.

ابن زیاد گفت: ای زینب! خدا دلم را با کشتن حسین یاغی و سرکشان خانواده ات خنک کرد.

---

۱ - ۲۰۳. وی از قبیله مشهور بنی مخزوم و از صحابه کوچک رسول خدا بود. در حوادث مهمی نام او وجود دارد اما در مجموع، انسانی محافظه کار به نظر می رسد و با وجود ارادت او به امویان و جانشینی اش از ابن زیاد بر کوفه، دشمنی و بدرفتاری او با اهل بیت مشهور و مشهود نیست چنان که در کربلا نیز حضور نداشت.

فقالت زينب: لعمری لقـد قتلت کهلی و قطعت فرعی و اجتثث أصـلی فإن کان هذا شـفاؤک فقد اشـتفیت. فقال ابن زیاد: هذه سجّاعه لا۔ جرم لعمری لقـد کـان أبوک شـاعرا سـجّاعا فقالت زینب: یابن زیاد! و ما للمرأه و السـجاعه؟ و إن لی عن السـجاعه لشغلاً. فالتفت ابن زیاد الی علی بن الحسـین و قال له: من أنت؟ قال: أنا علی بن الحسـین فقال: ألم یقتل اللّٰه علی بن الحسـین؟ فسـکت عنه فقـال: مالـک لا۔ تتکلم؟ فقال: کان لی أخ یقال له علی قـد قتله الناس (أو قال: قـد قتلتموه) و إن له منکم مطلبا یوم القیامه.

فقال ابن زیاد: بل اللّٰه! فقال علی: اللّٰه یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلّا بِإِذْنِ اللّٰه کِتاباً مُؤَجَّلاً

زینب علیها السـلام فرمود: به جانم سوگند که بزرگ مرا کشتی و ریشه و شاخه ما را بریدی. اگر به این کار، دلت خنک شده پس خوشـحال بـاش. ابن زیـاد گفت: این زن چه قـدر با قافیه سـخن می گویـد، همان طور که پـدرش شاعر و قافیه پرداز بود. زینب فرمود: ای ابن زیـاد! زن را به این کارهـا چه؟ من به دنبـال شـعر و قـافیه نیسـتم. آن گـاه ابن زیاد رو به علی بن الحسـین علیهما السـلام کرد و گفت تو که هستی؟ فرمود: علی فرزنـد حسـین علیه السـلام. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی فرزند حسـین علیه السـلام را نکشت؟ امام ساکت شـد و ابن زیاد گفت: چه شد، سـخن نمی گویی؟ فرمود: برادری داشـتم که به او هم علی می گفتنـد و مردم او را کشـتند - یا شـماها او را کشتید - روز قیامت درباره او از شـما بازخواست خواهد شد. ابن زیاد دوباره گفت: خدا او را کشت.(۱) امام گفت: خدا هنگام رسیدن اجل، جان را می گیرد و هیچ کس جز به فرمان او نمی میرد که این سرنوشتی معین است

۱- ۲۰۴. ترویـج جبر یکی از کارهای فرهنگی بنی امیه بود تا چنین وانمود کنند که آنچه رخ می دهد یا اگر ظلمی می شود یا حق اهـل بیت ضـایع می شود یـا... همه به دست خـداست و کسـی مقصـر نیست. در سـخنان ابن زیـاد با حضـرت زینب و امام سجادعلیهما السلام جبرگرایی به وضوح و وفور دیده می شود.

(۱).

فقـال: أنت واللّٰه منهم انظروا إليه هـل أدرک؟ فكشف عنه مروان بن معـاذ الأـحمرى قال: نعم قال: اقتله. فقال على بن الحسـين: فمن يتوكـل بهؤلاـء النسوه و تعلقت به زينب بنت على و قـالت: يـابن زيـاد! حسـبک منـا أمـا رويت من دمائنا؟ و اعتنقت علياً و قالت: أسألک باللّٰه يابن زياد! إن قتلته أن تقتلنى معه. فقال على: يا عمه! اسـكتى حتى اكلمه. فقال: يابن زياد! أ بالقتل تهددنى؟ أمـا علمت أن القتـل لنا عاده و كرامتنا الشـهاده؟ فقال ابن زياد: دعوه ينطلق مع نسائه ثم قال: اخرجوهم عنى فأخرجوهم الى دار فى جنب المسجد الأعظم.

ابن زیاد گفت: تو هم جزء آنان خواهی بود – یعنی تو را هم می کشم – پس دسـتور داد بررسی کنند آیا امام بالغ شده است؟ مروان بن معاذ احمری او را کشف کرد(۲) و گفت: بله! ابن زیاد گفت: او را بکش. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: پس این زنـان را چه کسـی همراهی کنـد؟ زینب علیهـا السـلام هم خود را به امـام چسـبانید و گفت: ای ابن زیاد! بس است، آیا از ریختن خون ما سیراب نشده ای؟ اگر می خواهی باید هر دوی ما را با هم بکشی.

امام سـجادعلیه السـلام فرمود: عمه جان اجازه بده با او سخن بگویم. آن گاه فرمود: ای ابن زیاد! مرا به مرگ تهدید می کنی؟ نمی دانی کشته شدن برای ما عادی است و به شهادت افتخار می کنیم؟ ابن زیاد گفت: او را رها کنید همراه زنان باشد. بعد از این، ابن زیاد دستور داد اسیران را از مجلس اخراج کنند. پس آنان را به خانه ای که در کنار مسجد بزرگ کوفه بود بردند.

۱– ۲۰۵. اسـتناد امام به دو آیه ۴۲ زمر و ۱۴۵ آل عمران است و مقصـود آن است که بله، مرگ به دست خـداست ولی نه آن گونه که کسـی را بکشـد! آیه دوم درباره شایعه قتل رسول خـدا در جنگ احـد است که می فرمایـد: اگر پیامبر کشـته شود از دین بر می گردید؟

۲– ۲۰۶. اگر سـخن مشـهور مورّخان را درباره کمی سنّ امام سجاد در کربلا بپذیریم – که به دلایل متعدد از جمله وجود امام پنجم در کربلا نمی پذیریم – این رویداد را اهانتی بزرگ به آن حضـرت می دانیم. جاحظ که خود از مشاهیر اهل سنت است در ردیف ظلم های بنی امیه به بنی هاشم می نویسد: علی بن الحسـین را کشف کردند تا بالغ بودن او را بفهمند همان طور که وقتی بر مشـرکان پیروز می شوند، با فرزندانشان چنین رفتار می کنند. {بنگرید به شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۵/۲۳۶}. نگارنـده بـا توجه به سن امـام سـجادعلیه السـلام، اصـل این گزارش را نمی پـذیرد؛ هر چنـد مورّخـانی چون طبری (۵/۴۵۷) و بلاذری (انساب ۳/۴۱۲) هم آن را آورده اند. همچنین بنگرید به ص... این کتاب.

۱۲- أخبرنـا العلامه فخر خـوارزم أبـو القـاسم محمود بن عمر الزمخشـری أخبرنـا الفقيه أبو علی الحسن بن علی بن أبی طـالب الفرزالی بالری أخبرنا الفقيه أبو بكر طاهر بن الحسن الرازی أخبرنا عمی الشـيخ الحافظ أبو سـعد إسـماعيل بن علی بن الحسـين السـمان الرازی أخبرنا أبو عبـداللَّه محمـد بن عبـداللَّه الجعفی بالكوفه حـدثنا محمـد بن جعفر بن محمـد حدثنا عبد الرحمن بن أنس حـدثنا وهب بن جرير حـدثنی أبی حـدثنی هشام بن حسان عن محمـد بن سـيرين عن أنس قال: لما جی ء برأس الحسـين فوضع بين يـديه يعنی ابن زياد فی طست جعل ينكت بقضـيب فی وجهه و قال: ما رأيت مثل حسن هذا الوجه قط. فقلت: أما إنه كان يشبه رسول اللَّه صلی الله عليه وآله. ثمّ بعث برأسه إلی يزيـد. فلما اتی إلی يزيد برأسه قال: لقد قتلك رجل ما كان الرحم بينك و بينه قطعا.

۱۳- و بهذا الإسـناد عن أبی سـعد السّـمان هذا أخبرنا أبو عبداللَّه هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا علی بن منذر حدثنا ابن فضـيل حدثنا سالم بن أبی حفصه عن منذر الثوری قال: كنت عند الربيع بن خثيم فدخل عليه رجل ممن شـهد قتل الحسـين ممن كان قاتله فقال الربيع: قد جئتم برؤوسهم معلقيها و أدخل الربيع إصبعه فی فيه تحت لسانه و قال:

از انس بن مالـک روايت كرده انـد كه وقـتی سر امـام حسين عليه السـلام را برای ابن زيـاد آوردنـد، آن را كه در تشـتی بود برابرش گذاشتند و شروع به زدن آن با چوب دستی كرد. ابن زياد می گفت: صورتی به زيبايی اين چهره نديده ام. من (انس) گفتم: اين صورت شبيه پيامبر است. سپس سر برای يزيد ارسال شد.

چون سر را پيش يزيد بردند گفت: كسی تو را كشت كه فاميل تو نبود.(۱)

از منذر ثوری روايت شده كه گفته در حضور ربيع بن خُثيم(۲) بودم كه يكی از قتله كربلا پيش او آمد. ربيع گفت:

۱- ۲۰۷. مقصود يزيـد، ابن زياد است كه از قبيله ثقيف است و با قريش نسـبتی نـدارد. يعنی اگر نسـبت فاميلی و قبيله ای با تو داشت، اين كار را نمی كرد.

۲- ۲۰۸. وی از محـدثان و عابـدانی است كه در زمـان خلافت اميرالمـؤمنين، مسؤليت هـای نظـامی را عهـده دار بود {اخبـار الطوال، ص ۱۶۵} و بعد از واقعه كربلا از دنيا رفت.

شما سرها را بر نیزه ها آویخته و بردید! سپس دستش را زیر زبان خود کرد و گفت: قتلتم صبیه لو أدرکهم رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله لقبّل أفواههم و أجلسهم فی حجره. ثم قال الربیع: اللهمّ فاطر السماوات و الأرض عالم الغیب و الشهاده أنت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون.

۱۴- و بهذا الإسناد عن أبی سعد السمان هذا حدثنا أبو محمد بن عبداللّٰه بن محمد الأسدی لفظا ببغداد حدثنا محمد بن یحیی الصولی حدثنا محمد بن یزید حدثنی أبی حدثنی سلیمان الواسطی عن الحسن ابن أبی الحسناء سمعت أبا العالیه البراء قال: لما قتل الحسین اتی عبیداللّٰه بن زیاد برأسه فأرسل الی أبی برزه فقال له عبیداللّٰه: کیف شأنی و شأن حسین بن فاطمه؟ قال: اللّٰه أعلم! فما علمی بذلک؟ قال: إنما أسألک عن علمک! قال: أما إذا سألتنی عن رأیی فإنّ علمی أنّ الحسین یشفع له جدّه محمدصلی الله علیه وآله و یشفع لک زیاد فقال له: اخرج! لولا ما جعلت لک لضربت واللّٰه عنقک. فلما بلغ باب الدار قال: لئن لم تغد علی و ترح لأضربنّ عنقک.

بزرگانی را کشتید که اگر پیامبر بود، دهانشان را می بوسید و آنان را در دامن خود می نشانید.(۱) آن گاه این آیه را خواند: ای خدایی که آسمان و زمین را آفریده و به نهان و آشکار آگاه هستی، در آنچه بندگانت با هم اختلاف دارند تو خود داوری خواهی کرد.(۲) وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد و سرش را برای ابن زیاد بردند، ابوبرزه(۳)(۴) را خواست و از او درباره رفتارش با امام حسین علیه السلام سؤال کرد. ابوبرزه از جواب طفره رفت و گفت: نمی دانم، خدا بهتر می داند. ابن زیاد گفت: به اندازه اطلاعات خودت سؤال می کنم. ابوبرزه گفت: اگر نظر مرا می خواهی، حسین علیه السلام را جدّش محمدصلی الله علیه وآله شفاعت خواهد کرد و تو را پدرت زیاد. عبیداللّٰه ناراحت شد و گفت: بیرون رو که اگر رفاقتمان نبود گردنت را می زدم.

۱- ۲۰۹. خوارزمی تعبیر صبیه آورده یعنی کودکان یا بچه هایی را کشتید که اگر پیامبر بود... اما در کتاب بحار {۴۳/۲۸۳} به جای «صَبیه» واژه «صفوه» یعنی برگزیدگان آمده است.

۲- ۲۱۰. سوره زمر، آیه ۴۶.

۳- ۲۱۱.

۴- ۲۱۲. وی از صحابه رسول خداست.

قسمت دوم

۱۵- و بهذا الإسناد عن أبی سعد هذا أخبرنا أبو عبداللَّه هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدّثنا عباد بن یعقوب أخبرنا سعید بن خثیم عن محمد بن خالد الضبی عن إبراهیم قال: لو کنت ممن قاتل الحسین ثم اتیت بالمغفره من ربی فادخلت الجنّه لاستحییت من محمدصلی الله علیه وآله أن أمرّ علیه فیرانی.

۱۶- أخبرنا صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد بن الحسن إجازه بهمدان أخبرنا محمود بن إسماعیل الصیرفی أخبرنا أحمد بن محمد بن الحسین أخبرنا أبو القاسم الطبرانی حدثنا أبو مسلم الکشی حدثنا سلیمان بن حرب حدثنا حماد بن سلمه عن علی بن زید عن أنس بن مالک قال: لما اتی برأس الحسین إلی عبیداللَّه بن زیاد جعل ینکته بقضیب فی یده و یقول: إنه لحسن الثغر فقلت: واللَّه لأسوأنک! لقد رأیت رسول اللَّه یقبل موضع قضیبک من فمه. و سمعت هذا الحدیث فی جامع أبی عیسی و لم یذکر: أنّه لحسن الثغر و فیه: فجعل یقول بقضیب فی أنفه فقال أنس: فقلت: أما إنّه کان من أشبههم برسول اللَّه صلی الله علیه وآله.

۱۷- و بهذا الإسناد عن أبی العلاء هذا أخبرنا عبد القادر بن محمد أخبرنا الحسن بن محمد الجوهری أخبرنا أحمد بن العباس أخبرنا أحمد بن معروف أخبرنا الحسین بن محمد أخبرنا محمد بن سعد أخبرنا أحمد بن عبداللَّه حدثنا شریک عن مغیره قال: قالت مرجانه لعبیداللَّه بن زیاد: قتلت ابن بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لا تری الجنّه أبداً.

ابراهیم نخعی(۱) گفته است اگر من از قاتلان حسین علیه السلام بودم و خدا هم مرا می بخشید و مرا به بهشت می برد، از این که پیامبر از کنار من عبور کند و مرا ببیند خجالت می کشیدم.

از انس بن مالک نقل شده که وقتی سر حسین علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند با چوب دستی اش بر آن می کوفت و می گفت: چه دهان خوبی دارد. گفتم: به خدا دیدم پیامبر جای چوب تو را می بوسید. این روایت به گونه دیگری هم نقل شده که سخن ابن زیاد را ندارد و انس هم گفته است چوب بر بینی او می خورد و من گفتم او شبیه ترین افراد به رسول خداست.(۲)

روایت شده که مرجانه مادر عبیداللَّه به او گفت: نوه پیامبر را کشتی، هیچ گاه به بهشت نخواهی رفت

۱- ۲۱۳. وی از محدثان و عالمان مشهور قرن اول هجری است. او بر عقیده غالب آن زمان یعنی عدم اعتقاد به امامت اهل بیت است.

۲- ۲۱۴. محمد بن سعد و بلاذری هم این خبر را آورده اند {ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۰؛ انساب الاشراف، ۳/۴۲۱} اما حضور انس بن مالک در مجلس ابن زیاد قابل بررسی است.

(۱).

۱۸- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاه إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی أبو بکر أحمد ابن الحسین البیهقی حدثنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا عبداللَّه بن أحمد حدثنا إسماعیل بن امیه حدثنا حبیب أخو حمزه الزیات عن أبی إسحاق عن زید بن أرقم قال: کنت جالساً عند عبیداللَّه ابن زیاد إذ اتی برأس الحسین فوضع بین یدیه فأخذ قضیبه فوضعه بین شفتیه فقلت له: إنک لتضع قضیبک فی موضع طالما لثمه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فقال: قم! إنک شیخ قد ذهب عقلک.

و جاء هذا الحدیث فی المراسیل و فیه زیاده: قال زید بن أرقم: نحّ قضیبک هذا فطالما رأیت شفتی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله علی هاتین الشفتین ثم رفع زید صوته یبکی فقال ابن زیاد: أبکی اللَّه عینیک واللَّه لو لا إنک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک فخرج و هو یقول: ملک عبد حرا أنتم یا معشر العرب! العبید بعد الیوم قتلتم ابن فاطمه و أمّرتم ابن مرجانه حتی یقتل خیارکم و یستعبد شرارکم رضیتم بالذل فبعداً لمن رضی.

زید بن ارقم گفته است در حضور ابن زیاد نشسته بودم که سر امام حسین علیه السلام را آوردند و او شروع به زدن لب او کرد. گفتم: چوبت را بر جایی گذاشته ای که پیامبر پیوسته می بوسید. ابن زیاد گفت: بلند شو! تو پیر شده ای و عقلت را از دست داده ای.

در روایت دیگری که مرسله(۲) است چنین آمده که زید گفت: چوبت را بردار که بارها لب های پیامبر را بر این لب ها دیده ام. سپس زید صدا به گریه بلند کرد. ابن زیاد گفت: گریه ات تمام نشود! اگر نبود که پیرمرد هستی و عقلت از کار افتاده، تو را می کشتم. زید در حالی که بیرون می رفت می گفت: برده ای بر آزاده ای چیره شده. ای مردمان عرب! از این پس برده دیگران خواهید بود چون فرزند فاطمه علیها السلام را کشتید و فرزند مرجانه را حاکم کردید تا خوبانتان را بکشد و اشرار را (به حاکمیت) برگرداند. به خواری رضایت دادید و بدبخت خواهید شد.

۱- ۲۱۵. ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۸۸.

۲- ۲۱۶. منظور روایتی است که سلسله سند آن کامل نیست.

۱۹- و بهذا الإسناد الذی مر عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسن علی بن أحمد بن عبدان أخبرنا أحمد بن عبید الصفار حدثنا إبراهیم بن عبداللَّه حدثنا حجاج بن منهال حدثنا عبد الحمید بن بهرام حدثنا شهر بن حوشب قال: سمعت ام سلمه لعنت أهل العراق لما نعی الحسین و قالت: قتلوه قتلهم اللَّه غروه و أذلوه لعنهم اللَّه.

۲۰- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو زکریا بن أبی إسحاق أخبرنا محمد بن علی حدثنا الفضل بن یوسف حدثنا إسماعیل بن بهرام حدثنا أبو بکر بن عیاش عن الأجلح الکندی عن عمرو بن قیس قال: ثلاثه محجوجون یوم القیامه: و ذکر الحدیث إلی أن قال: و قاتل الحسین یقال له فیم قتلته؟ فلقد کان ینبغی أن تستحی من قتله و لو کان ظالماً لک لمکان جده رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فکیف و أنت ظالم؟

۲۱- و بهذا الإسناد أخبرنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا محمد بن إسحاق الصغانی حدثنا الأحوص حدثنا یوسف بن أبی إسحاق عن عمرو بن نعجه قال: إنّ أول ذل دخل العرب: قتل الحسین بن علی و ادعاء زیاد.

شهر بن حوشب گوید: ام سلمه را دیدم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، مردم عراق را لعنت می کرد و می گفت: مرگ بر آن ها که حسین علیه السلام را کشتند. لعنت بر آن ها که او را فریب دادند و خوار کردند.

عمرو بن قیس گفته است در قیامت سه دسته مورد احتجاج و اعتراض خواهند بود که یک دسته از آن ها قاتلان حسینند. به آن ها می گویند چرا او را کشتید؟ حتی اگر ظلمی کرده بود باید به احترام پیامبر از کشتنش شرم می کردید، چه رسد که ظالمانه او را به شهادت رسانده اید.

عمرو بن نعجه گفته است اولین خواری که بر عرب وارد شد کشتن حسین علیه السلام بود و دیگرش ادعای زیاد.(۱)

۲۲- و ذکر فی کتاب نزهه الطرف و بستان الظرف: عن الحسن البصری قال: قتل مع الحسین بن علی سته عشر من أهل بیته ما کان لهم علی وجه الأرض شبیه.

۲۳- و بهذا الإسناد الذی مرّ عن أحمد بن الحسین أخبرنی أبو الحسین ابن الفضل القطان حدثنا عبداللّه بن جعفر حدثنا یعقوب بن سفیان حدثنا ابن بکیر عن اللیث بن سعد قال: فی سنه إحدی و ستین قتل الحسین بن علی و أصحابه لعشر لیال خلون من المحرم یوم عاشوراء یوم السبت فی آخر الیوم و قتل معه العباس بن علی و جعفر بن علی و عبداللّه بن علی و عثمان بن علی و أبو بکر بن علی و علی بن الحسین الأکبر و عبداللّه بن الحسن و أبو بکر بن الحسن و القاسم بن الحسن و عون بن عبداللّه بن جعفر بن أبی طالب و محمد بن عبداللّه بن جعفر و جعفر بن عقیل بن أبی طالب و عبد الرحمن بن عقیل و مسلم بن عقیل قتل قبل ذلک و عبد الرحمن بن مسلم بن عقیل و سلیمان مولی الحسین و رضیع الحسین قتلا بالکوفه.

۲۴- قال یعقوب: و حدثنی محمد بن عبد الرحمن قال: سمعت علیاً قال: سمعت سفیان عن أبی موسی سمعت الحسن البصری یقول: قتل مع الحسین سبعه عشر رجلًا من أهل بیته.

در کتاب نزهه الطرف از حسن بصری نقل شده که گفت: همراه حسین بن علی علیهما السلام ۱۶ نفر از خانواده اش شهید شدند که بر روی زمین نظیر نداشتند.

لیث بن سعد گوید: در روز شنبه دهم محرم سال ۶۱ اواخر روز، حسین بن علی و یارانش کشته شدند. همراه او این افراد هم به شهادت رسیدند: عباس بن علی، جعفر بن علی، عبداللّه بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی، علی اکبر، عبداللّه بن حسن، ابوبکر بن حسن، قاسم بن حسن، عون و محمد فرزندان عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب، جعفر بن عقیل بن ابی طالب، عبدالرّحمن بن عقیل، مسلم بن عقیل - که پیش از عاشورا کشته شد - عبدالرّحمن فرزند مسلم بن عقیل، دو نفر هم در کوفه به شهادت رسیدند: سلیمان مولی الحسین علیه السلام و برادر شیری امام حسین علیه السلام.(۲)

حسن بصری گفته که با امام حسین علیه السلام، ۱۷ نفر از خانواده اش کشته شدند

۱- ۲۱۷. موضوع ادعای زیاد که در تاریخ اسلام شهرت دارد و با عنوان استلحاق زیاد از آن یاد می شود از موضوعات زشت تاریخ اسلام و از اقدامات جنجالی معاویه است. زیاد فرزند سمیه زنی از قبیله ثقیف بود ولی پدرش معلوم نبود. با این حال و به دلیل آن که پیش از اسلام افراد دیگری هم این مشکل را داشتند و با مسلمان شدن، آبروی آنان حفظ می شد، امیرالمؤمنین او را والی بصره کرد. معاویه که از سیاستمداری و مدیریت زیاد خبر داشت در پی آن بود که او را از علی علیه السلام دور کند. زیاد ابتدا به آن حضرت وفادار بود ولی سرانجام فریب معاویه را خورد و معاویه برای دلجویی و جذب او، مجلسی تشکیل داد و شاهدی آورد که بگوید ابوسفیان با سمیه زنا کرده و بنابراین زیاد فرزند ابوسفیان و برادر خلیفه است. این عمل، مورد اعتراض امام حسین علیه السلام و بسیاری از صحابه و تابعان قرار گرفت و یکی از مطاعن معاویه و زشتی های خلفای غاصب به شمار می رود. {بنگرید به انساب الاشراف، ۵/۱۹۵ و ۲۰۱ و ۱۲۸؛ تاریخ الیعقوبی، ۲/۲۱۸}.

۲- ۲۱۸. منظور عبد اللّٰه بن بقطر است که پیش از این درباره او توضیحی داده شد.

(۱).

۲۵- و ذکر السید الإمام أبو طالب: أنّ الصحیح فی یوم عاشوراء الذی قتل فیه الحسین و أصحابه (رضی اللّه عنهم) أنه کان یوم الجمعه سنه إحدی و ستین.

۲۶- و اختلف أهل النقل فی عدد المقتول یومئذ مع ما تقدم من قتل مسلم من العتره الطاهره و الأکثرون: علی أنهم کانوا سبعه و عشرین. فمن ولد علی: الحسین بن علی و أبو بکر بن علی و عمر بن علی و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عبداللّه بن علی و محمد بن علی و العباس بن علی و إبراهیم بن علی فهم تسعه و من ولد الحسن بن علی: عبداللّه بن الحسن و القاسم بن الحسن و أبو بکر بن الحسن و عمر بن الحسن و کان صغیراً فهم أربعه و من ولد الحسین بن علی: علی بن الحسین و عبداللّه بن الحسین و کان أصغرهم فهما إثنان و من ولد جعفر ابن أبی طالب: محمد بن عبداللّه بن جعفر و عون بن عبداللّه بن جعفر و عبیداللّه بن عبداللّه بن جعفر و هم ثلاثه و من ولد عقیل: مسلم بن عقیل و عبداللّه بن عقیل و عبد الرحمن بن عقیل و محمد بن عقیل و جعفر بن عقیل و محمد بن مسلم بن عقیل و عبداللّه بن مسلم بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن أبی سعید بن عقیل فهم تسعه.

ابوطالب یحیی بن حسین حسینی(۲) گفته است نظر درست درباره عاشورا این است که روز جمعه بود.

مورّخان درباره تعداد شهدای اهل بیت در کربلا اختلاف نظر دارند و اکثراً می گویند غیر از مسلم ۱۷ نفر بوده اند. از فرزندان علی علیه السلام جمعاً ۹ نفر: حسین، ابوبکر، عمر، عثمان، جعفر، عبداللّه، محمد، عباس و ابراهیم. از فرزندان امام مجتبی علیه السلام چهار نفر: عبداللّه، قاسم، ابوبکر و عمر که کودک بود. از فرزندان امام حسین علیه السلام دو نفر: علی و عبداللّه که کوچک تر از همه بود. از فرزندان جعفر بن ابی طالب سه نفر: محمد، عون و عبیداللّه. از خانواده عقیل بن ابی طالب ۹ نفر: مسلم، عبداللّه، عبدالرّحمن، محمد و جعفر پسران خود عقیل، محمد و عبداللّه فرزندان مسلم، جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل

۱- ۲۱۹. چند سطر قبل از حسن بصری، تعداد ۱۶ نفر نقل شد که با این خبر تعارض صریح دارد.

۲- ۲۲۰. خوارزمی پیش تر هم نام وی را برده و نسبش را با ۹ واسطه به زید بن علی می رساند. {متن عربی همین کتاب، ۲/۷ مطابق....} ولی اشتباه کرده است. او از نسل زید بن حسن و امام زیدیه است مشهور به الناطق بالحق.

(۱).

و أخذوا رؤوس هؤلاء فحملت إلی الشام و دفنت جثثهم بالطف فلما کان أیام المتوکل و کان سی ء الإعتقاد فی آل أبی طالب شدید الوطأه علیهم قبیح المعامله معهم و وافقه علی جمیع ذلک وزیره عبیداللّٰه بن یحیی بلغ بسوء معاملتهم ما لم یبلغه أحد من الخلفاء من بنی العباس فأمر بتخریب قبر الحسین و قبور أصحابه و کرب مواضعها و اجراء الماء علیها و منع الزوار من زیارتها و أقام الرصد و شدد فی ذلک حتی کان یقتل من یوجد زائرا و ولی ذلک کله یهودیا و سلط الیهودی قوما من الیهود فتولوا ذلک إلی أن قتل المتوکل و قام بالأمر ابنه المنتصر فعطف علی آل أبی طالب و أحسن إلیهم و فرق فیهم الأموال فاعیدت القبور فی ایامه إلی أن خرج الداعیان: الحسن و محمد ابنا زید فأمر محمد بعماره المشهدین الشریفین: مشهد أمیر المؤمنین و مشهد الحسین علیهما السّلام و أمر بالبناء علیهما و زید فی ذلک من بعد و بلغ عضد الدوله الغایه فی تعظیمهما و عمارتهما و الأوقاف علیهما و کان یزورهما فی کل سنه.

سرهای این شهدا را بریدند و به شام بردند و جسدشان در کربلا دفن شد. در زمان متوکل که نسبت به خاندان ابو طالب بد نظر بود و به آنان سخت گیر و بدرفتار بود - وزیرش عبیداللّٰه بن یحیی هم به او کمک می کرد و بدرفتاری آنان با علویان در میان خلفای بنی عباس بی سابقه بود - دستور داد قبر حسین علیه السلام و اصحابش را خراب کنند و شخم زنند و آب بر آن جاری کنند. زوّار را از رفتن به حرمش باز داشت و دیده بان گذاشت و سخت گرفت تا هر زائری را بکشند. همه این کارها به دست یک یهودی بود و آن یهودی هم مسلکان خود را مأمور این کار کرده بود. چنین بود تا آن که متوکل کشته شد و پسرش منتصر به حکومت رسید. او به خاندان ابوطالب روی آورد و با آنان خوش رفتاری کرد و اموالی بین آن ها تقسیم کرد. در این زمان، دوباره قبور ساخته شد. چون داعیان زیدی، حسن و محمد بن زید قیام کردند - و به حکومت رسیدند -(۲) محمد به ساختن بارگاه امیرالمؤمنین علی و امام حسین علیهما السلام اقدام کرد و پس از آن بر آن افزوده شد تا آن که در زمان عضدالدّوله به اوج خود در بنا و اهتمام و اوقاف رسید و عضدالدّوله هر سال به زیارت این دو امام می رفت.

۱- ۲۲۱. خوارزمی ابتدا گفت تعداد شهدای اهل بیت را ۱۷ نفر دانسته اند، اما آنچه شمارش کرده ۲۷ نفرند. البته اگر فرزندان عقیل را جدا کنیم ۱۸ نفرند.

۲- ۲۲۲. عده ای از فرزندان امام مجتبی علیه السلام به مذهب زیدیه گرایش داشتند و با مهاجرت به مناطق شمال ایران، در آن جا دولتی تشکیل دادند. محمد و زید، فرزندان زید بن محمد بن اسماعیل با چند واسطه به امام دوم می رسند. دولت آنان با عنوان علویان طبرستان مشهور است.

۲۷- أخبرنا الشيخ الإمام سعد الأئمه سعيد بن محمد بن أبی بکر الفقیمی إذنا أخبرنا مجد الأئمه أبو الفضل محمد بن عبداللّه السرخسکی أخبرنا أبو نصر محمد بن یعقوب أخبرنا أبو عبداللّه طاهر ابن محمد الحدادی أخبرنا أبو الفضل محمد بن علی بن نعیم أخبرنا أبو عبداللّه محمد بن الحسین بن علی حدثنا أبو عبداللّه محمد بن یحیی الذهلی قال: لما قتل الحسین بکربلاء هرب غلامان من عسکر عبیداللّه ابن زیاد، أحدهما یقال له ابراهیم و الآخر یقال له محمد من ولد جعفر الطیار فی الجنّه فإذا هما بامرأه تستسقی فنظرت إلی الغلامین و إلی حسنهما و جمالهما فقالت لهما: من أنتما؟ و من أین جئتما؟ فقالا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنه هربنا من عسکر عبیداللّه بن زیاد فقالت المرأه: إن زوجی فی عسکر عبیداللّه بن زیاد و لولا أنی أخشی أن یجی ء اللیله لأضفتکما و أحسنت ضیافتکما. فقالا لها: انطلقی بنا فنرجو أن لا یأتی زوجک اللیله.

فانطلقت المرأه و الغلامان حتی انتهت بهما إلی منزلها فأدخلتهما و أتتهما بطعام فقالا: ما لنا فی الطعام من حاجه ائتنا بمصلّی نقضی نوافلنا فأتتهما بمصلی فصلیا و انطلقا إلی مضجعهما. فقال الأصغر للأکبر: یابن امی! التزمنی و انتشق من رائحتی فإنی أظن أن هذه اللیله آخر لیله فلا نمسی بعدها فاعتنق الغلامان و جعلا یبکیان فبینا هما کذلک إذ أقبل زوج المرأه فقرع الباب فقالت المرأه: من هذا؟ فقال: افتحی الباب.

طفلان جعفر!

روایت شده که چون امام حسین علیه السلام به شهادت رسید دو نوجوان به نام های ابراهیم و محمد از نوادگان جعفر طیار از (میان اسیران) لشکر ابن زیاد گریختند. آنان به زنی رسیدند که مشغول برداشتن آب بود. نیکویی و زیبایی دو پسر توجه او را جلب کرد و پرسید که هستید و از کجا می آیید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر هستیم که از لشکر ابن زیاد گریخته ایم. زن گفت: شوهر من هم در لشکر ابن زیاد است. اگر نمی ترسیدم شب برگردد شما را مهمان می کردم و در خدمتتان بودم. گفتند ما را ببر امیدواریم شوهرت امشب نیاید.

آنان به خانه رفتند و زن برایشان غذا آورد. گفتند: غذا نمی خواهیم، جایی مهیا کن تا نوافلمان را که قضا شده بخوانیم. آنان نماز خواندند و به رختخواب رفتند. برادر کوچک تر گفت: برادر! پیش من بیا و مرا بو کن، گمان می کنم امشب شب آخر ما باشد. دو برادر دست به گردن هم انداخته و گریستند. در همین وقت، شوهر زن در زد.

ص:۱۹۰

فقـامت ففتحت البـاب فـدخل زوجهـا و رمى سـلاحه من يـديه و قلنسوته من رأسه و جلس مغتمـا حزينـا فقـالت له امرأته: مالى أراك مغتما حزينا؟ قال: فكيف لا أحزن و إن غلامين قد هربا من عسـكر عبيداللّٰه؟ و قد جعل لمن جاء بهما عشره آلاف درهم و قـد بعثنى خلفهمـا فلم أقـدر عليهمـا فقـالت امرأته: اتّق اللّٰه يـا هـذا! و لا تجعل خصـمك محمداًصلـى الله عليه وآله. فقال لها: اعزبى عنى! فواللّٰه لا أعرف لهما من رسول اللّٰه منزله فائتنى بطعامى فأتته بالمائـده و وضـعتها بين يديه فأهوى يأكل منها فبينا هو يأكـل إذ سـمع هينمه الغلامين فى جوف الليـل فقـال: مـا هـذه الهينمه؟ قـالت: لا أدرى! قال: ائتنى بالمصـباح حتى أنظر فأتته به فـدخل البيت فـإذا هو بالغلامين فعرفهما فوكزهما برجله و قال: قوما من أنتما؟ و من أين جئتما؟ قالا: نحن من ولـد جعفر الطيار فى الجنّه هربنـا من عسـكر ابن زيـاد فقال لهما: من الموت هربتما و فى الموت وقعتما فقالا له: يا شـيخ! أتّق اللّٰه و ارحم شـبابنا و احفـظ قرابتنا من رسول اللّٰه فقال لهما: دعا هـذا فواللّٰه لا أعرف لكما قرابه من رسول اللّٰه فأقامهما و شـدّ كتفيهما و دعا بغلام له أسود فقال له: دونك هذين الغلامين فانطلق بهما إلى شط الفرات و اضرب أعناقهما و أنت حر لوجه اللّٰه.

زن در را باز كرد و مرد وارد شد، اسلحه اش را به كنارى انداخت و كلاخودش را بيرون آورد و با ناراحتى نشست. زن گفت: چه شـده كه ناراحت هستى؟ گفت: چرا ناراحت نباشم كه دو پسـر از لشـكر ابن زياد فرار كرده انـد و براى يافتن آنان ده هزار درهم گذاشـته انـد. مرا به دنبـال آن ها فرسـتادند ولى آنان را نيافتم. زن گفت: مرد از خـدا بترس و خودت را برابر پيامبر قرار نـده. مرد گفت: برو ببينم، اينهـا به پيامبر ربطى ندارنـد. فعلاً غـذايم را بياور. زن سـفره انـداخت و مى خواست غـذا بخورد كه صـدايى از آن دو پسر به گـوش او خـورد. گفت: اين همهمه چيست؟ زن گفت: نمى دانم. گفت: چراغى بيـاور تـا بـبينم. زن چراغ آورد و مرد آن دو را پيـدا كرد و آن دو را شـناخت و كتك زد. گفت: بلند شويد و بگوييد كيستيد و از كجا آمده ايد؟ آنان داسـتان خود را گفتنـد و او گفت: از مرگ گريخته ايد و به دامان مرگ افتاده ايد. آنان گفتند: اى پير مرد! از خدا بترس و به جوانى ما رحم كن و فاميلى ما با پيامبر را در نظر بگير. گفت: اين حرف ها را رها كنيـد، من فاميلى بين شـما و پيامبر نمى بينم. آنان را بلند كرد و كتفشان را بست و به غلامش اسود سپرد و گفت: آن ها را كنار فرات ببر و گردنشان را بزن و خودت آزاد باش.

ص:۱۹۱

فتناول الغلام السيف و انطلق بهما فلما كان فی بعض الطريق قال له أحدهما: يا أسود! ما أشبه سوادک بسواد بلال خادم جدنا رسول اللَّه! قال لهما: من أنتما من رسول اللَّه؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطيار فی الجنّه ابن عم رسول اللَّه فألقی الأسود السيف من يده و ألقی نفسه فی الفرات و کان مولاه اقتفی أثره و قال: يا مولای! أردت أن تحرقنی بالنار فيکون خصمی محمد يوم القيامه. فقال له: عصيتنی يا غلام؟ فقال الغلام: لأن اطيع اللَّه و أعصيک أحبّ إلی من أن اطيعک و أعصی اللَّه! فلما نظر إلی الغلام و حالته علم أنه سيهرب فدعا بابن له فقال: دونک الغلامين فاضرب أعناقهما و لک نصف الجائزه.

فتناول الشاب السيف و انطلق بهما فقالا له: يا شاب! ماذا تقول لرسول اللَّه غداً؟ بأی ذنب قتلتنا و بأی جرم؟ فقال: من أنتما؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطيار فی الجنه ابن عم رسول اللَّه فألقی الشاب نفسه فی الماء و قال: يا ابه! أردت أن تحرقنی بالنار و يکون محمدصلی الله عليه وآله خصمی! فاتق اللَّه يا أبه! و خل عن الغلامين قال: يا بنی! عصيتنی؟ فقال: يا أبه! لأن أعصيک و اطيع اللَّه أحب إلی من أن اطيعک و اعصی اللَّه.

غلام، شمشير برداشت و آنان را راه انداخت. در بين راه به او گفتند: سياهی تو چه قدر شبيه سياهی بلال، خادم جد ما رسول اللَّه است. اسود گفت: شما چه نسبتی با پيامبر داريد؟ گفتند: ما از نسل جعفر پسر عموی پيامبريم. اسود، شمشير را انداخت و خود را به آب انداخت. مولايش او را تعقيب کرد و او گفت: می خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و در قيامت، خصمم را محمدصلی الله عليه وآله قرار دهی؟ مولايش گفت: نافرمانی نکن. گفت: اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصيت خدا و اطاعت توست. مرد از حال غلامش دريافت که او خواهد گريخت. پسرش را خواند و گفت: اين دو پسر را بکش و نصف جايزه را بگير.

او هم خواست چنين کند که آن دو گفتند: روز قيامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟ به چه جرم و گناهی ما را می کشی؟ او گفت: مگر شما که هستيد؟ گفتند از نسل جعفر پسر عموی پيامبر. فرزند پيرمرد هم خود را به آب انداخت و گفت: ای پدر! می خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و محمد را خصمم قرار دهی؟ از خدا بترس و اينها را رها کن. گفت: پسرم نافرمانی نکن. گفت اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصيت خدا و اطاعت توست.

ص:۱۹۲

فلما نظر الشیخ أن ابنه أبی ذلک کما أباه العبد تناول السیف بیده و قال: واللَّه لا یلی هذا أحد سوای ثم انطلق بالغلامین فلما نظرا ذلک أیسا من الحیاه فقالا له: یا شیخ! اتق اللَّه فینا! فإن کان تحملک علی قتلنا الحاجه فاحملنا إلی السوق و نقر لک بالعبودیه فبعنا و استوف ثمننا قال: لا تکثرا! فواللَّه لا أقتلکما للحاجه و لکنی أقتلکما بغضا لأبیکما و لأهل بیت محمد؟ ثم هز السیف و ضرب عنق الأکبر و رمی بدنه بالفرات فقال الأصغر: سألتک باللَّه أن تترکنی أتمرغ بدم أخی ساعه ثم افعل ما بدا لک. قال: و ما ینفعک ذلک؟ قال: هکذا احبّ.

فتمرغ بدم أخیه إبراهیم ساعه ثم قال له: قم! فلم یقم فوضع السیف علی قفاه و ذبحه من القفا و رمی ببدنه إلی الفرات و کان بدن الأوّل طافیاً علی وجه الفرات فلما قذف الثانی أقبل بدن الأول راجعا یشق الماء شقا حتی اعتنق بد أخیه و التزمه و رسَیا فی الماء و سمع الشیخ صوتا من بینهما فی الماء منهما یقول: یا ربنا! تعلم و تری ما فعل بنا هذا الظالم فاستوف حقنا منه یوم القیامه.

پیر مرد که دید غلام و فرزندش از کشتن آن دو خودداری کردند، شمشیر را گرفت و گفت: خودم این کار را خواهم کرد. آن دو که مرگ را به چشم دیدند به مرد گفتند: اگر به خاطر پول چنین می کنی، ما را به بازار ببر و به عنوان بنده بفروش ما هم اعتراف می کنیم که بنده تو هستیم. گفت: زیاد حرف نزنید، من نیازمند نیستم و شما را به خاطر دشمنی با پدرتان و با خاندان محمدصلی الله علیه وآله می کشم.

پیرمرد شمشیر کشید و گردن برادر بزرگ تر را زد و بدنش را به فرات انداخت. برادر کوچک تر گفت: بگذار قدری در خون برادم بغلتم سپس هر چه می خواهی بکن. گفت: چه فایده ای دارد. گفت: دوست دارم. آن گاه قدری خود را به خون برادر غوطه ور کرد و سپس پیرمرد به او گفت: بلند شو. او بلند نشد و مرد شمشیرش را از پشت بر گردن او گذاشت و از قفا سرش را برید و بدنش را به فرات انداخت. بدن برادر اول روی آب فرات می گشت تا بدن دومی را انداخت، بدن اولی آب را شکافت تا به بدن دومی رسید و آن را به آغوش کشید و دو بدن در آب قرار گرفتند. پیرمرد صدایی از بدن آن ها در آب شنید که می گفتند: خدایا دیدی که این ظالم با ما چه کرد، پس حق ما را در روز قیامت از او بستان.

ص:۱۹۳

ثمّ أغمـد سـيفه و حمـل الرأسـين و ركب فرسه حتی أتی بهما عبیـدالله ابن زیاد فلما نظر عبیـدالله إلی الرأسـین قبض علی لحیه الرجـل و قـال له: سألتـک بـالله مـا قـال لـک الغلامـان؟ قـال: قالا ـ لی: یـا شـیخ! اتّق الله و ارحم شـبابنا فقـال له: ویحک! لم لم ترحمهمـا؟ فقـال له: لو رحمتهمـا مـا قتلتهمـا. فقـال عبیـدالله: لما کنت لم ترحمهما؟ فإنی لأرحمک الیوم ثم دعا بغلام أسود له یسـمی نـادراً فقـال: یا نادر! دونک هـذا الشـیخ فانطلق به إلی الموضع الـذی قتل الغلامین فیه فاضـرب عنقه و لک سـلبه و لک عندی عشـره آلاف درهم التی أجزتها و أنت حرّ. فشدّ نادر کتفیه و انطلق به إلی الموضع الذی قتل فیه الغلامین فقال الشـیخ: یا نـادر! لابـدّ لـک من قتلی؟ قال: نعم! قال: أفلا تقبل منی ضـعف ما اعطیت؟ قال: لا! ثمّ ضـرب عنقه و رمی بجیفته إلی الماء فلم یقبله و رمی به الی الشط فأمر عبیدالله بحرقه فاحرق.

پیر مرد شمشـیرش را غلاف کرد و سـرها را برداشت و بر اسب سوار شد تا پیش ابن زیاد آمد. چون نگاه ابن زیاد به آن سـرها افتـاد ریش آن مرد را گرفت و گفت: راست بگو آن ها از تو چه خواسـتند؟ گفت: آن ها گفتنـد از خـدا بترس و به جوانی ما رحم کن. ابن زیـاد گفت: چرا به آنـان رحم نکردی؟ گفت: اگر می خواسـتم رحم کنم نمی توانسـتم آنان را بکشم. ابن زیاد گفت: حـال که به آنـان ترّحم نکردی من هم به تو رحم نخواهم کرد. آن گـاه غلام سیاهی که نادر نام داشت خوانـد و به او گفت: این پیرمرد را به جایی که آن دو را کشته ببر و گردنش را بزن و وسایلش را بردار. ده هزار درهمی که جایزه آن ها بود نیز به تو می دهم و تو آزاد هستی. نادر کتف او را بست و به همان محل برد. پیر مرد گفت: من حاضـرم دو برابر آن پول را به تو بـدهم، گفت: نه و او را کشت و جسـدش را به آب انداخت. آب بدن او را نپذیرفت و به ساحل آورد. ابن زیاد دسـتور داد آن جسد را بسوزانند.

فهذا و أمثاله من الآيات التی ظهرت بقتل الحسین و یجوز مثل هذا و قد أخبر به الرسول.

۲۸- و بهذا الإسناد عن مجد الأئمه هذا قال: أخبرنا أبو نصر منصور بن أحمد القرنی أخبرنا الشیخ إسماعیل بن محمد أخبرنا أبو الحسن المفسر هو علی بن أحمد الواحدی حدثنا ابن کامل القاضی ببغداد حدثنا أبو فلانه حدثنا إبراهیم بن حمید الطویل أخبرناشعبه عن عمرو بن دینار عن صهیب مولی ابن عباس عن عبداللَّه بن عمر: أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قال: من ذبح عصفورا بغیر حقه سأله اللَّه عنه یوم القیامه.

و فی روایه اخری: من ذبح عصفورا بغیر حق ضجّ الی اللَّه تعالی یوم القیامه منه فقال: یا ربّ إنّ هذا ذبحنی عبثا و لم یذبحنی منفعه.

قال مجد الأئمّه: هذا لمن ذبح عصفورا بغیر حق فکیف لمن قتل مؤمنا؟ فکیف لمن قتل ریحانه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و هو الحسین؟

این داستان و مانند آن از معجزاتی است که پس از شهادت امام حسین علیه السلام آشکار شد و مانند آن ممکن است و رسول خدا هم به آن خبر داده است.(۱)

عبداللَّه بن عمر بن خطاب از پیامبر نقل کرده که اگر کسی گنجشکی را بی دلیل بکشد، خدا در قیامت از او بازخواست خواهد کرد. در روایت دیگر هست که گنجشک در قیامت به خدا شکایت خواهد کرد که او برای تفریح مرا کشت نه برای استفاده درست. مجدالائمه گفته این برای کسی است که گنجشکی را بی دلیل بکشد. چه رسد به آن که مؤمنی را بکشد؟ چه رسد به آن که ریحانه رسول اللَّه را بکشد!

---

۱ - ۲۲۳. آثار جعل و دست کم اضافات، در این داستان آشکار است و نشان می دهد جعل و تحریف در باره واقعه کربلا پیشینه ای کهن چون قرن ششم دارد و به مؤلف کامل بهایی و روضه الشهدا و دربندی و عصر صفویه و قاجار منحصر نمی شود. تناقضات و اشکالات داستان هم کم نیست که بیان آن ها فرصتی دیگر می طلبد. از نظر سند هم سلسله اسنادی که خوارزمی ارایه کرده قدری فریبنده است ولی دست کم برخی از آنان شناخته شده نیستند. چنان که اولین راوی سعید بن محمد بن ابی بکر فقط در کتاب خوارزمی آمده و شناخته شده نیست. نقل کامل این داستان با تفاوتی مختصر در امالی شیخ صدوق {ص ۱۴۳} نیز آمده است. راویان آن عبارتند از ابن بابویه از علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از پیر مردی کوفی به نام ابومحمد. پیداست که سازندگان یا اضافه کنندگان بر اصل این داستان، راویان بزرگی را انتخاب کرده اند اما راوی اصلی ناشناخته است. در گزارش مفصّل شیخ صدوق به جای فرزندان جعفر، دو فرزند مسلم بن عقیل آمده است.

عدنا إلی الحدیث. قال: و لما جی ء برأس الحسین إلی عبیداللَّه طلب من یقوره و یصلحه فلم یجسر أحد علی ذلک و لم یحر أحد جواباً فقام طارق بن المبارک فأجابه إلی ذلک و قام به فأصلحه و قوّره فنصبه بباب داره. و لطارق هذا حفید کاتب یکنی ابا یعلی هجاه العدوی فعرض له بذلک و قال:

نعمه اللَّه لا تعاب و لکن

ربما استقبحت علی أقوام

لا یلیق الغنی بوجه أبی یعلی

و لا نور بهجه الإسلام

وسخ الثوب و العمامه و البرذون

و الوجه و القفا و الغلام

لا تسموا دواته فتصیبوا

من دماء الحسین فی الأقلام

قال: و لما کمل له ذلک نادی فی الناس فجمعهم فی المسجد الأعظم ثم خرج و دخل المسجد

چون سر حسین علیه السلام را برای عبیداللَّه آوردند گفت: کسی آن را تقویر و اصلاح کند.(۱) کسی بر این کار جرأت نکرد و پیش قدم نشد مگر طارق بن مبارک که برخاست و به این کار اقدام کرد و سپس سر را به درِ خانه اش آویخت.(۲) این طارق نوه ای دارد که سمت کتابت داشت و کنیه اش ابویعلی بود. شخصی به نام عدوی او را چنین هجو کرده است:

«نعمت الهی عیب بردار نیست، ولی برای برخی گروه ها زشت می نماید. نه ثروت به ابویعلی می آید و نه نور مسلمانی. لباس و عمامه و مرکب و صورت و پشت و غلامش کثیفند. به دوات او دست نزنید که به خون حسین علیه السلام دچار می شوید».

عبد اللَّه بن عفیف

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، عبیداللَّه بن زیاد مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد

۱- ۲۲۴. در قدیم که بریدن سر برای بردن نزد حاکم ظالم معمول بود، تقویر و اصلاح و مرتب کردن هم در مواردی مرسوم بود. اصل این واژه به معنای گِرد کردن است و اصطلاحاً برای برداشتن گوشت های داخل سر که در مسیرهای طولانی باعث

خرابی آن می شود، به کار می رود.

۲– ۲۲۵. نام این شـخص در منابع دیگر نیست و داسـتان تقویر سـر مقدس هم در جای دیگری به این شخص نسبت داده نشده است. البته شخصی به این نام در اواخر دوران بنی امیه وجود داشته است {تاریخ الطبری، ۶/۵۳۲} که جز تشابه اسمی نیست.

و صعد المنبر فحمد اللَّه و أثنى عليه فكان من بعض كلامه أن قال: الحمد للَّه الذى أظهر الحق و أهله و نصر أمير المؤمنين و أشياعه و قتل الكذاب بن الكذاب.

قال: فما زاد على هذا شيئا حتى وثب إليه عبداللَّه بن عفيف الأزدى ثم العامرى أحد بنى والبه و كان من رؤساء الشيعه و خيارهم و كان قد ذهبت عينه اليسرى يوم الجمل و الاخرى يوم صفين و كان لا يكاد يفارق المسجد الأعظم يصلى فيه إلى الليل ثم ينصرف إلى منزله فلما سمع مقاله ابن زياد وثب إليه و قال: يابن مرجانه! إنّ الكذاب و ابن الكذاب أنت و أبوك و من استعملك و أبوه يا عدواللَّه و رسوله! أتقتلون أبناء النبيين وتتكلمون بهذا الكلام على منابر المسلمين؟ فغضب عبيداللَّه بن زياد و قال: من المتكلم؟ فقال: أنا المتكلم يا عدواللَّه! أتقتل الذريه الطاهره الذين قد أذهب اللَّه عنهم الرجس فى كتابه و تزعم أنك على دين الإسلام؟ و اغوثاه! أين أولاد المهاجرين و الأنصار لينتقموا من هذا الطاغيه اللعين بن اللعين على لسان رسول اللَّه رب العالمين؟ فازداد غضب ابن زياد حتى انتفخت أوداجه. فقال: على به فوثب إليه الجلاوزه فأخذوه

و بر منبر رفت و بعد از حمد و ستايش خدا چنين گفت: سپاس خداى را كه حق را آشكار كرد و اميرالمؤمنين (يزيد) و هوادارانش را پيروز نمود و دروغ گوى پسر دروغ گو را كشت.

در اين هنگام، عبداللَّه بن عفيف ازْدى عامرى از طايفه بنى والبه برخاست. او از بزرگان و خوبان شيعه بود و در جنگ جمل چشم راست و در جنگ صفين چشم چپش را از دست داده بود. پيوسته در مسجد به سر مى برد. تا شب نماز مى خواند و بعد به خانه اش مى رفت. او برخاست و گفت: اى فرزند مرجانه! دروغ گوى پسر دروغگو، تو و پدرت هستيد و كسانى كه شما را حاكم كردند. اى دشمن خدا و رسول! فرزندان پيامبران را مى كشيد و اين گونه بر منبر مسلمانان سخن مى رانيد؟! ابن زياد عصبانى شد و گفت: تو كيستى؟ عبداللَّه - بدون آن كه خود را معرفى كند - گفت: منم كه سخن مى گويم، اى دشمن خدا! آيا ذريه پاكى كه خدا در قرآنش آنان را از هرگونه پليدى دور داشته، مى كشى و گمان مى كنى مسلمانى؟ واى مردم! فرزندان مهاجران و انصار كجايند تا از اين طغيان گر انتقام بگيرند؟ اين كسى است كه فرستاده پروردگار جهان، او را ملعون فرزند ملعون خوانده است. ابن زياد بيشتر عصبانى شد و رگ هايش ورم كرد. و گفت: او را بياوريد. جلادان او را گرفتند

فنادی بشعار الأزد؟ یا مبرور! و کان عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فی المسجدفقال: ویح نفسک! أهلکتها و أهلکت قومک. و حاضر الکوفه یومئذ سبعمائه مقاتل من الأزد فوثبت إلیه فتیه من الأزد فانتزعوه منهم و انطلقوا به إلی منزله و نزل ابن زیاد عن المنبر و دخل القصر و دخلت علیه أشراف الناس فقال: أرأیتم ما صنع هؤلاء القوم؟ قالوا: رأینا أصلح اللّه الأمیر إنما فعل ذلک الأزد فشد یدک بساداتهم فهم الذین استنقذوه من یدک.

فأرسل عبیداللّه الی عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فأخذه و أخذ جماعه من أشراف الأزد فحبسهم و قال لا خرجتم من یدی أو تأتونی بعبداللّه بن عفیف ثم دعا بعمرو بن الحجاج الزبیدی و محمد بن الأشعث و شبث بن ربعی و جماعه من أصحابه فقال لهم: اذهبوا إلی هذا الأعمی الذی أعمی اللّه قلبه کما أعمی عینیه فأتونی به. فانطلقوا یریدون عبداللّه بن عفیف و بلغ الأزد ذلک فاجتمعوا و انضمت إلیهم قبائل من الیمن لیمنعوا صاحبهم

و او فوراً قبیله ازْد را با رمز «یا مبرور» صدا کرد. عبدالرّحمن بن مخنف اَزدی که در مسجد بود گفت: وای بر تو! خود و قبیله ات را نابود کردی. در آن دوره ۷۰۰ نفر از جنگجویان کوفه، از قبیله ازْد بودند. عده ای از جوانان این قبیله جستند و عبداللّه را از دست افراد عبیداللّه گرفتند و او را به منزلش بردند. ابن زیاد - که اوضاع را چنین دید - از منبر به زیر آمد و به قصرش رفت. رؤسای قبایل، دنبال او رفتند و او اعتراض کرد که چرا این عده چنین کردند. اشراف گفتند: این کار ازْد بود. بزرگان این قبیله را تحت فشار قرار ده، چون آن ها بودند که عبداللّه را نجات دادند.

ابن زیاد فرستاد تا عبدالرّحمن بن مخنف ازْدی و گروهی از بزرگان این قبیله را دستگیر کرده و به زندان انداختند. به آنان گفت: یا اینجا می مانید یا عبداللّه بن عفیف را برایم می آورید. سپس عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و تعدادی از افرادش را خواست و به آنان گفت: دنبال این کور بروید که خدا دلش را مانند چشمش کور کرده و اینجا بیاوریدش. آنان رفتند و ازْدیان هم مطلع شده و جمع شدند. دیگر قبایل یمنی هم با آنان همراه شدند تا از هم قبیله شان دفاع کنند.

ص:۱۹۸

فبلغ ذلک ابن زیاد فجمع قبائل مضر و ضمهم إلی محمد بن الأشعث و أمره أن یقاتل القوم فأقبلت قبائل مضر و دنت منهم الیمن فاقتتلوا قتالاً شدیداً و بلغ ذلک ابن زیاد فأرسل إلی أصحابه یؤنبهم و یضعفهم فأرسل إلیه عمرو بن الحجاج یخبره باجتماع الیمن معهم و بعث إلیه شبث بن ربعی: أیها الأمیر! إنک بعثتنا إلی اسود الآجام فلا تعجل.

قال: و اشتد اقتتال القوم حتی قتلت جماعه من العرب و وصل القوم إلی دار عبداللّٰه بن عفیف.

فکسروا الباب و اقتحموا علیه فصاحت ابنته: یا أبتی أتاک القوم من حیث تحذر.

فقال: لا علیک یا بنیه! ناولینی سیفی فناولته السیف فجعل یذبّ عن نفسه و هو یقول:

أنا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر

عفیف شیخی و أنا ابن عامر

کم دارع من جمعکم و حاسر

و بطل جدّلته مغاور

و جعلت ابنته تقول: لیتنی کنت رجلاً فاقاتل بین یدیک هؤلاء الفجره قاتلی العتره البرره و جعل القوم یدورون علیه من یمینه و شماله و ورائه و هو یذبّ عن نفسه بسیفه

چون ابن زیاد خبر یافت، قبایل مضری را همراه محمد بن اشعث کرد و دستور نبرد داد. جنگ سختی میان قبایل رخ داد و ابن زیاد برای دوستانش نیرو می فرستاد. عمرو بن حجاج به ابن زیاد خبر داد که قبایل یمنی جمع شده اند و شبث بن ربعی هم به او پیام داد که ای امیر! ما را به جنگ شیران بیشه فرستاده ای، شتاب مکن.

جنگ شدت یافت و جماعتی کشته شدند تا آن که به درِ خانه ابن عفیف رسیدند. درِ خانه را شکستند و بر او حمله کردند. دختر عبداللّٰه فریاد کشید: ای پدر! کسانی که از آن ها گریزان بودی آمدند.

گفت: دخترم نترس و شمشیرم را بده. دختر، شمشیر را به او داد و عبداللّٰه از خود دفاع می کرد و رجز می خواند: «من پسر انسان با فضیلت و پاکدامن، عفیف و پسر عامر هستم. زره به تن و بی زره و شجاع شما را بر زمین می زنم».

دخترش می گفت: کاش مرد بودم و در برابرت با این بدکاران و قاتلان عترتِ پاک می جنگیدم. آنان از چپ و راست و پشت سر، عبداللّٰه را دور می زدند و او با شمشیر از خود دفاع می کرد

فلیس أحد یقدم علیه کلما جاءوه من جهه قالت ابنته: جاءوک یا أبتی من جهه کذاحتی تکاثروا علیه من کل ناحیه و أحاطوا به فقالت ابنته: و اذلاه! یحاط بأبی و لیس له ناصر یستعین به و جعل عبداللَّه یدافع و یقول:

واللَّه لو یکشف لی عن بصری

ضاق علیکم موردی و مصدری

و ما زالوا به حتی أخذوه فقال جندب بن عبداللَّه الأزدی صاحب رسول اللَّه : إنا للَّه و إنا إلیه راجعون أخذوا واللَّه عبداللَّه بن عفیف فقبح اللَّه العیش بعده. فقام و جعل یقاتل من دونه فاخذ أیضاً و انطلق بهما و ابن عفیف یردّد: واللَّه لو یکشف لی عن بصری البیت.

فلما ادخل علی عبیداللَّه قال له: الحمد للَّه الذی أخزاک فقال ابن عفیف: یا عدواللَّه! بماذا أخزانی واللَّه لو یکشف عن بصری البیت فقال له: ما تقول فی عثمان؟ فقال: یابن مرجانه! یابن سمیه! یا عبد بنی علاج! ما أنت و عثمان؟ أحسن أم أساء و أصلح أم أفسد اللَّه ولی خلقه یقضی بینهم بالعدل و الحق و لکن سلنی عنک و عن أبیک و عن یزید و أبیه.

و کسی جرأت پیش آمدن نداشت. از هر سو به او هجوم می آوردند. دخترش گرا می داد تا آن که دسته جمعی از هر طرف بر او حمله ور شدند و او را محاصره کردند. دختر فریاد زد که بیچاره شدیم، پدرم را محاصره کرده اند و یاوری ندارد. عبداللَّه همچنان می جنگید و می گفت: «اگر چشمم ببیند راه عبور را بر شما می بندم».

سرانجام عبداللَّه را دستگیر کردند. جندب بن عبداللَّه ازْدی صحابی رسول خدا گفت: «انا للَّه و انا الیه راجعون، عبداللَّه بن عفیف را گرفتند. زندگی پس از او معنا ندارد». جندب هم شروع به جنگیدن کرد و او را هم گرفتند. ابن عفیف رجز خود را تکرار می کرد که اگر چشمم ببیند...

وقتی او را پیش ابن زیاد بردند، گفت: شکر خدا که تو را ذلیل کرد. عبداللَّه گفت: ذلّتی نیست. سپس رجز خود را تکرار کرد. ابن زیاد گفت: درباره عثمان چه میگویی؟ گفت: ای پسر مرجانه! ای پسر سمیه! تو چه کار به عثمان داری؟ خوب بود یا بد، کارهای خوب کرد یا فساد کرد، خدا ولی بندگان است و بین آن ها به عدل و حق حکم خواهد کرد. اگر می خواهی از خودت و پدرت بپرس. از یزید و پدرش بپرس.

ص:۲۰۰

فقال ابن زیاد: لا سألتک عن شی ء أو تذوق الموت فقال ابن عفیف: الحمد للّه رب العالمین کنت أسأل اللّه أن یرزقنی الشهاده قبل أن تلدک امک مرجانه و سألته أن یجعل الشهاده علی یدی ألعن خلقه و أشرهم و أبغضهم إلیه و لما ذهب بصری أیست من الشهاده أما الان فالحمد للّه الذی رزقنیها بعد الیأس منها و عرفنی الاستجابه منه لی فی قدیم دعائی. فقال عبیداللّه: اضربوا عنقه فضربت و صلب.

ثمّ دعا ابن زیاد بجندب بن عبداللّه فقال له: یا عدواللّه! ألست صاحب علی بن أبی طالب یوم صفین؟ قال: نعم و لا زلت له ولیاً و لکم عدواً لا ـ أبرأ من ذلک إلیک و لا أعتذر فی ذلک و أتنصل منه بین یدیک فقال ابن زیاد له: أما إنی سأتقرب إلی اللّه بدمک فقال جندب: واللّه ما یقربک دمی إلی اللّه و لکنه یباعدک منه و بعد فإنی لم یبق من عمری إلّا أقله و ما أکره أن یکرمنی اللّه بهوانک فقال: اخرجوه عنی فانه شیخ قد خرف و ذهب عقله فاخرج و خلی سبیله.

ابن زیاد گفت: پیش از این که چیزی از تو بپرسم تو را خواهم کشت. ابن عفیف گفت: الحمد للّه، پیش از این که مرجانه تو را بیاورد، از خدا می خواستم شهادت را نصیبم کند و از او خواسته بودم که شهادتم را به دست بدترین انسان ها قرار دهد. وقتی چشمم را از دست دادم از شهادت نومید شدم، اما اکنون خدا را شکر می کنم که آن را به من روزی کرد و دعای گذشته ام را اجابت فرمود. عبیداللّه دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند و جسدش را به دار آویختند.(۱)

پس از آن ابن زیاد، جندب بن عبداللّه را خواست و به او گفت: ای دشمن خدا! تو در جنگ صفین همراه و یار علی بن ابی طالب نبودی؟ گفت: چرا، اکنون هم دوست او و دشمن شماهایم. از این عقیده بر نمی گردم و از کسی عذر نمی خواهم و از علی علیه السلام در حضور تو بد نخواهم گفت. عبیداللّه گفت: اما من با کشتن تو، به خدا تقرب خواهم جست! جندب گفت:ریختن خون من، تو را به خدا نزدیک نخواهد کرد بلکه تو را از او دور می کند. از عمر من چیزی نمانده و بد ندارم که مرا به بدبختی تو کرامت بخشد. عبیداللّه گفت: او را بیرون برید که پیر شده و عقلش رفته است. او را بیرون کردند و این گونه آزاد شد

---

۱ – ۲۲۶. داستان عبداللّه بن عفیف در تاریخ الطبری {۵/۴۵۸} به نقل از حمید بن مسلم و در انساب الاشراف، ۳/۴۱۳ آمده است. البته گزارش این منابع، مختصرتر از خوارزمی است و طبری بدون اشاره به جنگیدن عبداللّه در خانه می گوید: ابن زیاد به دنبال او فرستاد و او را آوردند و کشتند.

(۱).

عدنا إلى حديثنا قال: ثم دعا عبيداللّه بن زياد زحر بن قيس الجعفى فأعطاه رأس الحسين و رؤوس إخوته و أهل بيته و شيعته و دعا بعلى بن الحسين فحمله و حمل عماته و أخواته و جميع نسائهم معه إلى يزيد.

فسار القوم بحرم رسول اللّه من الكوفه إلى بلد الشام على محامل بغير وطاء من بلد إلى بلد و من منزل إلى منزل كما تساق الترك و الدّيلم. و سبق زحر بن قيس برأس الحسين إلى دمشق حتى دخل على يزيد فسلم عليه و دفع إليه كتاب عبيداللّه بن زياد.

فأخذ يزيد الكتاب و وضعه بين يديه ثم قال لزحر: هات ما عندك يا زحر! فقال زحر: أبشر يا أمير المؤمنين! بفتح اللّه عليك و بنصره إياك فإنه قد ورد علينا الحسين بن على فى اثنين و ثمانين رجلاً من إخوته و أهل بيته و شيعته فسرنا إليهم و سألناهم أن يستسلموا و ينزلوا على حكم الأمير عبيداللّه فأبوا علينا فقاتلناهم من وقت شروق الشمس إلى أن أضحى النهار.

در کاخ یزید

قسمت اول

برگردیم به موضوع خودمان. ابن زیاد زحر بن قیس جعفی را خواست و سر امام حسین علیه السلام و برادران و خانواده و اصحابش را به او داد و علی بن الحسین علیهما السلام را هم خواست و او را با عمه ها و خواهران و تمامی زنان خانواده اش به سوی یزید اعزام کرد.

افراد حکومتی، حرم پیامبر را بر محمل های بی حفاظ - بدون زیرانداز و روپوش - سوار کرده و شهر به شهر و منزل به منزل از کوفه به سمت شام بردند؛ چنان که اسیران ترک و دیلم را می بردند. زحر بن قیس، زودتر همراه سر امام حسین علیه السلام به دمشق وارد شد و با یزید دیدار کرد و نامه عبیداللّه را به او داد.

یزید نامه را به دست گرفت و پیش از آن که بخواند به زحر گفت: گزارش بده؟ او گفت: امیرالمؤمنین را بشارت می دهم به پیروزی و نصرت الهی. حسین بن علی همراه ۸۲ نفر از برادران و خانواده و شیعیانش به سوی ما (کوفیان) آمد. ما به سمت او رفتیم - لشکر کشیدیم - و گفتیم به حکم امیر عبیداللّه تن دهد و تسلیم شود. او زیر بار نرفت پس با او جنگیدیم. جنگ از طلوع آفتاب تا چاشت طول کشید.

۱- ۲۲۷. در کتاب انساب الاشراف {۳/۴۱۴} اشاره مختصری به جندب شده، اما باید توجه داشت که نام جندب در میان یاران سه امام نخستین شیعه، با آشفتگی و تشابه زیادی روبروست.

فلما اخذت السیوف مآخذها من هام الرجال جعلوا یتوقلون إلی غیر وزر و یلوذون منا بالآکام و الحفر کما یخاف الحمام من الصقر. فواللّه یا أمیر المؤمنین! ما کان إلاـ کجزر جزور أو کاغفاءه القائل حتی أتینا علی آخرهم فهاتیک أجسادهم بالعراء مجرده و ثیابهم بالدماء مزمّله و خدودهم بالتراب معفره تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الریح زوارهم: الرخم و العقبان و الذئب و الضبعان.

فأطرق یزید ساعه ثم رفع رأسه و بکی و قال: واللّه یا هذا! لقد کنت أرضی من طاعتکم بدون قتل الحسین أما واللّه لو صار إلی لعفوت عنه و لکن قبح اللّه ابن مرجان فقال عبد الرحمن بن الحکم أخو مروان ابن الحکم و کان جالساً عند یزید فی المجلس:

لهام بجنب الطف أدنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل

سمیه أمسی نسلها عدد الحصی

و بنت رسول اللّه لیست بذی نسل

وقتی شمشیرها را از سرهای آنان برداشتیم و غلاف کردیم شروع به فرار کردند و به دشت و بیابان و سوراخ ها پناه بردند، همان طور که کبوتر از باز فرار می کند.(۱) به خدا سوگند! به اندازه کشتن گوسفند یا به اندازه خواب قیلوله (زمانی طول نکشید که) همه آن ها را کشتیم. اجسادشان در بیابان برهنه و لباس هاشان به خون آغشته و صورت هاشان بر خاک مالیده است. آفتاب آنان را می سوزاند و باد بر آنان می وزد. ملاقاتشان (زائرشان) مرغان و لاشخوران و گرگ و کفتار است.

یزید، قدری سرش را پایین انداخت و سپس گفت: ای مرد! به خدا من اطاعت شما را بدون کشتن حسین قبول داشتم. اگر پیش من آمده بود او را می بخشیدم. مرگ بر ابن مرجانه (که او مقصر بود). عبدالرّحمن بن حکم، برادر مروان در کنار یزید بود و این اشعار را خواند:

«سری که در کربلا بریده شد فامیلی اش به ما نزدیک تر است از ابن زیاد که نسبش ادعایی است.(۲) نسل سمیه مثل ریگ رو به تزاید است و دختر پیامبر نسلی ندارد».

---

۱ – ۲۲۸. این قسمت از گزارش، دروغ محض است که فرستاده ابن زیاد برای خوش رقصی بیان کرد. بنا به گزارش همه مورّخان، در کربلا هیچ تزلزلی از سوی امام و یارانش دیده نشد چه رسد که فرار کرده و دشمن، آنان را تعقیب کرده باشد.

۲– ۲۲۹. مقصودش این است که امام از قریش است و به ما نزدیک تر است از ابن زیاد ثقفی و غریبه.

فقال یزیـد: نعم! فلعن اللّٰه ابن مرجانه إذ أقـدم علی قتل مثل الحسـین ابن فاطمه أما واللّٰه لو کنت أنا صاحبه لما سألنی خصـله إلّا أعطیته إیاها و لدفعت عنه الحتف بکل ما استطعت و لو بهلاک بعض ولدی و لکن إذا قضی اللّٰه أمرا لم یکن له مرد.

و روی: أنّ یزیـد نظر إلی عبـد الرحمن و قـال: سـبحان اللّٰه! أفی هـذا الموضع تقول ذلـک أمـا یسـعک السـکوت؟ قال: ثمّ اتی بالرأس حتی وضع بین یدی یزید فی طست من ذهب فنظر إلیه و أنشد:

نفلق هاما من رجال أعزّه

علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما

ثم أقبل علی أهل المجلس و قال: إنّ هـذا کان یفخر علی و یقول: إن أبی خیر من أب یزید و امی خیر من ام یزید و جدی خیر من جد یزید و أنا خیر من یزید فهذا هو الذی قتله

یزید گفت: درست است. مرگ بر ابن مرجانه که به کشـتن کسـی چون حسـین فرزند فاطمه علیها السلام اقدام کرد. اگر من با حسـین طرف می بودم، هر خواسـته ای داشت به او می دادم و تا آن جا که می توانستم مرگ را از او دور می کردم. حتی اگر به قیمت کشته شدن بعضی فرزندانم بود.(۱) امّا چه می شود کرد که وقتی قضای الهی آمد، گریزی از آن نیست.

روایت دیگر آن است که وقتی عبـدالرّحمن بن مروان آن شـعر را گفت، یزید به او گفت: حالا وقت این حرف ها نیست، نمی توانی ساکت شوی؟ سر امام را روبروی یزید در تشتی طلایی گذاشتند و یزید درباره آن چنین سرود:

«سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

سپس به حاضـران گفت: صاحب این سـر بر من افتخار می کرد و می گفت: «پـدرم بهتر از پـدر یزیـد، مادرم بهتر از مادرش و جدّم بهتر از جدّ او و خودم بهتر از یزیدم». این حرف باعث قتلش شد.

۱- ۲۳۰. بسیار بعید است یزید این سخنان را گفته باشد و گزارش جداً مشکوک است. به فرض گفتن چنین سخنانی، وضعیت بحرانی بنی امیه را پس از شهادت امام نشان می دهد که یزید به گفتن این سخنان منافقانه ناچار شده است.

فأما قوله: بأنّ اباه خیر من أبی فلقد حاجّ أبی أباه فقضی اللَّه لأبی علی أبیه و أما قوله: بأن امی خیر من ام یزید فلعمری لقد صدق إن فاطمه بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله خیر من امی و أما قوله: بأنّ جدّه خیر من جدی فلیس لأحد یؤمن باللَّه و الیوم الآخر أن یقول: بأنه خیر من محمد و أما قوله: بأنه خیر منی فلعله لم یقرأ: قُلِ اللّهم مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ بِیدِکَ الْخَیرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدِیرٌ. ثم دعا بقضیب خیزران فجعل ینکت به ثنایا الحسین و هو یقول: لقد کان أبو عبداللَّه حسن المضحک.

فأقبل علیه أبو برزه الأسلمی أو غیره من الصحابه و قال له: ویحک یا یزید! أتنکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمه؟ لقد أخذ قضیبک هذا مأخذا من ثغره أشهد لقد رأیت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یرشف ثنایاه و ثنایا أخیه الحسن و یقول: إنهما سیدا شباب أهل الجنّه قتل اللَّه قاتلهما و لعنه و أعدّ له جهنم و سآءت مصیرا

امّا این که پدرش بهتر از پدر من است (درست نیست) چون پدران ما با هم مناظره کردند و خدا پدر مرا بر پدر او چیره کرد. این که مادرش بهتر از مادرم بود درست است چون فاطمه دختر رسول خدا از مادر من بهتر بود، جدّ او هم بهتر از جدّ من بود و هیچ مؤمنی نمی گوید: جدّ من از جد او بهتر بود. امّا این که خودش بهتر از من باشد درست نیست؛ زیرا در قرآن چنین آمده است: «خدایا پادشاهی را تو می دهی؛ هر که را بخواهی حکومت می دهی و هر که را بخواهی نمی دهی و هر کاری به دست توست و تو بر هر کاری قدرت داری».(1) آن گاه چوب دستی اش را خواست و به دندان های حسین علیه السلام می زد و می گفت: ابوعبداللَّه چه خوش خنده بود!

در این هنگام، ابوبرزه اسلمی(2) یا یکی دیگر از صحابه بلند شد و گفت: وای بر تو یزید! دهان حسین فرزند فاطمه علیها السلام را با چوب دستی می زنی در حالی که من دیدم رسول خدا دندان جلو حسین و برادرش حسن علیهما السلام را می مکید و می فرمود: آن دو، بزرگِ جوانان بهشتند. خدا قاتلشان را لعنت کند و بکشد و راه دوزخ را برایش هموار سازد که بد جایگاهی است

ص:۲۰۵

۱- ۲۳۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶: یزید با خواندن این آیات، باز هم به شیوه بنی امیه که ترویج جبرگرایی بود متوسل شد.

۲- ۲۳۲. دیگر مورّخان هم گوینده این سخنان را ابو برز می دانند {انساب الاشراف، ۳/۴۱۶ و تاریخ الطبری، ۵/۳۹۰}.

أما أنت يا يزيد! فتجی ء يوم القيامه و عبيداللَّه بن زياد شفيعک و يجی ء هذا و محمد شفيعه. فغضب يزيد و أمر بإخراجه من المجلس فاخرج سحبا و جعل يزيد بعده يتمثّل بأبيات ابن الزبعری و سنوردها من طريق مسند إن شاء اللَّه. و قيل: إن الذی ردّ عليه ليس أبا برزه بل هو سمره بن جندب صاحب رسول اللَّه صلی الله عليه وآله و قال ليزيد: قطع اللَّه يدک يا يزيد! أتضرب ثنايا طالما رايت رسول اللَّه يقبلهما و يلثم هاتين الشفتين؟ فقال له يزيد: لولا صحبتک لرسول اللَّه لضربت واللَّه عنقک. فقال سمره: ويلک تحفظ لی صحبتی من رسول اللَّه و لا تحفظ لابن رسول اللَّه صلی الله عليه وآله بنوته؟ فضج الناس بالبكاء و كادت أن تكون فتنه.

ای يزيد! تو در روز قيامت از شفاعت عبيداللَّه بن زياد بهره خواهی برد و حسين از شفات محمّدصلی الله عليه وآله. يزيد از اين سخنان عصبانی شد و دستور داد او را از مجلس بيرون كنند. او را كشاندند و بيرون بردند. سپس يزيد شروع به خواندن اشعار ابن زبعری كرد كه به زودی آن را با سندش نقل خواهيم كرد.

برخی هم گويند كسی كه به يزيد اعتراض كرد نه ابو برزه كه سمره بن جندب، صحابی پيامبر بود و به يزيد گفت: دستت بريده باد! دهان حسين عليه السلام را می زنی و من خود بارها ديدم كه پيامبر آن را می بوسيد و لب هايش را می مكيد. يزيد به او گفت: اگر صحابی پيامبر نبودی تو را می كشتم. سمره گفت: وای بر تو! همراهی من با پيامبر را در نظر می گيری ولی فرزندی حسين نسبت به پيامبر را ناديده می گيری؟ مردم صدا به گريه بلند كردند و نزديک بود مجلس به هم بخورد و آشوب شود

(۱).

۲۹- أخبرنـا الشـیخ الإمام الزاهـد أبو الحسن علی بن أحمـد العاصـمی أخبرنا شـیخ القضاه إسـماعیل بن أحمـد البیهقی أخبرنی والـدی أخبرنی أبو عبـداللّه الحافظ حـدثنا أبو نصـر محمـد بن أحمـد الفقیه قدم علینا بنیسابور حدثنا عبد الرحمن بن أبی حاتم الرازی حدثنا علی بن طاهر حدثنا عبداللّه بن زاهر حدثنا أبی عن لیث بن سـلیم عن مجاهد: أنّ یزید حین اتی برأس الحسین بن علی و رؤوس أهل بیته قال ابن محفز: یا أمیر المؤمنین! جئناک برؤوس هؤلاء الکفره اللئام! فقال یزیـد: ما ولـدت ام محفز أکفر و ألأم و أذم ثم کشف عن ثنایا رأس الحسین بقضیبه و نکته به و أنشد:

أبی قومنا أن ینصفونا فأنصفت

قواضب فی أیماننا تقطر الدما

صبرنا و کان الصبر منا عزیمه

و أسیافنا یقطعن کفّا و معصما

نفلق هاما من اناس أعزه

علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما

فقال له بعض جلسائه: ارفع قضیبک! فواللّه ما أحصی ما رأیت شفتی محمد فی مکان قضیبک یقبّله فأنشد یزید:

از مجاهد نقل کرده اند که چون سـر امام را برای یزید آوردند، محفز(۲) گفت: ای امیرمؤمنان! سر انسان های پست و کافر را برایت آوردیم. یزیـد گفت: کافرتر و پست تر و بـدتر از تو (محفز) متولد نشده است. سـپس شـروع به زدن دندان های حسـین کرد و چنین شعر خواند:(۳)

«فامیـل با ما منصـفانه برخورد نکردنـد تا (مجبور شـدیم) شمشـیرها را محکم بر سـر آن ها فرود آوریم و خونشان را بریزیم. ما صبر کردیم و صبر شیوه ماست ولی شمشیرها، دست ها را بریدند. سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

یکی از حاضـران گفت: چوبت را بردار، بارها دهان پیامبر را بر جای چوب تو دیده ام که می بوسید. در این هنگام یزید چنین سرود:

۱- ۲۳۳. این مطلب درست نیست. اولاً در هیـچ منبع دیگری وجود نـدارد. ثانیاً سـمره بن جندب پیش از واقعه کربلا مرده بود

{انساب الاشراف، ۱۳/۱۸۵ و ۱۸۶؛ تاریخ الاسلام، ۴/۱۶۷}. ثالثاً ظلم ها و آدمکشی های او و علاقه مندی اش به دشمنان اهل بیت به اندازه ای است که نمی توان پذیرفت روایتی در فضیلت آنان نقل کرده باشد (بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۲۳۷. و برای اطلاع از مفاسد سمره بنگرید به الصحیح من سیره النبی، ۶/۱۲۹). ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، ۴/۷۸) گزارش می کند که وقتی امام حسین علیه السلام در راه کوفه بود، سمره جانشین ابن زیاد در بصره بود و مردم را به جنگ با آن حضرت تحریک می کرد. در مجموع به نظر می رسد یا خوارزمی در بیان نام وی اشتباه کرده است و یا هدف از جعل این خبر تطهیر سمره و پوشاندن قطره ای از دریای مفاسد او بوده باشد. البته این به معنی اشکال در روایت نیست که دوستی پیامبر نسبت به حسنین علیهما السلام و بوسیدن آن ها، جزو اخبار متواتر است و نیاز به نقل فاسدانی چون سمره ندارد.

۲– ۲۳۴. نام وی در کتاب به اشتباه «ابن محفز» آمده اما در منابع مشهور، محفز بن ثعلبه عائذی ثبت شده است. شهرت وی در کتاب های تاریخی به دو چیز است که شخصیت فاسد او را نشان می دهد: یکی همین سخن که برای خوش رقصی نزد یزید گفت و دوم پیشینه او در گواهی دادن علیه حجر بن عدی یار امیرمؤمنان. بنگرید به تاریخ الطبری، ۵/۲۷۰ و انساب الاشراف، ۵/۲۶۳.

۳– ۲۳۵. مورّخان اصل این اشعار را از عباس بن عبدالمطلب یا حمام بن حصین می دانند.

یا غراب البین ما شئت فقل

إنما تندب أمرا قد فعل

کلّ ملک و نعیم زائل

و بنات الدهر یلعبن بکل

لیت أشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل

لست من خندف إن لم أنتقم

من بنی أحمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل

قد أخذنا من علی ثارنا

و قتلنا الفارس اللیث البطل

و قتلنا القوم من ساداتهم

و عدلناه ببدر فاعتدل

قال مجاهد: فلا نعلم الرجل إلّا قد نافق فی قوله هذا.

«ای کلاغ! هر چه به چشم خود دیدی تعریف کن. سوگواری تو برای چیزی است که گذشته است. هر پادشاه و نعمتی از بین می رود و فرزند روزگار همه را بازیچه گرفته است. کاش پدران من در جنگ بدر بودند و ناله خزرجیان زیر ضربت نیزه ها را می دیدند و هلهله و شادی می کردند و می گفتند: دست مریزاد ای یزید! من از خندف (قریش) نیستم اگر از کارهایی که خاندان محمدصلی الله علیه وآله کرد، انتقام نگیرم. بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده و نه وحیی

نازل شـده است. ما از علی علیه السـلام انتقام خود را گرفتیم و جنگجوی شـجاع و قهرمان را کشتیم. به اندازه ای که در جنگ بدر از بزرگان ما کشته بودند، از آن ها کشتیم و الآن مساوی شدیم».(۱)

مجاهد (راوی خبر) گفته که به نظر ما یزید با این اشعارش منافق شده است.(۲)

ص:۲۰۸

۱- ۲۳۶. بخش اصـلی این اشـعار از عبـداللَّه بن زبعری یکی از مشـرکان مکه و از دشـمنان رسول خـداست. وی این اشـعار را درباره جنگ احُد سـرود و خوشـحالی مشـرکان از انتقام کشـتگان بدر را بیان کرد. ابن زبعری از سوی پیامبر محکوم به اعدام شـد و در فتح مکه جزو کسانی بود که خونش هدر اعلام شد ولی پیش از آن که کشـته شود اسـلام آورد {انساب الاشـراف، ۱۰/۲۷۳}.

۲- ۲۳۷. شایـد این بالاترین جسارت اهل سـنت به امامشان یزیـد است که او را منافق بدانند! اما در عبارت بعدی، هم مسـلکان مؤلف به داد یزید می رسند و شعر را توجیه و خلیفه را تطهیر می کنند!

قسمت دوم

و قال أبو عبداللَّه الحافظ: و قد روينا فی روایه اخری بدل لست من خندف: لست من عتبه. و قال شیخ السنه أحمد بن الحسین: و آخر کلام یزید لا یشبه أوله و لم أکتبه من وجه یثبت مثله. فإن کان قاله فقد کان ضم إلی فعل الفجار فی قتل الحسین و أهل بیته أقوال الکفار واللَّه یعصمنا من الخطأ و الزلل.

۳۰- أخبرنا العلامه فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشری أخبرنا الفقیه أبو الحسن علی بن أبی طالب الفرزادی بالری أخبرنا الفقیه أبو بکر طاهر بن الحسین السمان الرازی أخبرنی عمی الشیخ الزاهد أبو سعد إسماعیل بن علی بن الحسین السمان الرازی أخبرنی أبو الحسین عبیداللَّه بن أحمد بن محمد بن أبی خراسان بقراءتی علیه حدثنی محمد بن عبداللَّه بن عتاب حدثنی الحارث بن محمد بن أبی اسامه حدثنی محمد بن سعد أخبرنی محمد بن عمر حدثنی محمد بن عبداللَّه بن عبید بن عمیر عن عکرمه بن خالد قال: اتی برأس الحسین إلی یزید بن معاویه بدمشق فنصب.

فقال یزید: علی بالنعمان بن بشیر فلما جاء قال: کیف رأیت ما فعل عبیداللَّه بن زیاد؟ قال: الحرب دول فقال: الحمد للَّه الذی قتله.

حاکم نیشابوری می گوید: ما روایت دیگری داریم که در آن به جای «از خندف نیستم»، آمده است: «از عتبه نیستم».(۱)

شیخ اهل سنت، احمد بن حسین(۲) - در توجیه شعر کافرانه یزید - می گوید: «آخرِ شعر یزید با اولش متفاوت است و من آن را مثل قسمت اول ثبت نکرده و نشنیده ام. اگر هم آن را گفته باشد نقل قول کافران را به کار فاجران (مانند ابن زیاد) در کشتن حسین علیه السلام و خانواده اش ضمیمه کرده است. خداوند ما را از اشتباه و لغزش حفظ فرماید».

عکرمه بن خالد نقل کرده که سر امام حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن را آویختند.

آن گاه یزید، نعمان بن بشیر را خواست و گفت: نظرت درباره کار ابن زیاد چیست؟ نعمان گفت: جنگ برنده و بازنده دارد. یزید گفت: شکرْ خدای را که حسین علیه السلام را کشت.

۱- ۲۳۸. مقصود «عتبه بن ربیعه بن عبد شمس اموی» پدر هند جگر خوار و جدّ مادری یزید است. یعنی یزید کلمات شاعر را جابجا کرده و فساد خود را آشکارتر کرده است.

۲- ۲۳۹. منظور ابوبکر بیهقی است که از محدثان بزرگ اهل سنت به شمار می رود و کتاب دلائل النبوه او مشهور است.

قال النعمان: قد كان أمير المؤمنين يعنى به معاويه يكره قتله فقال: ذلك قبل أن يخرج و لو خرج على أمير المؤمنين واللّه قتله إن قدر. قال النعمان: ما كنت أدرى ما كان يصنع؟ ثمّ خرج النعمان فقال: هو كما ترون إلينا منقطع و قد ولاه أمير المؤمنين و رفعه و لكن أبى كان يقول: لم أعرف أنصارياً قط إلّا يحبّ علياً و أهله و يبغض قريشاً بأسرها.

۳۱- حدثنا الشيخ الإمام عين الأئمه أبو الحسن على بن أحمد الكرباسى إملاءا حدثنا الشيخ الإمام أبو يعقوب يوسف بن محمد البلالى حدثنا السيد الإمام المرتضى نجم الدين نقيب النقباء أبو الحسن محمد بن محمد بن زيد الحسنى الحسينى أخبرنا الحسن بن أحمد الفارسى أخبرنا أبو الحسن على بن عبد الرحمن بن عيسى أخبرنا أبو جعفر محمد بن منصور المرادى المقرى حدثنا أحمد بن عيسى بن زيد بن على بن الحسين عن أبى خالد عن زيد عن أبيه أنّ سهل بن سعد قال: خرجت إلى بيت المقدس حتى توسطت الشام فإذا أنا بمدينه مطرده الأنهار كثيره الأشجار قد علقوا الستور و الحجب و الديباج و هم فرحون مستبشرون و عندهم نساء يلعبن بالدفوف و الطبول فقلت فى نفسى: لعل لأهل الشام عيدا لا نعرفه نحن فرأيت قوما يتحدثون فقلت:

نعمان گفت: معاويه مايل به كشته شدن حسين عليه السلام نبود. يزيد گفت: آن مربوط به وقتى بود كه قيام نكرده بود. اگر برابر معاويه هم ايستاده بود و مى توانست، او را مى كشت. نعمان گفت: نمى دانم معاويه چه مى كرد؟ وقتى نعمان بيرون رفت، يزيد گفت: نعمان با ماست و به خاطر همين، پدرم او را بالا برد و مسؤوليت داد ولى با اين حال پدرم مى گفت همه انصار دوستدار على عليه السلام هستند و با قريش دشمنند.(۱)

زيد فرزند امام سجادعليه السلام از پدرش نقل كرده كه سهل بن سعد [ساعدى گفت: به سمت بيت المقدس مى رفتم كه از شام گذشتم. آن جا را شهرى يافتم پر آب و درخت كه پرده ها و پارچه هاى ديبا آويخته بودند و خوشحال و شادان بودند و زنان دف و طبل مى زدند. با خود گفتم شايد شاميان عيدى دارند كه ما خبر نداريم. به عده اى كه مشغول صحبت كردن بودند گفتم:

۱- ۲۴۰. نعمان بن بشير از انصار است و همان طور كه يزيد فهميده، انصار دل در گرو اهل بيت داشتند. پدرش بشير بن سعد خزرجى از صحابه پيامبر و در همه نبردها كنار آن حضرت بود، ولى اولين كسى است كه در سقيفه با ابوبكر بيعت كرد {الاستيعاب ۱/۱۷۲}. فرزندش نعمان هم يكى از دو انصارى بود كه در جنگ صفين در كنار معاويه بود (وقعه صفين، ۴۴۵ و ۴۴۸). در عين حال نسبت به اهل بيت تندى نداشت و هنگام شروع حركت امام حسين عليه السلام كه بر كوفه حاكم بود، رفتار ناپسندى با دوستان امام نكرد.

يا هؤلاء! ألكم بالشام عيد لا نعرفه نحن؟ قالوا: يا شيخ! نراك غريبا فقلت: أنا سهل بن سعدقد رأيت رسول اللّٰه و حملت حديثه فقالوا: يا سهل! ما أعجبك السماء لا- تمطر دماً و الأرض لا تخسف بأهلها قلت: و لم ذاك؟ فقالوا: هذا رأس الحسين عتره رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله يهدى من أرض العراق إلى الشام و سيأتى الآن.

قلت: وا عجباه! يهدى رأس الحسين و الناس يفرحون فمن أى باب يدخل؟ فأشاروا إلى باب يقال له باب الساعات فسرت نحو الباب فبينما أنا هنالك إذ جاءت الرايات يتلو بعضها بعضا و إذا أنا بفارس بيده رمح منزوع السنان و عليه رأس من أشبه الناس وجها برسول اللّٰه صلى الله عليه وآله و إذا بنسوه من ورائه على جمال بغير وطاء. فدنوت من إحداهن فقلت لها: يا جاريه! من أنت؟ فقالت: أنا سكينه بنت الحسين فقلت لها: ألك حاجه إلي؟ فأنا سهل بن سعد ممن رأى جدك و سمعت حديثه قالت: يا سهل! قل لصاحب الرأس أن يتقدم بالرأس أمامنا حتى يشتغل الناس بالنظر إليه فلا ينظرون إلينا فنحن حرم رسول اللّٰه. قال: فدنوت من صاحب الرأس و قلت له: هل لك أن تقضى حاجتي و تأخذ منى أربعمائه دينار؟ قال: و ما هى؟ قلت: تقدم الرأس أمام الحرم ففعل ذلك و دفعت له ما وعدته.

آيا در شام عيدى داريد كه ما از آن اطلاع نداريم؟ گفتند: پيرمرد! مثل اين كه غريبه اى؟ گفتم: سهل بن سعد هستم، پيامبر را ديده ام و از او حديث شنيده ام. گفتند: تعجب نمى كنى كه آسمان خون نمى گريد و زمين اهلش را فرو نمى برد؟ گفتم: چرا چنين شود؟ گفتند: سر حسين عليه السلام فرزند رسول اللّٰه را از عراق به شام هديه مى آورند و الآن مى رسند. گفتم: شگفتا! سر حسين را هديه مى آورند و مردم شادى مى كنند؟! از آن ها پرسيدم از كدام دروازه مى آورند و آن ها به دروازه ساعات اشاره كردند. من به آن طرف رفتم و ديدم پرچم ها پشت سر هم مى رسند. ناگهان اسبْ سوارى را ديدم كه نيزه اى بدون پيكان در دست دارد و بر آن سرى است بسيار شبيه به پيامبر. پشت سر آن زنانى بر شتران بدون سرپوش بودند. به طرف يكى از آن ها رفتم و گفتم: دختر خانم! كيستى؟ گفت: سكينه دختر حسين. گفتم: من سهل بن سعدم، صحابى و راوى جدت پيامبر هستم، كارى دارى؟ «گفت: به كسى كه نيزه حامل سر را در دست دارد، بگو جلوتر برود تا مردم مشغول ديدن آن شوند و به ما نگاه نكنند، ما حرم رسول اللّٰه هستيم». من پيش نيزه دار رفتم و گفتم: براى من كارى مى كنى تا ۴۰۰ دينار به تو بدهم؟ گفت: چه كارى؟ گفتم: سر را جلوتر از حرم ببر. او چنين كرد و من هم پول را به او دادم.

ص:۲۱۱

ثم وضع الرأس فی حقّه و ادخل علی یزید فدخلت معهم و کان یزید جالساً علی السریر و علی رأسه تاج مکلل بالدر و الیاقوت و حوله کثیر من مشایخ قریش فدخل صاحب الرأس و دنا منه و قال:

أوقر رکابی فضّه أو ذهباً

فقد قتلت السید المحجبا

قتلت أزکی الناس اُمّاً و أباً

و خیرهم إذ یذکرون النسبا

فقال له یزید: إذا علمت أنه خیر الناس لم قتلته؟ قال: رجوت الجائزه.

فأمر بضرب عنقه فحزّ رأسه. ثم وضع رأس الحسین بین یدیه علی طبق من ذهب فقال: کیف رأیت یا حسین؟ و روی أیضاً: أنّ السبایا لما وردوا مدینه دمشق ادخلوا من باب یقال له باب توما ثم اتی بهم حتی اقیموا علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی و إذا شیخ أقبل حتی إذا دنا منهم قال: الحمد للّه الذی قتلکم و أهلککم و أراح العباد من رجالکم و أمکن أمیر المؤمنین منکم.

بعد از آن، سر را در جعبه ای گذاشته و پیش یزید بردند. من هم دنبال آن ها رفتم. یزید بر تختی نشسته بود و تاجی از جواهر و یاقوت بر سر داشت و اطرافش بسیاری از بزرگان قریش حضور داشتند. آن که سر را داشت به او نزدیک شد و گفت:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب هاست». یزید گفت: اگر می دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ گفت: به امید گرفتن جایزه این کار را کردم.

یزید دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند.(۱) سپس سر حسین علیه السلام را روبرویش در ظرفی طلایی گذاشت و خطاب به آن گفت: ای حسین اوضاع چه طور بود؟

روایت شده است که وقتی اسیران را به دمشق آوردند، از دروازه «توما» وارد کردند. سپس به پله های مسجد جامع، جایی که اسرا را نگه می داشتند، آوردند. در این هنگام، پیرمردی به آنان نزدیک شد و گفت: شکر خدا که شما را کشت و نابود کرد. بندگان خدا را از دست شما راحت و امیرالمؤمنین را بر شما پیروز کرد.

---

۱ – ۲۴۱. درباره این شعر پیش تر سخن گفته شد. مورّخان آن را در چند مورد آورده و به افرادی نسبت داده اند. کشتن گوینده آن هم خبر معتبری نیست.

فقال له علی بن الحسین: یا شیخ! هل قرأت القرآن؟ قال: نعم! قال: هل قرأت هذه الآیه: قُلْ لا أَسْئَلُکَمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی؟ قال الشیخ: قرأتها! قال: فنحن القربی یا شیخ! و هل قرأت هذه الآیه: إِنَّما یرِیدُ اللَّه لِیذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبیتِ وَ یطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً؟ قال: نعم قال: فنحن أهل البیت الذی خصصنا بآیه الطهاره. فبقی الشیخ ساکتاً ساعه نادماً علی ما تکلّم به ثم رفع رأسه إلی السماء فقال: اللّهم! إنی أتوب إلیک من بغض هؤلاء و إنی أبرأ إلیک من عدوّ محمد و آل محمد من الجن و الإنس. ثمّ اتی بهم حتی ادخلوا علی یزید قیل: إنّ أول من دخل شمر بن ذی الجوشن بعلی بن الحسین مغلوله یداه إلی عنقه فقال له یزید: من أنت یا غلام؟ قال: أنا علی بن الحسین فأمر برفع الغل عنه. و روی: عن فاطمه بنت الحسین أنها قالت: لما ادخلنا علی یزید ساءه ما رأی من سوء حالنا و ظهر ذلک فی وجهه فقال لعن اللَّه: ابن مرجانه و ابن سمیه لو کان بینه و بینکم قرابه ما صنع بکم هذا؟ و ما بعث بکن هکذا؟

علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: آیه قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ ...(۱) را خوانده ای؟ گفت: بله. فرمود: فامیل در این آیه ماییم. آیه إِنَّمَا یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ...(۲) را چه طور؟ گفت: خوانده ام. فرمود: اهل بیت در آیه ماییم. پیرمرد، ساکت و از حرفش پشیمان شد. سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنی با اینان توبه می کنم و از دشمنان محمدصلی الله علیه وآله و خاندانش (چه از انس و چه جن) برائت می جویم.

بعد از این، اسیران را پیش یزید بردند. گویند اولین نفر علی بن الحسین علیهما السلام بود که شمر بن ذی الجوشن او را وارد کرد در حالی که دستانش به گردنش بسته شده بود. یزید گفت: کیستی؟ گفت: علی بن الحسین. یزید دستور داد غُل را از او بردارند. فاطمه دختر حسین علیه السلام گفته است وقتی ما را پیش یزید بردند از دیدن وضع ما ناراحت شد و این ناراحتی از چهره اش آشکار بود. گفت: مرگ بر ابن مرجانه و ابن سمیه، اگر با شما فامیل بود این طور با شما رفتار نمی کرد و شما را با این وضع نمی فرستاد.

۱- ۲۴۲. ای پیامبر! به مردم بگو من مزد رسالت از شما نمی خواهم، فقط به فامیل من نیکی کنید. سوره شوری، آیه ۲۳.

۲- ۲۴۳. خداوند فقط از شما خانواده پیامبر، آلودگی به گناه را برطرف کرده و شما را از طهارت نفس برخوردار کرده است. سوره احزاب، آیه ۳۳.

قسمت سوم

قـالت: فقـام إليه رجـل من أهل الشام أحمر و قال له: يا أمير المؤمنين! هب لى هـذه الجاريه! يعنينى قالت: و كنت جاريه وضيئه فارتعـدت و فرقت و ظننت أنّ ذلک يجوز لهم فأخـذت بثياب اختى و عمتى زينب فقالت عمتى: كذبت واللّه و لؤمت! ما ذلک لک و لا له.

فغضب يزيد و قال: بل أنت كذبت. أنّ ذلک لی و لو شئت فعلته فقالت: كلا واللّه! ما جعل اللّه لک ذلک إلا أن تخرج من ملتنا و تـدين بغير ديننا. فقال: إياى تسـتقبلين بهـذا؟ إنما خرج من الـدين أبوک و أخوک قالت زينب: بـدين اللّه و دين أبی و جدی اهتديت إن كنت مسـلماً. فقال: كذبت يا عدوه اللّه قالت زينب: أمير مسـلّط يشـتم ظالماً و يقهر بسلطانه اللّهم! إليک أشكو دون غيرک. فاستحيى يزيد و ندم و سكت مطرقاً

در این حـال سـرخ رویی از اهـالی شـام برخاست و به یزیـد گفت: این دختر را به من بـده. مقصودش من بودم که دختری زیبا بـودم. لرزیـدم و وحشت کردم چون فکر می کردم می توانـد مرا به کنیزی بـبرد.(۱) پشت لبـاس خواهر و عمه ام زینب پنهـان شدم. عمه ام به او گفت: دروغ گفتی و خیلی پستی کردی. نه تو چنین حقی داری و نه یزید.(۲)

یزیـد عصـبانی شـد و گفت: تو دروغ می گویی، من چنین حقی دارم و اگر بخواهم او را به کنیزی می دهم. زینب گفت: خدا این حق را به تو نداده است، مگر از مسلمانی بیرون شوی و به دین دیگری در آیی.(۳)

یزیـد گفت: این گونه بـا من برخورد می کنی؟! این پـدر و برادر تو بودنـد که از دین بیرون رفتنـد. زینب گفت: اگر مسـلمان باشـی، به دین خدا و دین جدّ و پدرم هدایت شده ای. یزید گفت: دروغ می گویی (اشـتباه می کنی) ای دشـمن خدا! زینب - در این حال متأثر شد - و گفت: حاکمی مسلّط، ظالمانه شـماتت می کند و با تکیه به سلطه اش تندی می کند؟ خدایا! فقط به تو شکایت می کنم. یزید خجالت کشید و پشیمان شد و ساکت، سرش را پایین انداخت.

۱- ۲۴۴. توضیـح آن که کنیزی یـک زن یـا دختر در آن زمـان به معنـای کافر بودن اوست. وقتی مسـلمانان بر کفار پیروز می شدند، حق داشتند زنان کفار را به عنوان کنیز بردارند.

۲- ۲۴۵. ابن سعد پاسخ دهنده را امام سجادعلیه السلام ذکر کرده است. {الطبقات الکبری، ۵/۱۶۳}.

۳- ۲۴۶. این گفتگو بـدان معناست که یزید خود را جانشین واقعی پیامبر و خلیفه شـرعی مسـلمانان می داند و حضـرت زینب علیها السلام به او می فهماند که چنین نیست و او خلافت را غصب کرده و حق اهل بیت را برده است.

و عـاد الشـامی إلی مثـل کلامه فقال: یا أمیر المؤمنین! هب لی هـذه الجاریه؟ فقال له یزیـد: أعزب عنی لعنک اللّه و وهب لک حتفاً قاضیاً ویلک لا تقل ذلک! فهذه بنت علی و فاطمه و هم أهل بیت لم یزالوا مبغضین لنا منذ کانوا.

قیل فتقدم علی بن الحسین حتی وقف بین یدی یزید و قال:

لا تطمعوا إن تهینونا و نکرمکم

و إن نکف الأذی عنکم و تؤذونا

فاللّه یعلم إنا لا نحبکم

و لا نلومکم إن لم تحبونا

فقال یزیـد: صدقت! و لکن أراد أبوک و جدّک أن یکونا أمیرین فالحمد للّه الذی قتلهما و سـفک دماءهما ثم قال: یا علی! إنّ أباک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سـلطانی فصـنع اللّه به ما قد رأیت. فقال علی بن الحسـین: ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلّا فِی کِتابٍ. فقال یزید لابنه خالد: اردد علیه یا بنی! فلم یدر خالد ماذا یرد

مرد شامی دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دختر را به من بـده. یزید گفت: رها کن، خدا لعنتت کند و مرگت دهـد. وای بر تو! این حرف را نزن، این دختر علی و فاطمه علیهما السـلام است و این خانواده از ابتـدا دشـمن ما بوده اند.

علی بن الحسین علیهما السلام پیش آمد و روبروی یزید ایستاد و این شعر را خواند:

«اگر به ما بـد گفتید و ما شـما را احترام کردیم، طمع نکنید و اگر شـما را آزار ندادیم و شـما ما را اذیت کردید. خدا می داند که ما شما را دوست نداریم ولی شما را ملامت نمی کنیم اگر دوستمان ندارید».

یزیـد گفت: راست می گویی، ولی پدر و جد تو می خواسـتند حکومت کنند. سـپاس خدایی را که آن ها را کشت و خونشان را ریخت. پـدر تـو قطع رحم کرد و حق مرا نادیـده گرفت و خواست حکومت مرا بگیرد. خـدا هم آنچه دیـدی بر سـرش در آورد.

امام سـجاد (این آیه را) خوانـد: «هر مصـیبتی که وارد می شود در قضا و قدر الهی نوشـته شده است».(۱) یزید به پسرش خالد گفت: جوابش را بده. خالد نمی دانست چه جواب دهد.

ص:۲۱۵

۱- ۲۴۷. سوره حدید، آیه ۲۲.

فقال یزید وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیدِیکُمْ وَ یعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ. فقال علی بن الحسین: یابن معاویه و هند و صخر! لم تزل النبوّه و الإمره لآبائی و أجدادی من قبل أن تولد و لقد کان جدی علی بن أبی طالب فی یوم بدر و احد و الأحزاب فی یده رایه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و أبوک و جدک فی أیدیهما رایات الکفار. ثم جعل علی بن الحسین یقول:

ماذا تقولون إذ قال النبی لکم:

ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم؟

بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی

منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم

ثم قال علی بن الحسین: ویلك یا یزید! إنّک لو تدری ماذا صنعت؟ و ما الذی ارتکبت من أبی و أهل بیتی و أخی و عمومتی؟ إذن لهربت إلی الجبال و افترشت الرمال و دعوت بالویل و الثبور أیکون رأس أبی الحسین بن علی و فاطمه منصوبا علی باب مدینتکم و هو ودیعه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فیکم؟ فابشر یا یزید! بالخزی و الندامه إذا جمع الناس غداً لیوم القیامه.

خود یزید گفت: «هر چه بر سرتان می آید به خاطر کارهای خودتان است. تازه خدا از خیلی ها می گذرد».(۱) علی بن الحسین گفت: ای پسر معاویه و هند و صخر (=ابوسفیان) پیش از آن که تو به دنیا بیایی، پیوسته نبوت و امارت از آنِ پدران و اجداد من بوده است. پرچم رسول خدا در جنگ های بدر و احد و احزاب به دست جدم علی بن ابی طالب بوده و پرچم کفر به دست پدر و جد تو بوده است. آن گاه این شعر را فرمود:

«چه جوابی خواهید داشت وقتی پیامبر به شما بگوید: شما که امت آخرالزّمان بودید، بعد از مرگ من با عترت و خانواده ام چه کردید؟ عده ای را اسیر کردید و عده ای را به خونشان آغشته کردید». وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده ای و مرتکب چه کاری نسبت به پدر و خانواده و برادر و عموهای من شده ای، به کوه ها می گریختی و بر زمین می نشستی و ناله و ضجه می کردی. آیا باید سر حسین پسر فاطمه علیهما السلام بر دروازه شهرتان آویخته باشد در صورتی که او امانت رسول اللَّه در میان ماست؟! ای یزید! فردای قیامت که مردم اجتماع کنند، خواری و پشیمانی برایت خواهد بود.

۱- ۲۴۸. سوره شوری، آیه ۳۰.

۳۲- أخبرنا الشیخ الإمام مسعود بن أحمد فیما کتب إلی من دهستان أخبرنا شیخ الإسلام أبو سعد المحسن بن محمد بن کرامه الجشمی أخبرنا الشیخ أبو حامد أخبرنا أبو حفص عمر بن الجازی بنیسابور أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد المؤدب الساری حدثنا أبو الحسین محمد بن أحمد الحجری أخبرنا أبو بکر محمد بن درید الأزدی حدثنا المکی عن الحرمازی عن شیخ من بنی تمیم من أهل الکوفه قال: لما ادخل رأس الحسین و حرمه علی یزید بن معاویه و کان رأس الحسین بین یدیه فی طست جعل ینکت ثنایاه بمخصره فی یده و یقول: لیت أشیاخی ببدر شهدوا و ذکر الأبیات إلی قوله: من بنی أحمد ما کان فعل، فقامت زینب بنت علی و امها فاطمه بنت رسول اللّه صلی الله علیه وآله فقالت: الحمد للّه رب العالمین و الصلاه و السلام علی سید المرسلین صدق اللّه تعالی إذ یقول: ثُمَّ کانَ عاقِبَهَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّه وَ کانُوا بِها یسْتَهْزِؤُنَ. أظننت یا یزید! حیث أخذت علینا أقطار الارض و آفاق السماء و أصبحنا نساق کما تساق الأساری أن بنا علی اللّه هوانا و بک علیه کرامه؟ و أنّ ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رأیت الدنیا لک مستوسقه و الأمور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا!

پیرمردی کوفی از قبیله بنی تمیم نقل کرده که وقتی سر حسین علیه السلام و خانواده اش را پیش یزید بن معاویه آوردند و یزید شروع به زدن سر در داخل تشت روبرویش کرد و آن اشعار را خواند. زینب، دختر علی و دختر فاطمه بنت رسول اللّه علیهم السلام برخاست و چنین سخنرانی کرد:

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سید پیامبران. خدا راست گفته است که می فرماید: سرانجامِ کسانی که کارهای ناشایست کردند آن است که آیات الهی را تکذیب کنند و پیش از آن هم آن آیات را مسخره می کردند.(۱) ای یزید! گمان کرده ای چون اطراف زمین و افق های آسمان را بر ما تنگ گرفته ای و ما به روزی افتاده ایم که همچون اسیران رانده می شویم، پیش خدا هم خوار هستیم و تو نزد او عزیز هستی؟ و این وضع به خاطر عظمت مقام تو نزد خداست؟! از این رو بینی ات را باد کرده ای و به اطراف خود با غرور و شادمانی می نگری. در این هنگام که دنیا را در دست خود رام و کارها را بر وفق مراد می بینی و حکومت و سلطنتی که حق ماست به راحتی به دستت آمده، آرام باش، آرام!

۱- ۲۴۹. سوره روم، آیه ۱۰.

أنسيت قول اللَّه تعالى: وَ لا يحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ؟

أمن العدل يابن الطلقاء! تخديرك حرائرك و أماءك و سوقك بنات رسول اللَّه سبايا؟ قد هتكت ستورهن و أبديت وجوههن يحدى بهن من بلد إلى بلد و يستشرفهنّ أهل المناهل و المناقل و يتصفح وجوههن القريب و البعيد و الدّنى و الشريف ليس معهن من رجالهن ولى و لا من حماتهن حمى و كيف ترجى المراقبه ممن لفظ فوه أكباد السعداء و نبت لحمه بدماء الشهداء؟

آیا سخن خداوند را فراموش کرده ای که کافران گمان مبرند که مهلت دادن ما به آنان به نفعشان است بلکه به آن ها مهلت می دهیم تا گناهانشان را افزایش دهند و عذاب خفّت باری برای آن ها خواهد بود.(۱)

ای فرزند آزادشدگان!(۲) آیا عادلانه است که زنان آزاد و برده خود را در پس پرده حفظ کنی و دختران رسول خدا را به صورت اسیر راه اندازی؟ حجاب آنان را دریده و صورتشان را آشکار کرده ای. شترانِ آنان را از شهری به شهری می رانند و مردم آبادی ها و منزل ها به آنان نگاه می کنند و دور و نزدیک و پست و شریف به صورتشان می نگرند. سرپرستی از میان مردانشان و فامیلی که از آنان دفاع کند، همراهشان نیست. البته چگونه از کسانی که جگر سعادتمندان را پرتاب کردند(۳) و گوشتشان با خون شهیدان روییده است، امید مراقبت می رود؟ و كيف لا يستبطأ فى بغضنا أهل البيت من نظر إلينا بالشنف و الشنئآن و الإحن و الأظغان؟ ثم يقول غير متأثم و لا مستعظم؟

لأهلّوا و استهلّوا فرحا

ثمّ قالوا يا يزيد لا تشل

منحنياً على ثنايا أبى عبداللَّه تنكتها بمخصرتك؟ و كيف لا تقول ذلك و قد نكأت القرحه و استأصلت الشأفه بإراقتك دماء ذريه آل محمد و نجوم الأرض من آل عبد المطلب؟ أهتفت(۴) بأشياخک؟ زعمت تناديهم فلتردن و شيكا موردهم و لتودن أنک شللت و بکمت و لم تكن قلت ما قلت. اللّهم! خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا فواللَّه ما فريت إلّا جلدك و لا جزرت إلّا لحمك و لتردنّ على رسول اللَّه بما تحملت من سفك دماء ذريته و انتهاك حرمته فى لحمته و عترته و ليخاصمنك حيث يجمع اللَّه تعالى شملهم و يلم شعثهم و يأخذ لهم بحقهم

۱- ۲۵۰. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

۲- ۲۵۱. زمانی که رسول خدا مکه را فتح کرد، به دشمنانش به خصوص قریش و بنی امیه که بیش از ۲۰ سال آن حضرت را آزرده بودند و با اسلام مقابله کرده بودند، فرمود: فکر می کنید با شما چگونه رفتار کنم؟ گفتند به نیکی، چون تو انسان کریمی هستی. فرمود بروید و آزاد باشید {سیره ابن هشام ۲/۴۱۲؛ تاریخ الیعقوبی ۲/۶۰}. این در حالی بود که پیامبر می توانست دست کم مخالفان اصلی خود را از دم تیغ بگذراند و بدتر از آن که بعدها با ذریه اش کردند، با سردمدارانشان رفتار کند اما نه تنها هیچ کس را نکشت که محکومان به اعدام را هم بخشید. واژه «انتم الطلقاء» درباره قریش که مهم ترین آنان

ابوسفیان و خاندانش بودند سبب شد بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را «طلقا» بنامند.

۳- **۲۵۲.** اشاره به هند، مادر بزرگ یزید و موسوم به جگر خوار که شدت کینه اش سبب شد پس از جنگ اُحد، جگر حمزه سید الشهدا را به دندان بگیرد ولی چون نتوانست بخورد، آن را پرتاب کرد {ر.ک: المغازی ۲/۲۸۶}.

۴- **۲۵۳.** در متن اصلی: اتهتف.

قسمت چهارم

چه طور در بغض ما اهل بیت کوتاه آید کسی که به ما با دید خشم و دشمنی و بغض و کینه نگریسته و آن گاه با افتخار و بی هیچ اهمیتی می گوید:

«کاش نیاکان من بودند و خوشحالی می کردند و به من دست مریزاد می گفتند!» آن گاه خم می شوی و با چوب دستی بر دندان ابی عبداللّٰه علیه السلام می زنی؟ چرا این طور نگویی که زخم کهنه را باز کرده ای و با ریختن خون ذریه پیامبر و ستارگان خاندان عبدالمطلب، ریشه آنان را کنده ای؟ آیا بزرگان خود را ندا می کنی و گمان داری که آن ها را صدا می زنی؟! تو هم به جایی که آنان رفتند (دوزخ) خواهی رفت و آرزو خواهی کرد که دستت شل بود و زبانت لال و این حرف ها را نزده بودی. بارالها! حق ما را بستان و از کسی که به ما ستم کرد انتقام بگیر. غضب خود را بر آن که خون ما را ریخت و مردان ما را کشت، روا دار. (ای یزید) به خدا قسم که (با این کار) پوست خود را بریده ای و گوشت خود را پاره پاره کرده ای. با همین حال که خون ذریه پیامبر را ریخته ای و به پاره های تن و عترت او بی حرمتی روا داشته ای، بر رسول اللّٰه وارد خواهی شد. آن گاه که (در قیامت) خدا آنان را جمع کند و غبار از روی بزدایند و حق خود را بخواهند، به مخاصمه با تو بر خواهند خاست

وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّه أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ. فحسبک باللَّه حاکماً و بمحمد خصماً و بجبرئیل ظهیراً و سیعلم من سوّل لک و مکّنک من رقاب المسلمین أن بِئْسَ لِلظَّالِمِینَ بَدَلاً و أیکم شَرٌّ مَکاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک فإنی لأستصغر قدرک و أستعظم تقریعک و أستکبر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری ألا فالعجب کل العجب لقتل حزب اللَّه النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فتلک الأیدی تنطف من دمائنا و تلک الأفواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفوها الذئاب و تؤمها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنی لتجدنا و شیکا مغرماحین لا تجد إلّا ما قدمت یداک وَ أَنَّ اللَّهَ لَیسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ فإلی اللَّه المشتکی و علیه المعول فکد کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک

و گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا، مردگانند بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند.(۱) برای تو کافی است که خدا حاکم روز جزاست و محمدصلی الله علیه وآله خصم تو و جبرییل پشتیبان اوست. آن که برای تو زمینه سازی نمود و تو را بر گرده مسلمانان سوار کرد (یعنی معاویه)، به زودی خواهد دانست که ظالمان، بد پاداشی دارند و خواهید فهمید کدامتان جایگاه بدتری دارید و لشکرتان ناتوان تر است.(۲) گرچه مصیبت های سیاه مرا بدانجا رسانده که با تو هم سخن شوم؛ ولی من تو را بسیار کوچک می شمارم و کوبیدن و سرزنش کردنت را مهم و لازم می دانم. البته چشم ها گریان و سینه ها سوزان است. واقعاً عجیب است که نجبای حزب خدا (حزب اللهی ها) به دست آزادشدگان حزب شیطان کشته شوند. خون ما از آن دست ها می چکد و آن دهان ها از گوشت ما می مکد و گرگ ها این جسدهای پاک را به نیش کشیده و به خاک می مالند! و بچه کفتارها بدان سو روانند. اگر امروز ما را به غنیمت گرفته ای، به زودی خود را بدهکار ما خواهی دید و در آن زمان، نتیجه اعمالت را خواهی فهمید و خداوند بر بندگانش ستمکار نیست. ما به سوی خدا شکایت می بریم و بر او تکیه می کنیم. تو هم نقشه های خود را بکَش و تلاشت را بکن و کوشش خستگی ناپذیر خود را به کار ببند؛

۱- ۲۵۴. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲- ۲۵۵. قسمتی از آیه ۵۰ سوره کهف و ۷۵ سوره مریم.

فواللّٰه لا تمحو ذكرنا و لا تميت وحينا و لا تدرك أمدنا و لا ترحض عنك عارها و لا تغيب منك شنارها فهل رأيك إلّا فند! و ايامك إلّا عدد! و شملك إلّا بدد! يوم ينادی المنادی: أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظّالِمِينَ.

فالحمد للّٰه الذی ختم لأوّلنا بالسعاده و الرحمه و لآخرنا بالشهاده و المغفره و أسأل اللّٰه أن يكمل لهم الثواب و يوجب لهم المزيد و حسن المآب و يختم بنا الشرافه إنه رحيم و دود و حسبنا اللّٰه و نعم الوكيل نعم المولی و نعم النصير. فقال يزيد:

يا صيحه تحمد من صوائح

ما أهون النوح علی النوائح

ثم استشار أهل الشام ماذا يصنع بهم؟ فقالوا له: لا تتخذ من كلب سوء جروا!

اما به خدا قسم که نمی توانی یاد ما را از بین ببری و وحی ما را نابود کنی و به منتهای مقام ما برسی و نمی توانی این ننگ را از خود پاک کنی و زشتی اش را از بین ببری. (چیزی نخواهد گذشت که) رایزنی های تو نابود شود و زندگی ات به شماره افتد و جمعت پراکنده گردد. (یاد آور قیامت را) آن روز که منادی، بانگ بر آورد: نفرین بر ستمکاران باد.(۱)

سپاس خدای را که پایان عمر اولین شخص خاندان ما را با رستگاری و سعادت قرار داد و پایان کار آخرین خانواده ما را به شهادت و مغفرت. از خدا می خواهم که ثواب را برای بقیه کامل کند و بیش از پیش عطا کند و حسن عاقبت دهد. شرافت و بزرگی را به ما تمام کند که او مهربان و مهر ورز است. برای ما خدا کافی است و خوب وکیل و سرپرست و یاوری است.

پس از سخنان زینب علیها السلام، یزید این شعر را خواند که: «چه قدر ناله و سوز زنان داغدار، پسندیده است و چه قدر نوحه گری برای آنان آسان است».(۲) سپس با شامیان مشورت کرد که با اسیران اهل بیت چگونه رفتار کند. برخی گفتند از این خانواده کسی را باقی نگذار

۱- ۲۵۶. سوره هود، آیه ۱۸.

۲- ۲۵۷. در منابع دیگر، «ما اهون الموت» آمده است. یعنی چه قدر مرگ برای زنان داغدار راحت است. برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۳/۴۱۹.

(۱)

فقال النعمان بن بشير: انظر ما كان يصنعه بهم رسول اللّٰه صلى الله عليه وآله فاصنعه. فأمر بردّهم إلى المدينه.

قال الحاكم: الأبيات التى أنشدها يزيد بن معاويه هى لعبداللّٰه بن الزبعرى أنشأها يوم احد لما استشهد حمزه عمّ النبى صلى الله عليه وآله و جماعه من المسلمين و هى قصيده طويله فمنها:

يا غراب البين ما شئت فقل

إنما تندب أمرا قد فعل

إن للخير و للشرّ مدى

و كلا ذلک وجه و قبل

و العطيات خساس بينهم

و سواء قبر مثر و مقل

كل عيش و نعيم زائل

و بنات الدهر يلعبن بكل

أبلغا حسان عنى آيه

فقريض الشعر يشفى ذا الغلل

كم ترى فى الحزن من جمجمه

و أكف قد ابينت و رجل

و سرابيل حسان سلبت

عن كماه اهلكوا فى المتزل

كم قتلنا من كريم سيد

ماجد الجدين مقدام بطل

صادق النجده قرم بارع

غیر ملتاث لدی وقع الأسل

فسل المهراس ما ساکنها

بین أقحاف و هاهم کالحجل

لیت أشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

حین حکت بقباء برکها

و استحرّ القتل فی عبد الأشل

امّا نعمان بن بشیر گفت: ببین رفتار پیامبر با آنان چگونه بوده و همان طور عمل کن. یزید دستور داد آن ها را به مدینه برگردانند.

حاکم نیشابوری گوید: اشعاری که یزید خواند، از عبداللّه بن زبعری است که در جنگ اُحد پس از شهادت حمزه عموی پیامبر و گروهی از مسلمانان سرود. این قصیده طولانی است

---

۱ – ۲۵۸. جمله «لاتتخذ من کلب سوءٍ جَرواً» ضرب المثل است و با این که مایل به ترجمه آن نیستیم برای نشان دادن دشمنی شامیان با خاندان پیامبر، بد نیست به آن اشاره شود. «جرو» به معنای توله حیوان است و کلب، سگ است. این مثَل می گوید: از سگِ بد و هار، توله نگیر. شدت بی ادبی و جسارت و دشمنی برخی شامیان با شخص رسول خداصلی الله علیه وآله و خاندان او و علی علیه السلام از انتخاب این ضرب المَثَل آشکار می شود.

(۱).

ثم خفوا عند ذاکم رقصا

رقص الحفان ۲ تعدو فی الجبل

فقتلنا الضعف من أشرافهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

لا ألوم النفس إلا أننا

لو کررنا لفعلنا المفتعل

بسیوف الهند تعلو هامهم

عللا نوردها بعد نهل

فأجابه حسان بن ثابت الأنصاری فقال:

ذهبت یابن الزبعری وقعه

کان منا الفضل فیها لو عدل

فلقد نلتم و نلنا منکم

و کذاک الحرب أحیانا دول

إذ شددنا شدّه صادقه

فأجأناکم إلی سفح الجبل

إذ تولّون علی أعقابکم

هرباً فی الشعب أشباه الرسل

نضع الأسیاف فی أکتافهم

حیث نهوی عللا بعد نهل

تخرج التضييح من أستاهكم

كسلاح النيب يأكلن العضل

بخناطيل كجنان الملا

من يلاقوه من الناس يهل

فشدخنا فی مقام واحد

منكم سبعين غير المنتحل

و أسرنا منكم أعدادهم

فانصرفنا مثل أفلات الحجل

لم يفوقونا بشی ء ساعه

غير أن ولوا بجهد و فشل

ضاق عنا الشعب إذ نجزعه

و ملأنا الفرط منه و الرحل

برجال لستم أمثالهم

آدهم جبريل نصرا فنزل

و علونا يوم بدر بالتقی

طاعه اللّٰه و تصديق الرسل

و قتلنا كلّ رأس منهم

و صرعنا كلّ جحجاح رفل

لا سواء من مشی حتی انتهی

بخطاه جنّه الخلد فحل

و کلاب حکت النار لها

فی لظاها صوت ویل و هبل

و رسول اللّه حقاً شاهد

یوم بدر و التنادی بهبل

قد ترکنا فی قریش عوره

یوم بدر و أحادیث مثل

و ترکنا من قریش جمعهم

مثل ما جمّع فی الخصب الهمل

و شریف لشریف ماجد

لا نبالیه لدی وقع الأسل

نحن لا أمثالکم ولد استها

نحضر الباس إذا البأس نزل

---

۱ - ۲۵۹. خوارزمی قسمتی از این قصیده و همچنین جوابیه حسان بن ثابت را آورده است. با آن که بنای این نوشتار بر ترجمه همه اشعار و رجزها بوده است، استثناءً از ترجمه این شعر صرف نظر می کنیم؛ زیرا هیچ ارتباطی به مقتل امام حسین علیه السلام ندارد. ضمن این که بخشی از این شعر از زبان یزید ترجمه شد. از این بگذریم که ترجمه و معادل سازی برای اشعار سخت عربی، کاری طاقت فرساست. توجه به این نکته لازم است که حاکم نیشابوری این اشعار را از ابن زبعری می داند اما در اشعاری که از او نقل می کند، بخشی از آنچه یزید خوانده است وجود ندارد. پیداست او هم در صدد توجیه اشعار یزید بوده که همه اشعار را به ابن زبعری نسبت می دهد.

و روی: أنّ یزید أمر بمنبر و خطیب لیذکر للناس مساوئ للحسین و أبیه علی علیهما السّلام فصعد الخطیب المنبر فحمد اللَّه و أثنی علیه و أکثر الوقیعه فی علی و الحسین و أطنب فی تقریظ معاویه و یزید فصاح به علی بن الحسین: ویلك أیها الخاطب! اشتریت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبوأ مقعدك من النار ثم قال: یا یزید! ائذن لی حتی أصعد هذه الأعواد فأتکلم بکلمات فیهن للَّه رضا و لهؤلاء الجالسین أجر و ثواب فأبی یزید فقال الناس: یا أمیر المؤمنین! ائذن له لیصعد فلعلّنا نسمع منه شیئا فقال لهم: إن صعد المنبر هذا لم ینزل إلّا بفضیحتی و فضیحه آل أبی سفیان فقالوا: و ما قدر ما یحسن هذا؟ فقال: إنّه من أهل بیت قد زقّوا العلم زقا و لم یزالوا به حتی أذن له بالصعود. فصعد المنبر فحمد اللَّه و أثنی علیه ثم خطب خطبه أبکی منها العیون و أوجل منها القلوب. فقال فیها: أیها الناس! اعطینا ستا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحه و الفصاحه و الشجاعه و المحبه فی قلوب المؤمنین

خطبه امام سجادعلیه السلام

قسمت اول

یزید دستور داد منبری آوردند و سخنران را دستو داد که برای مردم از حسین و پدرش علی علیهما السلام بدگویی کند. سخنران پس از حمد و ثنای الهی، بدگویی زیادی از علی و حسین علیهما السلام کرد و از معاویه و یزید تجلیل کرد. علی بن الحسین علیهما السلام بر سر او فریاد کشید که ای سخنران! خشنودی بنده خدا را با خشم خالق او خریدی؟ جایگاهت دوزخ باد. سپس رو به یزید کرد و فرمود: به من اجازه بده بر این چوب ها بالا روم و مطالبی که رضای خدا در آن باشد و حاضران اجر و پاداشی ببرند، بگویم. یزید نپذیرفت، اما مردم گفتند: ای امیرمؤمنان! به او اجازه بده شاید مطالبی برای ما بگوید. یزید گفت: اگر او بر منبر رود، پایین نخواهد آمد مگر این که من و خاندان ابوسفیان را رسوا کند. گفتند: بعید است این بتواند خوب حرف بزند. یزید گفت: او از خانواده ای است که علم به آن تزریق شده –و آن را به خوبی چشیده اند – مردم اصرار کردند تا آن که یزید اجازه داد. امام بر منبر رفت و سپاس و ستایش خدا را به جای آورد و چنان سخنرانی کرد که چشم ها را گریان کرد و دل ها را سوزاند. بخشی از خطبه او چنین است:

ای مردم! به ما شش چیز عطا شده و با هفت چیز بر دیگران برتری داده شده ایم. (آن شش که به ما داده اند عبارتند از:) دانش، بردباری، بخشش، فصاحت، شجاعت و محبت ما در دل های مؤمنان.

و فضلنا بأنّ منا النبی المختار محمداًصلی الله علیه وآله و منا الصدیق و منا الطیار و منا أسد اللّه و أسد الرسول و منا سیده نساء العالمین فاطمه البتول و منا سبطا هذه الامه و سیدا شباب أهل الجنّه فمن عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی: أنا ابن مکه و منی أنا ابن زمزم و الصفا أنا ابن من حمل الزکاه بأطراف الرداء أنا ابن خیر من ائتزر و ارتدی أنا ابن خیر من انتعل و احتفی أنا ابن خیر من طاف و سعی أنا ابن خیر من حجّ و لبی أنا ابن من حمل علی البراق فی الهوا أنا ابن من اسری به من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصی فسبحان من أسری أنا ابن من بلغ به جبرائیل إلی سدره المنتهی أنا ابن من دنا فتدلی فکان من ربه قاب قوسین أو أدنی أنا ابن من صلی بملائکه السما أنا ابن من أوحی إلیه الجلیل ما أوحی

امّا فضیلت های ما آن است که محمّدصلی الله علیه وآله پیامبرِ برگزیده از ماست، صدّیق (علی علیه السلام) از ماست، (جعفر) طیار از ماست، (حمزه) شیر خدا و شیر پیامبر از ماست، بزرگِ زنان جهان، فاطمه پاکدامن علیها السلام از ماست. دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت از ما هستند. حال، هر که مرا شناخته که شناخته است و هر که نمی شناسد، حسب و نسبم را برایش می گویم:

من فرزند مکه و منایم. من فرزند زمزم و صفایم. من فرزند آنم که با عبای خود برای فقرا صدقه می برد.(۱) منم فرزند بهترین کسی که دو جامه پوشید. منم فرزند بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه شد.(۲) منم فرزند بهترین کسی که طواف و سعی بجا آورد. منم فرزند بهترین کسی که حج کرد و لبیک گفت. منم فرزند کسی که در فضای جوّ، بر بُراق سوار شد. منم فرزند کسی که از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی به معراج رفت و منزه است آن که او را به معراج برد. منم فرزند کسی که جبرییل او را تا سدرهالمنتهی برد. منم فرزند کسی که آن قدر به خداوند نزدیک شد که با او فاصله ای نداشت.(۳) منم فرزند کسی که ملایکه آسمان، پشت سر او نماز خواندند. منم فرزند کسی که خدای بزرگ، آنچه می خواست به او وحی کرد.

۱- ۲۶۰. در کتب دیگر «حمل الرکن» است که اشاره به جریان نصب حجر الاسود از سوی پیامبر دارد و آن درست تر است.
۲- ۲۶۱. گویا ازار و رداء کنایه از دو لنگ احرام باشد، چنان که پوشیدن کفش و بیرون آوردن آن هم این طور است.
۳- ۲۶۲. قاب قوسین» یعنی به اندازه دو کمان، حدود دو متر، ولی طبعاً منظور از آن نزدیکی مکانی و مادی نیست، بلکه کنایه از نزدیک شدن خیلی زیاد است.

أنـا ابن محمـد المصـطفى أنا ابن على المرتضـى أنا ابن من ضـرب خراطيم الخلق حتى قالوا: لا إله إلّا اللَّه أنا ابن من ضـرب بين يـدى رسول اللَّه بسـيفين و طعن برمحين و هـاجر الهجرتين و بـايع البيعتين و صـلّى القبلتين و قاتل ببـدر و حنين و لم يكفر باللَّه طرفه عين. أنا ابن صالح المؤمنين و وارث النبيين و قامع الملحدين و يعسوب المسـلمين و نور المجاهدين و زين العابدين و تاج البكـائين و أصبر الصـابرين و أفضل القائمين من آل ياسـين و رسول رب العالمين أنا ابن المؤيـد بجبرائيل المنصور بميكائيل أنا ابن المحامى عن حرم المسـلمين و قاتل الناكثين و القاسـطين و المارقين و المجاهد أعداءه الناصبين و أفخر من مشـى من قريش أجمعين و أول من أجاب و اسـتجاب للَّه من المؤمنين و أقدم السابقين و قاصم المعتدين و مبير المشـركين و سهم من مرامى اللَّه على المنافقين و لسان حكمه العابدين ناصر دين اللَّه

منم فرزند محمّد مصـطفى صلى الله عليه وآله، منم فرزند على مرتضى عليه السلام. منم فرزند كسى كه بينى كافران را به خاك ماليـد تا نـداى توحيد را سـر دادند. منم فرزند كسـى كه در حضور رسول اللَّه با دو شمشـير و با دو نيزه مى جنگيد، دو هجرت كرد(۱) و دو بيعت انجام داد. به سوى دو قبله نماز گزارد و در بـدر و حنين جنگيد(۲) و لحظه اى به خدا كافر نشد. منم فرزند بهترين مؤمنان(۳) و وارث علم پيامبران، كوبنـده ملحـدان، بزرگ (ملكه) مسـلمانان، نور رزمنـدگان، زينت عبادت كننـدگان، سرسلسله گريه كنندكان براى خدا، بهترين صبركنندگان،

برترين تهجّد كنندگان از خاندان پيامبر و فرستاده پروردگار جهانيان. منم فرزند آن كه جبرييل مؤيد او و ميكاييل ياورش بود. منم فرزند آن كه از مسـلمانان، حمايت مى كرد و با بيعت شكنان و ستمكاران و خارجيان جنگيد. او كه با دشمنان سر سختش مبارزه كرد. با افتخارترين فرد از قبيله قريش، نخستين كسى كه دعوت به اسلام را اجابت كرد، قديمى ترين مسلمانان، شكننده تجاوزگران، نابودگر مشركان، تيرى از تيرهاى خدا بر منافقان، زبان حكيمانه عابدان، ياور دين خدا،

---

۱ – ۲۶۳. منظـور از دو هجرت در ادبيـات صـدر اسـلام، هجرت بـه حبشـه و هجرت به مـدينه است. امـا مى دانيم كه على عليه السلام فقط به مدينه هجرت كرد و به حبشه نرفت. بنابراين مفهوم اين جمله روشن نيست. مگر آن را به هجرت مادى و معنوى توجيه كنيم.

۲– ۲۶۴. كنايه از اين كه از اولين تا آخرين جنگ در كنار رسول اللَّه حاضر بود.

۳– ۲۶۵. اشاره به آيه ۴ سوره تحريم.

و ولی أمر اللَّه و بستان حکمه اللَّه و عیبه علم اللَّه سمح سخی بهلول زکی أبطحی رضی مرضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام شجاع قمقام قاطع الأصلاب مفرق الأحزاب أربطهم جنانا و أطبقهم عنانا و أجرأهم لسانا و أمضاهم عزیمه و أشدّهم شکیمه أسد باسل و غیث هاطل یطحنهم فی الحروب إذا ازدلفت الأسنه و قربت الأعنه طحن الرحی و یذروهم ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز و صاحب الإعجاز و کبش العراق الإمام بالنص و الاستحقاق مکی مدنی أبطحی تهامی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین و أبو السبطین الحسن و الحسین مظهر العجائب و مفرق الکتائب و الشهاب الثاقب و النور العاقب أسد اللَّه الغالب مطلوب کل طالب غالب کلّ غالب ذاک جدی علی بن أبی طالب. أنا ابن فاطمه الزهراء أنا ابن سیده النساء أنا ابن الطهر البتول أنا ابن بضعه الرسول.

ولی امر و بوستان حکمت الهی، عالم به اسرار خداوند، بخشنده سخاوتمند، خوش خنده پاکدامن، خشنود و رضایتمند، اقدام کننده بلند همت، صابر بسیار روزه گیر، با تقوای شب زنده دار، دلیر دریا دل، قطع کننده نسل (بدکاران)، پراکنده کننده احزاب مخالف اسلام، قوی ترین دلدار مسلمانان، آزادمرد آنان، صاحب با جرأت ترین زبان، برّنده ترین اراده، سخت ترین تصمیم ها، شیر شیران، باران ریزنده، آن که در جنگ - آن گاه که نیزه ها در هم و لگام اسب ها برای مبارزه نزدیک می شد - مانند آسیاب، دشمن را له می کرد و آنان را به باد می داد. شیر حجاز، دارای معجزه، دلیر عراق، امام به تعیین خدا و شایسته امامت، هم اهل مکه و هم مدینه، اهل ابطح و تهامه (مناطقی در مکه) اهل خیف و (بیعت) عَقَبه، شرکت کننده در جنگ بدر و احد، بیعت کننده در بیعت شجره و مهاجر مدینه، بزرگ عرب و شیر جنگی، وارث دو مشعر و پدر حسن و حسین علیهما السلام، آشکار کننده شگفتی ها و پراکنده کننده گردان های جنگی، شهاب درخشنده و نور رخشنده، شیر پیروز خدا، مطلوب هر خواهنده، پیروزتر از هر پیروز، جدّ من علی بن ابی طالب. منم فرزند فاطمه زهراعلیها السلام، منم فرزند بهترین زنان، منم فرزند پاک و عفیف، منم فرزند پاره تن رسول خدا

ص:۲۲۷

(۱).

قال: و لم یزل یقول: أنا أنا حتی ضجّ الناس بالبکاء و النحیب و خشی یزید أن تکون فتنه فأمر المؤذن: أن یؤذن فقطع علیه الکلام و سکت فلما قال المؤذن: اللَّه أکبر! قال علی بن الحسین: کبرت کبیراً لا یقاس و لا یدرک بالحواس لا شی ء أکبر من اللَّه فلما قال: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه! قال علی: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی. و مخی و عظمی فلما قال: أشهد أنّ محمداً رسول اللَّه! التفت علی من أعلی المنبر إلی یزید و قال: یا یزید! محمد هذا جدی أم جدک؟ فإن زعمت أنه جدک فقد کذبت و إن قلت: إنه جدی فلم قتلت عترته؟

قال: و فرغ المؤذن من الأذان و الإقامه فتقدم یزید و صلی صلاه الظهر.

و روی: أنه کان فی مجلس یزید هذا حبر من أحبار الیهود فقال: یا أمیر المؤمنین! من هذا الغلام؟ قال: علی بن الحسین قال: فمن الحسین؟ قال: ابن علی بن أبی طالب قال: فمن امه؟ قال: فاطمه بنت محمّد. فقال له الحبر: یا سبحان اللَّه! فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعه بئسما خلفتموه فی ذریته فواللَّه لو ترک نبینا موسی بن عمران فینا سبطا

امام سجادعلیه السلام همین طور منم منم می کرد تا همه مردم صدا به گریه و شیون بلند کردند و یزید ترسید که آشوب شود، لذا به مؤذن دستور داد اذان بگوید. مؤذن کلام امام را قطع کرد و آن حضرت سکوت کرد. وقتی مؤذن گفت: اللَّه اکبر، فرمود: خدا بزرگ است و به حواس درک نمی شود و چیزی بزرگ تر از او نیست. وقتی مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا اللَّه، فرمود: به این جمله (توحید) پوست و گوشت و مغز و استخوانم گواهی می دهد. وقتی مؤذن به اشهد ان محمداً رسول اللَّه رسید، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! این محمد جدّ من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توست که دروغ گفته ای و اگر جدّ من است چرا عترت او را کشتی؟

مؤذن، اذان و اقامه را تمام کرد و یزید برای نماز جماعت، جلو ایستاد و نماز ظهر را خواند.

قسمت دوم

گفته اند در این مجلس یکی از علمای یهود حضور داشت و از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟ گفت: علی فرزند حسین است. - حسین کیست؟ - فرزند علی بن ابی طالب. - مادرش کیست؟ - فاطمه دختر محمدصلی الله علیه وآله. گفت: سبحان اللَّه این فرزند دختر پیامبرتان است که به این زودی(۲) او را کشته اید؟ چه بد رفتاری با ذریه او کرده اید. اگر پیامبر ما موسی بن عمران در بین ما نوه ای داشت،

۱- ۲۶۶. این همه مطالب خوارزمی در خطبه امام چهارم در منابع اصلی نیست و ابن اعثم هم کمی از آن را نقل کرده است. به نظر می رسد خوارزمی با توجه به خطیب بودنش اینها را افزوده یا از منبعی غیر معتبر آورده است. به یقین، بیشتر اینها را امام نفرموده و بازی بی معنایی با کلمات است! ترجمه آن ها نیز مشکلی بود برای مترجم.

۲– ۲۶۷. یعنی با این فاصله زمانی اندک از جدّش.

لظننت أنـا كنـا نعبـده من دون ربنـا و أنتم إنمـا فـارقتم نبيكم بالأمس فوثبتم على ابنه و قتلتموه. سوأه لكم من امه. فأمر يزيـد به فوجئ بحلقه ثلاثا فقام الحبر و هو يقول: إن شـئتم فاقتلونى و إن شـئتم فـذرونى إنى أجـد فى التوراه: من قتل ذريه نبى فلا يزال ملعونا أبداً ما بقى فإذا مات أصلاه اللّٰه نار جهنم.

و خرج على بن الحسـين ذات يوم فجعـل يمشـى فى سوق دمشق فاسـتقبله المنهـال بن عمرو الضـبابى فقال: كيف أمسـيت يابن رسول اللّٰه؟ فقال: أمسـيت واللّٰه كبنى إسـرائيل فى آل فرعون يذبحون أبناءهم و يستحيون نساءهم يا منهال! أمست العرب تفتخر على العجم بـأنّ محمـداً عربى و أمست قريش تفتخر على سـائر العرب بـأنّ محمـداً قرشـى منها و أمسـينا آل بيت محمـد و نحن مغصوبون مظلومون مقهورون مقتولون مشردون مطرودون فإنا للّٰه و إنا إليه راجعون على ما أمسينا يا منهال!

و ذكر السـيد أبو طالب هذا الحديث و زاد فيه: و أصبح خير الامه يشتم على المنابر و أصبح شرّ الامه يمدح على المنابر و أصبح مبغضنا يعطى الأموال و من يحبنا منقوصاً حقه.

او را پرسـتش مى كرديم ولى شما ديروز پيامبرتان را از دست داده ايد و به فرزندش حمله برده، او را كشته ايد؟! چه امت بدى هستيد. يزيد دسـتور داد سه بار بر دهانش كوبيدند. آن عالم يهودى بلند شد و مى گفت اگر مى خواهيد مرا بكشيد و اگر مى خواهيـد تبعيـد و اخراجم كنيـد. من در تورات خوانـده ام كه هر كه ذريه پيامبرى را بكشـد، تا زنـده است از رحمت خدا دور خواهد بود و وقتى مُرد، خدا او را به جهنم مى برد.

روزى امام سـجادعليه السـلام از محل خود بيرون رفت و در بازار دمشق قدم مى زد كه منهال بن عمرو ضـبابى را ديد و از آن حضـرت پرسـيد در چه حالى هستى؟ فرمود: همان گونه كه خانـدان يعقوب در ميان خانـدان فرعون بودنـد، فرزندانشان را مى كشـتند و زنانشان را زنـده مى گذاشـتند. اى منهال! عرب به عجم افتخار مى كند كه محمدصـلى الله عليه وآله از عرب است و قريش هم بر سـاير قبايـل افتخار مى كنـد كه محمدصـلى الله عليه وآله از ماست ولى (عجيب است) ما خانواده محمدصـلى الله عليه وآله هستيم و حقمان غصب شده و به ما ستم شده و مورد قهر و غلبه ديگرانيم. ما را مى كشند، آواره مى كنند، از خانه و زندگى مان بيرون مى كنند. با اين وضع بايد به خدا پناه برد.

سيـد ابوطالب ادامه اين حديث را چنين آورده كه امام فرمود: وضـعى شده كه بهترين فرد اين امت را بر سـر منابر بدگويى مى كنند و از بدترين افراد، تعريف و تمجيد مى كنند. دشمنِ ما را هديه و جايزه مى دهند و حق دوستدار ما را نمى دهند.

ص:٢٢٩

و روی هـذا الحـدیث عن الحـارث بن الجـارود التمیمی: أنه رأی علی ابن الحسـین بالمـدینه فقـال له: کیف أصـبحت؟ و سـاق الحدیث.

۳۳- أخبرنا عین الأئمه بإسناده الذی مرّ آنفا عن زید بن علی و عن محمد بن الحنفیه عن علی بن الحسین زین العابدین أنه قال: لما اتی برأس الحسـین إلی یزید کان یتخذ مجالس الشرب و یأتی برأس الحسین فیضعه بین یدیه و یشرب علیه فحضر ذات یوم أحد مجالسه رسول ملک الروم و کان من أشـراف الروم و عظمائها فقال: یا ملک العرب! رأس من هذا؟ فقال له یزید: مالک و لهذا الرأس؟ قال: إنی إذا رجعت إلی ملکنا یسألنی عن کلّ شـی ء رأیته فأحببت أن اخبره بقصه هذا الرأس و صاحبه لیشارکک فی الفرح و السرور.

فقال یزید: هذا رأس الحسـین بن علی بن أبی طالب فقال: و من امه؟ قال: فاطمه الزهراء قال: بنت من؟ قال: بنت رسول اللّه فقال الرسول: افٍ لـک و لـدینک! مـادین أخسّ من دینک اعلم أنی من أحفاد داود و بینی و بینه آباء کثیره و النصاری یعظموننی و یأخـذون التراب من تحت قـدمی تبرکـا لأنـی من أحفـاد داود و أنتم تقتلون ابن بنت رسول اللّه و مـا بینه و بین رسول اللّه إلّا ام واحده فأی دین هذا؟

این حدیث به صورت دیگری هم نقل شده که منهال، امام را در مدینه دید و این سخنان بین آن ها رد و بدل شد.

از امام سجادعلیه السلام روایت شده که وقتی سر امام حسین علیه السلام را به شام آوردند یزید، مجالس شراب را ترتیب داد و سر را می آورد و برابر آن به شـراب خواری می پرداخت. در یکی از این مجالس، فرستاده پادشاه روم که از بزرگان روم بود، حضور داشت و از یزید پرسـید ای پادشاه عرب! این سـر کیست؟ یزید گفت: تو چکار داری؟ گفت: وقتی برگردم پادشاهم از هر چه دیده ام می پرسد و می خواهم داستان این سر را برایش بگویم تا او هم در شادی تو سهیم باشد.

یزیـد گفـت: ایـن سـر حسـین بن علی است. گفت: مـادرش که است؟ گفت: فـاطمه زهرا. گفت: دختـرِ کیست؟ گفت: دختـر پیامبر. گفت: اُف بر تو و آیین تو که بدتر از آن نیست. من از نسل داوود هستم و با واسطه زیادی به او می رسم ولی مسیحیان احترام مرا می گیرنـد و خـاک زیر پایم را تبرک بر می دارنـد. آن گاه شـما فرزنـد دختر پیامبرتان را می کشـید با آن که فقط یک مادر فاصله اوست؟ این چه دینی است که دارید!

ثمّ قـال له الرسول: یـا یزیـد! هـل سـمعت بحـدیث کنیسه الحافر؟ فقال یزیـد: قل حتی أسـمع فقال: ان بین عمان و الصـین بحراً مسـیرته سـنه لیس فیه عمران إلّا بلـده واحـده فی وسط الماء طولها ثمانون فرسـخاً و عرضـها کذلک و ما علی وجه الأرض بلده أکبر منها و منها یحمل الکافور و الیاقوت و العنبر و أشـجارهم العود و هی فی أیـدی النصاری لا ملک لأحد فیها من الملوک و فی تلک البلده کنائس کثیره أعظمها کنیسه الحافر فی محرابها حقه من ذهب معلقه فیها حافر یقولون: إنه حافر حمار کان یرکبه عیسـی و قـد زینت حوالی الحقّه بالـذهب و الجواهر و الـدیباج و الاـبریسم. و فی کـل عام یقصـدها عالم من النصاری فیطوفون حول الحقه و یزورونهـا و یقبلونهـا و یرفقون حوائجهم إلی اللّه ببرکتهـا هـذا شأنهم و دأبهم بحافر حمار یزعمون أنه حافر حمار کان یرکبه عیسی نبیهم. و أنتم تقتلون ابن بنت نبیکم لا بارک اللّه فیکم و لا فی دینکم! فقال یزید لأصحابه: اقتلوا هذا النصرانی فانه یفضحنا إن رجع إلی بلاده و یشنع علینا فلما أحسّ النصرانی بالقتل قال یا یزید! أترید قتلی؟

سپس فرسـتاده روم به یزیـد گفت: آیـا داسـتان کنیسه سُم را شـنیده ای؟ یزیـد گفت: بگو می شـنوم. گفت: بین عمـان و چین دریایی است که بین آن ها یک سال راه فاصـله است، در این دریا خشکی نیست جز شهری در وسط آب که ۸۰ فرسخ طول و عرض آن است. در روی زمین، شـهری بزرگ تر از آن نیست و از آن جـا یـاقوت و کـافور و عنـبر می آورنـد و درختـان عود دارد. این شهر در دست مسیحیان است و فرمانروایی ندارد. در این شهر کنیسه هایی وجود دارد که بزرگ ترین آن کنیسه سُم است. در محراب آن، جعبه ای از طلاـ آویزان است که داخـل آن سُـمّی هست و می گوینـد آن سُمّ الاـغی است که حضـرت عیسی بر آن سوار می شده است. اطراف جعبه را با طلا و جواهر و دیبا و ابریشم تزیین کرده اند و هر ساله گروهی از مسیحیان به آن جا می روند و آن را زیارت می کنند و اطراف آن جعبه طواف می کنند و آن را می بوسـند و حاجات خود را به برکت آن از خداوند می خواهند. این وضع مردمی است که گمان می کنند آن سُمّ الاغی است که پیامبرشان عیسی بر آن می نشسته است. آن گاه شـما فرزنـد دختر پیامبرتان را می کشـید؟! نه خودتان و نه دینتان قابل اعتنا نیستید. یزید به نیروهایش گفت: این نصـرانی را بکشـید که اگر به کشورش برگردد آبروی ما را می ریزد و رسوایمان می کند. چون مرد مسیحی احساس کرد می خواهند او را بکشند گفت ای یزید! می خواهی مرا بکشی؟

قال نعم قال: فاعلم أنی رأیت البارحه نبیکم فی منامی و هو یقول لی یا نصرانی أنت من أهل الجنّه. فعجبت من کلامه حتی نالنی هذا فأنا أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ محمداً عبده و رسوله ثم أخذ الرأس و ضمه إلیه و جعل یبکی حتی قتل.

و روی مجد الأئمه السرخسکی عن أبی عبداللَّه الحداد: أنّ النصرانی اخترط سیفاً و حمل علی یزید لیضربه فحال الخدم بینهما و قتلوه و هو یقول: الشهاده الشهاده.

و ذکر أبو مخنف و غیره: أنّ یزید أمر أن یصلب الرأس الشریف علی باب داره و أمر أن یدخلوا أهل بیت الحسین داره فلما دخلت النسوه دار یزید لم تبق امرأه من آل معاویه إلّا استقبلتهن بالبکاء و الصراخ و النیاحه و الصیاح علی الحسین و ألقین ما علیهن من الحلی و الحلل و أقمن المأتم علیه ثلاثه أیام.

گفت: آری، گفت: پس بدان که دیشب خواب پیامبرتان را دیدم که به من می گفت: تو اهل بهشت هستی، از این حرف تعجب کردم تا الآن که می فهمم. اکنون گواهی می دهم که خدایی جز اللَّه نیست و محمدصلی الله علیه وآله بنده و فرستاده اوست. او سپس سر امام را برداشت و به خود چسبانید و گریه کرد تا او را کشتند. روایت کرده اند که این مسیحی، شمشیر کشید و به یزید حمله ور شد تا او را بزند ولی اطرافیان مانع شدند و او را کشتند و او می گفت: این شهادت است، این شهادت است.(1)

ابومخنف و غیر او گزارش کرده اند که یزید دستور داد سر مقدس امام را بر درِ خانه نصب کنند و دستور داد خانواده امام حسین علیه السلام را به خانه اش بیاورند. وقتی آنان به خانه یزید آمدند همه زنان خاندان معاویه از آنان با گریه و زاری و عزا استقبال کردند و بر حسین علیه السلام صیحه زدند. آن ها زیور آلات و لباس های قیمتی خود را بیرون آوردند و تا سه روز عزا بر پا کردند.

۱- ۲۶۸. داستان کنیسه حافر {سُم الاغ} قابل اعتماد نیست و آثار جعل از آن آشکار است؛ زیرا اولاً منابع معتبری آن را نقل نکرده اند، ثانیاً پیش از خوارزمی کسی آن را گزارش نکرده و کسانی چون مجلسی و منابع متأخر هم آن را از خوارزمی نقل کرده اند، ثالثاً عقل نمی پذیرد که عده ای سمّ الاغی را زیارت و طواف کنند، رابعاً تجلیل یک مسیحی از دین خود و بدگویی از اسلام و از سویی تعجب او از این که پیامبر، او را اهل بهشت می داند، همچنین وصف شگفت انگیز از شهری که کنیسه در آن است، اشکالات و تناقضاتی است که در این خبر وجود دارد.

و خرجت هند بنت عبداللّٰه بن عامر بن کریز امرأه یزید و کانت قبل ذلک تحت الحسین بن علی علیهما السّلام فشقت الستر و هی حاسره فوثبت علی یزید و قالت: أرأس ابن فاطمه مصلوب علی باب داری؟ فغطاها یزید و قال: نعم! فاعولی علیه یا هند! و ابکی علی ابن بنت رسول اللّٰه و صریخه قریش عجل علیه ابن زیاد فقتله قتله اللّٰه.

ثم إنّ یزید أنزلهم بداره الخاصه فما کان یتغدی و یتعشی حتی یحضر معه علی بن الحسین و دعا یوماً خالداً ابنه و دعا علیاً و هما صبیان فقال لعلی: أتقاتل هذا؟ قال: نعم اعطنی سکینا و أعطه سکینا ثم نتقاتل فأخذه و ضمه و قال:

هند دختر عبداللّٰه بن عامر بن کریز که همسر یزید بود و پیش از آن، زنِ امام حسین علیه السلام بود،(۱) چادر از سر برداشت و گریبان چاک کرد و به یزید عتاب کرد که آیا سر فرزند فاطمه علیها السلام را به درِ خانه من آویزان کرده ای؟ یزید چادر بر سر او انداخت و گفت: آری، برای او ناله کن و بر فرزند دختر پیامبر و آن که قریش بر او می گرید، گریه کن که ابن زیاد درباره او تصمیم شتاب زده گرفت و او را کشت. مرگ بر او باد.

پس از آن یزید، خانواده امام را به اندرونی خانه اش برد و در هر ناهار و شام، علی بن الحسین علیهما السلام را در کنار خود حاضر می کرد. روزی پسرش خالد بن یزید و علی بن الحسین علیهما السلام را که هر دو کودک(۲) بودند خواست و به علی گفت: آیا با خالد کُشتی می گیری؟ گفت: بله، به هر دوی ما چاقویی بده تا بجنگیم. یزید او را در بر گرفت و این ضرب المثل را گفت که:

۱- ۲۶۹. این که هند پیش از یزید همسر امام بوده، درست نیست و در منابع دیگر نیامده و امام حسین علیه السلام چنین همسری نداشته است. طبری گزارش مذکور را آورده ولی نگفته که او همسر امام هم بود {تاریخ الطبری، ۵/۴۶۵}. ممکن است خوارزمی متأثر از داستان جعلی اُرینب همسر عبداللّٰه بن سلام و خواستگاری امام از او، هند را همسر پیشین امام دانسته است.

۲- ۲۷۰. روشن نیست چرا مورّخان اصرار دارند امام سجاد را در آن زمان کودک به شمار آورند. موضوع کم سن بودن او و تعبیر خردسال یا کودک در گزارش های متعددی منعکس شده است. سؤال این است که اگر بنا به نقل تاریخ، امام باقرعلیه السلام در کربلا کودک بوده، آیا پدر او می تواند جز مردی بالغ باشد؟ دلایل دیگر این موضوع و نقد سخن استاد محقق مرحوم دکتر شهیدی را در کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه {ص ۲۵۷} مطالعه کنید.

شنشنه أعرفها من أخزم

هل يلد الأرقم غير الأرقم

و روی: أنّ یزید عرض علیهم المقام بدمشق فأبوا ذلک و قالوا: ردنا إلی المدینه لأنها مهاجره جدّنا فقال للنعمان بن بشیر: جهزّ هؤلاء بما یصلحهم و ابعث معهم رجلًا من أهل الشام أمینا صالحا و ابعث معهم خیلا و أعوانا ثم کساهم و حباهم و فرض لهم الأرزاق و الانزال ثم دعا بعلی بن الحسین فقال له: لعن اللّه ابن مرجانه أما واللّه لو کنت صاحبه ما سألنی خصله إلّا أعطیتها إیاه و لدفعت عنه الحتف بکل ما قدرت علیه و لو بهلاک بعض ولدی و لکن قضی اللّه ما رأیت فکاتبنی بکل حاجه تکون لک ثم أوصی بهم الرسول. فخرج بهم الرسول یسایرهم فیکون أمامهم حیث لا یفوتون طرفه فإذا نزلوا تنحی عنهم

«چنین خوی و رفتار را از پدرانت سراغ دارم و از چنین پدرانی جز مثل تو به وجود نمی آید».

بازگشت به مدینه

یزید به اهل بیت پیشنهاد کرد در دمشق بمانند ولی آنان قبول نکردند و گفتند ما را به مدینه باز گردان چون آن جا محل هجرت جدّ ماست. یزید به نعمان بن بشیر گفت: هر چه می خواهند برایشان آماده کن و با آنان مردی از شامیان را بفرست که امین و درستکار باشد. همچنین سواران و کمک کارانی را همراهشان اعزام کن. یزید به آنان لباس و پول و توشه و غذا داد. علی بن الحسین را خواست و به او گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند. اگر من با حسین علیه السلام روبرو می شدم هر چه می خواست به او می دادم و مرگ را به هر قیمتِ ممکن از او دفع می کردم، هر چند به نابودی بعضی فرزندانم بود.(۱) ولی به هر حال قضای الهی چنان بود که دیدی. اکنون هر خواسته ای داری برایم بنویس. آن گاه یزید به گمارده همراه اهل بیت، درباره آنان سفارش کرد. فرستاده یزید آنان را حرکت داد و پشت سر آن ها می رفت ولی به گونه ای که آنان از چشم او دور نشوند. هر جا اطراق می کردند از آن ها فاصله می گرفت

۱- ۲۷۱. اگر این گزارش درست باشد - که در اصل آن با این جزییات تردید داریم - یزید دروغ می گوید. اگر او هم با امام حسین علیه السلام روبرو شده بود همان رفتار ابن زیاد را انجام می داد. چه این که خود همه دستورات را به ابن زیاد داده بود و سرانجام هم گفته بود سرش را برایم بفرست.

و تفرق هو و أصحابه کهیئه الحرس ثم ینزل بهم حیث أراد أحدهم الوضوء و یعرض علیهم حوائجهم و یلطف بهم حتی دخلوا المدینه.

و روی: عن الحرث بن کعب قال: قالت لی فاطمه بنت علی قلت لاختی زینب: قد وجب علینا حق هذا الرسول لحسن صحبته لنا فهل لنا أن نصله بشی ء؟ قالت: واللَّه ما لنا ما نصله به إلّا أن نعطیه حلینا. فأخذت سواری و دملجی و سوار اختی و دملجها فبعثنا بها إلیه و اعتذرنا من قلّتها و قلنا: هذا بعض جزائک لحسن صحبتک إیانا فقال: لو کان الذی صنعت للدنیا ففی دون هذا رضای و لکن واللَّه ما فعلته إلّا للَّه و لقرابتکم من رسول اللَّه صلی الله علیه وآله.

۳۴- و ذکر الإمام أبو العلاء الحافظ بإسناده عن مشایخه: أن یزید بن معاویه حین قدم علیه برأس الحسین و عیاله بعث إلی المدینه فاقدم علیه عدّه من موالی هاشم و ضم إلیهم عدّه من موالی آل أبی سفیان. ثمّ بعث بثقل الحسین و من بقی من أهله معهم و جهّزهم بکل شی ء

و به صورت نگهبان در اطراف آنان پراکنده می شدند. وقتی یکی از آن ها می خواست وضو بسازد، او را کمک می کردند و هر کاری داشتند برایشان انجام می دادند و با آن ها خوش رفتاری کردند تا وارد مدینه شدند.

فاطمه دختر علی علیه السلام برای حارث بن کعب تعریف کرده که به خواهرم زینب گفتم: حقِ ٔاین فرستاده، به خاطر خوش رفتاری اش بر ما واجب است. آیا می توانیم چیزی به او هدیه کنیم؟ زینب گفت: نه، چیزی نداریم مگر این که زیور آلاتمان را بدهیم. من و خواهرم دستبند و النگوی خود را برای او فرستادیم و از کم بودن آن عذرخواهی کردیم و گفتیم این پاداشِ بخشی از همراهی خوب تو با ماست. او گفت: اگر این کار را برای دنیا کرده بودم کمتر از این هم بس بود ولی من به خاطر خدا و فامیلی شما با پیامبر این گونه رفتار کردم.

ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی از اساتید خود روایت کرده که وقتی سر امام و خانواده او را برای یزید آوردند و آنها را به مدینه فرستاد، عده ای از(موالی) بستگان بنی هاشم و موالی خاندان ابوسفیان را همراه آنان کرد. اثاثیه و خاندان حسین علیه السلام را با آنان فرستاد و آنان را از هر لحاظ تجهیز کرد.

و لم یدع لهم حاجه بالمدینه إلّا أمر لهم بها و بعث رأس الحسین إلی عمرو بن سعید بن العاص و هو إذ ذاک عامله علی المدینه فقال عمرو: وددت أنه لم یبعث به إلی ثم أمر عمرو برأس الحسین فکفن و دفن فی البقیع عند قبر امه فاطمهعلیها السلام.

و قال غیره: إن سلیمان بن عبد الملک بن مروان رأی النبی صلی الله علیه وآله فی المنام کأنه یبرّه و یلطفه فدعا الحسن البصری و قصّ علیه و سأله عن تأویله فقال الحسن: لعلک اصطنعت إلی أهله معروفا.

فقال سلیمان: إنی وجدت رأس الحسین فی خزانه یزید بن معاویه فکسوته خمسه من الدیباج و صلیت علیه فی جماعه من أصحابی و قبرته فقال الحسن: إن النبی رضی عنک بسبب ذلک فأحسن إلی الحسن البصری و أمر له بجوائز.

و قال غیرهما: إن رأس الحسین صلب بدمشق ثلاثه أیام و مکث فی خزائن بنی امیه حتی ولی سلیمان بن عبد الملک فطلبه فجی ء به و هو عظم أبیض قد قحل فجعله فی سفط و طیبه و جعل علیه ثوبا و دفنه فی مقابر المسلمین بعد ما صلی علیه.

دستور داد در مدینه هم هر چه نیازشان بود فراهم شود. سر امام را برای عمرو بن سعید بن عاص، والی وقت مدینه فرستاد. او گفت کاش آن را برای من نفرستاده بودند. سپس سر را کفن کرده در بقیع، کنار مادرش فاطمه علیها السلام دفن کرد.

اما غیر او روایت می کنند که سلیمان بن عبدالملک، رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت به او نیکی و احترام می کند. تأویل آن را از حسن بصری پرسید، وی گفت: حتماً کار خوبی نسبت به خاندان پیامبر کرده ای. سلیمان گفت: آری سر حسین علیه السلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتم، آن را با پارچه های دیبا پوشاندم و همراه گروهی از یارانم بر آن نماز خوانده و آن را دفن کردم. حسن بصری گفت: به سبب این کار، پیامبر را خشنود ساخته ای. سلیمان به حسن بصری احسان کرد و دستور داد هدایایی به او دهند.

روایت سومی می گوید: سر امام را سه روز در دمشق آویختند و سپس در خزانه بنی امیه بود تا سلیمان بن عبدالملک حاکم شد. دنبال سر فرستاد. وقتی آن را آوردند استخوانی سفید بود که خشک شده بود. آن را در سبدی گذاشت، خوشبو کرد و پارچه ای بر آن نهاد و بعد از نماز خواندن بر آن در مقبره مسلمانان دفن کرد.

ص:۲۳۶

فلما ولی عمر بن عبد العزیز بعث إلی المکان یطلبه منه فاخبر بخبره فسأل عن الموضع الذی دفن فیه فنبشه و أخذه واللّه أعلم بما صنع به و الظاهر من دینه أنه بعثه إلی کربلاء فدفن مع جسده.

قالوا: و لما دخل حرم الحسین المدینه عجت نساء بنی هاشم و صارت المدینه صیحه واحده فضحک عمرو بن سعید أمیر المدینه و تمثل بقول عمرو بن معدی کرب الزبیدی:

عجت نساء بنی زیاد عجه

کعجیج نسوتنا غداه الأرنب

و جلس عبداللّه بن جعفر للتعزیه فدخل علیه مولاه فقال: هذا ما لقینا من الحسین؟ فحذفه عبداللّه بنعله

وقتی عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید کسی را به دنبال سر، سوی خزانه فرستاد که گفتند سلیمان آن را دفن کرده است. از محل دفن پرسید و به او نشان دادند، عمر محل دفن سر را باز کرد و سر را برداشت و خدا می داند که آن را چه کرد. با توجه به تدین او ظاهراً به کربلا فرستاده تا با جسد آن حضرت دفن شود.(۱)

وقتی خانواده حسین علیه السلام به مدینه وارد شدند، زنان بنی هاشم صدا به ناله بلند کردند و مدینه یک پارچه فریاد شد. در این موقع، عمرو بن سعید، والی مدینه خندید و به شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست که: «زنان بنی زیاد بن حارث ناله ای زدند همانند ناله زنان ما در جنگ ارنب».(۲)

عبداللّه بن جعفر در حال عزاداری بود که مولای او وارد شد و گفت: این غصه از ناحیه حسین به ما وارد شده است (یعنی فرزندان جعفر را به کشتن داده است - عبداللّه کفش خود را به او پرتاب کرد

ص:۲۳۷

۱- ۲۷۲. سرانجام و محل دفن سر مقدس امام حسین علیه السلام به خوبی روشن نیست و درباره آن اختلاف نظر فراوان است. نظر مشهور شیعه که سر به کربلا برگشته، دلیل قطعی ندارد. گویا تقدیر چنان بوده که به عظمت مقام سیدالشهداء، جایگاه سر مقدسش روشن نباشد و مسلمانان شیعه و سنی، آن را در مناطق مختلفی چون کربلا و نجف و شامات و عسقلان و مصر و مرو زیارت کنند. برای اطلاع بیشتر به مقاله نگارنده درباره مقام های رأس الحسین علیه السلام در کتاب «نگاهی نو به جریان عاشورا» چاپ بوستان کتاب قم مراجعه شود.

۲- ۲۷۳. جنگی جاهلی بین بنی زیاد بن حارث و بنی زبید بوده که در محلی به نام ارنب واقع شد. گویا اشاره والی مدینه با این شعر به آن است که امروز زنان بنی هاشم عزادارند همان طور که زنان بنی امیه در جنگ بدر عزادار بودند یا همان طور که زنان بنی امیه در جریان کشته شدن عثمان می گریبدند.

و قال: یابن اللخناء! أللحسین تقول هـذا؟ واللّٰه لو شـهدته لأحببت أن اقتل دونه و إنی لأشـكر اللّٰه الـذی وفّق ابنی عونا و محمداً معه إذ لم أكن وفقت.

و خرجت بنت عقیل فی نساء من قومها و هی تقول:

ماذا تقولون إذ قال النبی لكم؟

ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم؟

بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی

فهم اساری و قتلی ضرّجوا بدم

أكان هذا جزائی إذ نصحتكم

و لم تفوا لی بعهدی فی ذوی رحمی

ضیعتم حقنا واللّٰه أوجبه

و قد عری الفیل حق البیت و الحرم

و جاء فی المسانید: أنّ القائله للبیتین الأوّلین زینب بنت علی حین قتل الحسـین و أنها أخرجت رأسها من الخباء و رفعت عقیرتها و قالت البیتین الأوّلین.

قالوا: ثمّ صعد عمرو بن سعید أمیر المدینه المنبر و خطب و قال فی خطبته: إنها لدمه بلدمه و صدمه بصدمه و موعظه بعد موعظه حِكْمَهٌ بالِغَهٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ.

و گفت: ای مادر بد بو! درباره حسـین علیه السلام این طور می گویی؟ به خدا اگر با او بودم دوست داشتم در دفاع از او كشته شوم و خدا را سپاس گزارم كه - اگر من موفق نشدم - دو فرزندم عون و محمد با او بودند.

دختر عقیل همراه زنان فامیلش به آن جا آمد و این اشـعار را گفت: «جواب پیامبر را چه خواهید داد وقتی بگوید شـما كه امت آخرالزمان هستید؛ بعد از من با عترت و خانواده ام چه كردید؟! آنان اسـیران و كشتگانی هستند كه به خون خود آغشته شدند. آیا این پاداشِ نصیحت و خیرخواهی من بود و به عهـد و سـفارش من درباره خانـدانم وفا نكردید. حقی كه خدا واجب كرده بود ضـایع كردیـد (نادیـده گرفتیـد) چنـان كه فیـل سواران، حق و حرمت خـانه خـدا و حرمش را رعـایت نكردنـد». در برخی روایات آمده است كه دو بیت اول این اشـعار را حضـرت زینب علیها السـلام هنگام شـهادت امام حسین علیه السلام گفت. در حالی كه سر از خیمه بیرون نموده و صدایش به گریه بلند بود، دو بیت اول را گفت.

پس از آن عمرو بن سعید، امیر مدینه بر منبر رفت و سخنرانی کرد و گفت: این ضربه ای بود در مقابل یک ضربت و صدمه ای برابر صدمه ای و اندرزی بعد از اندرزی. حکمت الهی که پندگیرندگان را سود نبخشید.

واللّه لوددت أنّ رأسه فی بدنه و روحه فی جسده أحیان کان یسبّنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من أمره ما کان و لکن کیف نصنع بمن سلّ سیفه یرید قتلنا؟ إلّا أن ندفع عن أنفسنا. فقام إلیه عبداللّه بن السائب فقال: أما لو کانت فاطمه حیه فرأت رأس الحسین لبکت علیه. فجبهه عمرو بن سعید و قال: نحن أحقّ بفاطمه منک أبوها عمنا و زوجها أخونا و ابنها ابننا أما لو کانت فاطمه حیه لبکت عینها و حزن کبدها و لکن ما لامت من قتله و دفع عن نفسه.

۳۵- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاه أبو علی إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی شیخ السنه أحمد بن الحسین البیهقی أخبرنا أبو الحسین بن الفضل القطان أخبرنا عبداللّه بن جعفرحدثنا یعقوب بن سفیان حدثنا عبد الوهاب بن الضحاک أخبرنا عیسی بن یونس عن الأعمش عن شقیق بن سلمه قال: لما قتل الحسین بن علی بن أبی طالب ثار عبداللّه بن الزبیر

به خدا دوست داشتم سر حسین علیه السلام بر بدنش بود و روح او در جسمش باقی بود. او مثل همیشه از ما بد می گفت و ما مثل همیشه او را می ستودیم.(۱) او از ما می برید ولی ما با او ارتباط داشتیم، با این حال کشته نمی شد. لیکن چه کنیم با کسی که شمشیر کشید و می خواست ما را بکشد، جز آن که از خود دفاع کنیم.(۲) در این حال عبداللّه بن سائب(۳) برخاست و گفت: بی شک اگر فاطمه علیها السلام زنده بود و سر حسین علیه السلام را می دید بر او می گریست. عمرو بن سعید به عبداللّه عتاب کرد که ما از فاطمه به تو سزاوارتریم. پدرش عموی ماست، شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست. اگر فاطمه می بود چشمانش گریان و دلش اندوهگین بود، اما کسی (یزید) که او را کشت و از خود دفاع کرد، سرزنش نمی کرد!!

نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه

قسمت اول

از شقیق بن سلمه نقل شده که وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد، عبداللّه بن زبیر قیام کرد

۱ – ۲۷۴. اگر عمرو واقعاً چنین حرفی را زده باشد خیلی پررو بوده است. کاملاً روشن است چه کسانی از خانواده پیامبر بدگویی می کردند!

۲– ۲۷۵. این مرد، هم شنوندگان خود را به تمسخر گرفته و هم آیندگان و تاریخ را، که همه چیز را وارونه می گوید!

۳– ۲۷۶. با آن که در تاریخ اسلام چند نفر با عنوان عبداللّه بن سائب داریم لیکن به نظر می رسد آن که در اینجا نامش آمده، عبداللّه بن سائب مخزومی است.

فـدعا ابن عباس إلى بيعته فامتنع ابن عباس و ظن يزيـد بن معاويه أن امتناع ابن عباس كان تمسـكا منه ببيعته فكتب إليه: أما بعد فقـد بلغنى: أنّ الملحـد ابن الزبير دعاك إلى بيعته و الـدخول فى طاعته لتكون له على الباطل ظهيراً و فى المآثم شـريكا و إنك اعتصـمت ببيعتنـا وفـاء منـك لنـا و طـاعه للّه لمـا عرفـک من حقنـا فجزاك اللّه من ذى رحم خير ما يجزى الواصـلين بأرحامهم الموفين بعهودهم فما أنسى من الأشـياء فلست بناس برک و تعجيل صـلتك بالذى أنت له أهل من القرابه من الرسول فانظر من طلع عليـك من الآفاق ممن سـحرهم ابن الزبير بلسانه و زخرف قوله فاعلمهم برأيک فإنهم منك أسـمع و لك أطوع من المحل للحرم المارق.

فكتب إليه ابن عبـاس: امـا بعـد؛ فقـد جـاءنى كتابک تـذكر دعاء ابن الزبير إياى إلى بيعته و الـدخول فى طاعته فإن يكن ذلک كـذلک فـإنى واللّه ما أرجو بـذلک برك و لا حمـدك و لكن اللّه بالـذى أنوى به عليم و زعمت أنک غير ناس برى و تعجيل صلتى فاحبس أيها الإنسان برّك و تعجيل صلتك فإنى حابس عنك ودى

و عبـداللّه بن عبـاس را هم به بيعت (طرفـدارى) بـا خود خوانـد، امـا ابن عبـاس از بيعت با او امتناع كرد. يزيـد خيال كرد عـدم هوادارى ابن عباس از ابن زبير به معناى طرفدارى او از يزيد است، از اين رو نامه اى برايش فرسـتاد و نوشت: شنيده ام ابن زبيرِ مُلحد، تو را به بيعت و پيروى از خود خوانده تا تو از كار ناحق او حمايت كنى و شريک جرمش باشى، اما تو از روى وفادارى و اطاعت خـدا به بيعت ما چنگ زده اى چون حق ما را مى دانستى. خدا تو را جزاى خير دهد كه حق فاميلى را ادا و عهد خود را وفـا كردى. هر چه را فرامـوش كنم اين خوبى تو را از يـاد نخواهم برد و به زودى حق تو را كه به دليـل فـاميلى رسول خـدا شايسـته آن هستى، ادا خواهم كرد. اكنون هر كه از منـاطق اطراف، پيش تو آمـد كه ابن زبير با زبان جادويى و چربش او را به خود جلب كرده بود، از ديدگاه خودت آگاه كن؛ چون از تو بهتر حرف شـنويى دارند و مطيع ترند تا آن حرمت شكن حرم و خارج شده از دين.

ابن عبـاس به يزيـد نوشت: نامه ات رسـيد كه در آن از دعوت ابن زبير براى بيعتم با او و پيروى اش ياد كرده بودى. اگر چنين باشد با اين كار، قصد احسان و تشكر تو را نداشـته ام. خدا خود مى داند چه كسى را قصد داشته ام. گفته اى كه خوبى مرا از ياد نمى برى و به زودى جبران مى كنى، اما نمى خواهد اين كار را بكنى چون من تو را دوست ندارم

فلعمری مـا تؤتینـا ممـا لنا قبلک من حقنا إلّا الیسـیر و أنک لتحبس منه عنا العریض الطویل و سألتنی أن أحثّ الناس إلیک و أن أخـذلهم من ابن الزبیر فلاـ ولاـء و لاـ سرورا و لا حباإنّک تسألنی نصـرتک و تحثنی علی ودک و قـد قتلت حسـیناً و فتیان عبد المطلب مصابیح الدّجی و نجوم الهدی و أعلام التقی غادرتهم خیولک بأمرک فی صـعید واحد مزملین بالدماء مسلوبین بالعراء لاـ مکفنین و لاـ مؤسـدین تسـفی علیهم الریاح و تنتابهم عرج الضـباع حتی أتاح اللَّه لهم بقوم لم یشـرکوا فی دمائهم کفنوهم و أجنوهم و بی و بهم واللَّه غروب و جلست مجلسک الذی جلست.

فما أنسـی من الأشـیاء فلست بناس إطرادک حسـیناً من حرم رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله إلی حرم اللَّه و تسـییرک إلیه الرجال لتقتله فی حرم اللَّه فما زلت بذلک و علی ذلک حتی أشخصـته من مکه إلی العراق فخرج خائفا یترقب فزلزلت به خیلک عداوه منک للَّه و لرسوله و لأهل بیته الذین أذهب اللَّه عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا

به جـانم سوگنـد که اگر هم چیزی بـدهی جز انـدکی از حق مـا را نـداده ای و بیشـترِ آن را نگه می داری. آن گـاه از من می خواهی مردم را به سوی تو جلب و از ابن زبیر دور کنم؟! نه رفاقتی در کار است و نه خوشی و نه دوستی. تو از من می خواهی به یاری ات بیایم و مرا به دوستی ات می خوانی در حالی که حسـین علیه السـلام را و جوانان خانـدان عبدالمطلب را کشـته ای که چراغ هایی در تاریکی و سـتارگان هدایت و نشانه های تقوا بودند. به دسـتور تو سپاهیانت آنان را بر روی زمین و در کنار هم رها کرده انـد، در حالی آغشـته به خون، لباس هایشان ربوده شـده و در بیابان، بـدون کفن و بدون مدفن، باد بر آن ها می وزیـد و گلّه درنـدگان آن ها را می دریدنـد تا آن که خداوند گروهی را برایشان فرسـتاد که شـریک خونشان نبودند. آنان را کفن کرده و نهان ساختند و من و آنان، در اندوه و گریه ایم و تو سر جایت نشسته ای.

هر چه را فرامـوش کنم این را از یـاد نمی برم که حسـین علیه السـلام را از حرم پیـامبر به حرم الهی رانـدی و در حرم خـدا هم افرادی را فرسـتادی که او را بکشـند. او را رهـا نکردی تـا آن که از مکه به عراق فرسـتادی و او با ترس و ناامنی بیرون رفت و سپاه تو او را متزلزل کرد. این کارها را به خاطر دشـمنی با خـدا و رسولش و با خانـدان او که خدا بدی را از آنان دور کرده و پاکشان کرده است، انجام دادی.

اولئک لا ـ کآبائک الجفاه الأجلاف أکباد الحمیر. فطلب إلیکم الموادعه و سألکم الرجعه فاغتنمتم قله أنصاره و استئصال أهل بیته فتعاونتم علیه کأنکم قتلتم أهل بیت من الترک فلا شی ء أعجب عندی من طلبک ودی و قد قتلت ولد أبی و سیفک یقطر من دمی و أنت أحد ثاری فإن شاء اللَّه لا یبطل لدیک دمی و لا تسبقنی بثاری فإن سبقتنی فی الدنیا فقبل ذلک ما قتل النبیون و آل النبیین فطلب اللَّه بدمائهم و کفی باللَّه للمظلومین ناصراً و من الظالمین منتقماً.

فلا یعجبک أن ظفرت بنا الیوم فلنظفرن بک یوماً و ذکرت وفائی و ما عرفتنی من حقک فإن یکن ذلک کذلک فقد بایعتک و أباک من قبلک و أنک لتعلم أنی و ولد أبی أحق بهذا الأمر منک و من أبیک و لکنکم معشر قریش! کابرتمونا حتی دفعتمونا عن حقنا و ولیتم الأمر دوننا فبعداً لمن تحری ظلمنا و استغوی السفهاء علینا کما بعدت ثمود و قوم لوط و أصحاب مدین.

آنان مانند پدران تو خشن و تندخو و سخت گیر و بی عاطفه نبودند.(۱) حسین علیه السلام پیشنهاد متارکه داد و از شما خواست برگردد، اما شما کمی یاران و بن بست خانواده اش را فرصتی گرفتید تا علیه او دست به هم دهید – (و آنان را از پا درآورید – گویی خاندانی از ترکان را می کشید. حال، خیلی برای من عجیب است که دوستی مرا با خود می خواهی در صورتی که فامیل مرا کشته ای و شمشیرت از خون ما می چکد و یکی از کسانی هستی که باید از آن ها انتقام بگیرم. به خواست خدا خونی که از ما ریخته ای از بین نخواهد رفت و نمی توانی از آن بگریزی. اگر خون ما را ریخته ای، در گذشته پیامبران و خانواده آن ها چنین شده اند و خدا انتقامشان را گرفته که او بهترین یاور مظلوم و منتقم از ظالم است.

بنابراین مغرور مباش که امروز بر ما دست یافتی، حتماً روزی خواهد رسید که ما بر تو دست یابیم. گفته ای بر ما حق داری و باید به آن وفا کنم (و با تو بیعت کنم)، اگر این طور بود (و حقی بر ما داشتی) قبلًا با تو و پدرت بیعت کرده بودم و خود می دانی که من و خاندانم به حکومت از تو و پدرت سزاوارتریم. اما شما جماعت قریش، حق ما را انکار کرده و از ما گرفتید و بر حکومت سوار شدید. مرده باد آن که بر ما ستم روا داشت و سفلگان را علیه ما تحریک کرد، همان گونه که قوم ثمود و لوط و اصحاب مَدین مُردند.

ص:۲۴۲

۱– ۲۷۷. اکباد الحمیر» اشاره به بی عاطفگی الاغ است بر خلاف برخی حیوانات دیگر که این گونه نیستند.

و من أعجب الأعاجيب و ما عسی أن أعجب حملک بنات عبد المطلب و أطفالاً ـ صغاراً من ولده إلیک بالشام کالسبی المجلوبین تری الناس أنک قهرتنا و أنت تمن علینا و بنا منّ اللَّه علیک و لعمر اللَّه لئن کنت تصبح آمنا من جراحه یدی فإنی لأرجو أن یعظم اللَّه جرحک من لسانی و نقضی و ابرامی. واللَّه ما أنا بآیس من بعد قتلک ولد رسول اللَّه أن یأخذک اللَّه أخذا ألیما و یخرجک من الدنیا مذموماً مدحوراً.

فعش لا أبا لک! ما استطعت فقد واللَّه ازددت عند اللَّه أضعافاً و اقترفت مآثماً و السلام علی من اتبع الهدی.

و کتب یزید إلی محمد بن الحنفیه و هو یومئذ بالمدینه. اما بعد؛ فإنی أسأل اللَّه لی و لک عملا صالحا یرضی به عنا فإنی ما أعرف الیوم فی بنی هاشم رجلاً هو أرجح منک علما و حلما و لا أحضر منک فهما

از دیگر کارهای بسیار عجیب که البته از تو عجیب نیست، آن که دختران خاندان عبدالمطلب و اطفال صغیر این خانواده را مانند اسرای آواره به شام برده ای و به مردم نشان داده ای که بر ما پیروز شده ای و بر ما منت می نهی در صورتی که خدا به وسیله ما بر تو منت گذاشته است. به خدا قسم اگر دست من به تو نمی رسد، از خدا می خواهم که تو را از زبان من سالم نگذارد و علیه تو سخن بگویم. امیدوارم بعد از کشتن فرزندان پیامبر، خداوند تو را به عذاب دردناکی بگیرد و از این دنیا با سرزنش رانده شده از نزد همه بیرون روی.

ای بی پدر! هر چه می خواهی زندگی کن که در این مدت، عذابت را زیاد کرده ای و مرتکب گناه شده ای. درود بر آن که پیرو هدایت است (یعنی نه بر تو).(۱)

قسمت دوم

یزید به محمد بن حنفیه(۲) که آن روز در مدینه به سر می برد این نامه را نوشت:

من از خدا برای خودم و تو، توفیق عمل صالح می خواهم تا از ما خشنود باشد. من در این زمان کسی را در میان بنی هاشم سراغ ندارم که از تو علم و بردباری اش بیشتر، فهیم تر

---

۱ – ۲۷۸. نامه یزید و جواب ابن عباس در منابع دیگر نیز شهرت دارد. {برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، ۵/۳۲۱، و تاریخ الیعقوبی، ۲/۲۴۸}؛ این نامه، خود، گزارشی خلاصه از حادثه کربلاست.
۲ – ۲۷۹. او، محمد اکبر یکی از فرزندان امیرالمؤمنین است که چون مادرش خوله از قبیله بنی حنیفه بود، با نام مادرش شهرت یافت. محمد پس از برادرش امام حسین علیه السلام، به عنوان بزرگ خاندان ابی طالب شناخته می شد به خصوص که سن او از امام سجادعلیه السلام بیشتر و در میان عموم، شناخته شده تر بود.

و حكما و لا أبعد منك عن كل سفه و دنس و طيش و ليس من يتخلق بالخير تخلفا و يتنحل بالفضل تنحلا كمن جبله اللّه على الخير جبلا و قد عرفنا ذلك كله منك قديما و حديثا شاهدا و غائبا غير أنى قد أحببت زيارتك و الأخذ بالحظ من رؤيتك. فإذا نظرت فى كتابى هذا فاقبل إلى آمنا مطمئنا أرشدك اللّه أمرك و غفر لك ذنبك و السلام عليك و رحمه اللّه و بركاته.

فلما ورد الكتاب على محمد بن على بن الحنفيه و قرأه أقبل على ابنيه جعفر و عبداللّه أبى هاشم فاستشارهما فى ذلك فقال له ابنه عبداللّه: يا أبتى! اتّق اللّه فى نفسك و لا تصر إليه فإنى خائف أن يلحقك بأخيك الحسين و لا يبالى. فقال له محمد: يا بنى! و لكنى لا أخاف منه ذلك. و قال له ابنه جعفر: يا أبتى! إنه قد اطمأنك و ألطفك فى كتابه إليك و لا أظنه يكتب إلى أحد من قريش بأن أرشدك اللّه أمرك و غفر ذنبك و أنا أرجو أن يكف اللّه شره عنك.

فقال محمد: يا بنى إنى توكلت على اللّه الذى يمسك السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه

و حکیم تر باشد و از هر گونه نادانی و ناپاکی و کم عقلی به دور باشد. کسی که به انجام خوبی ها عادت دارد و به فضایل، مشهور است و خدا سرشت او را بر نیکی قرار داده است. ما از قدیم تا الآن تو را با این اخلاقیات می شناسیم و چه در حضور و چه پشت سر، دیده و شنیده ایم. اما دوست دارم تو را زیارت کنم و از دیدنت بهره برم. این نامه که به دست رسید با امنیت و اطمینان به سوی من بیا که خدا تو را هدایت کند و گناهت را ببخشد. سلام و رحمت خدا بر تو باد.

چون نامه به دست محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السلام رسید و آن را خواند، درباره این موضوع با دو پسرش جعفر و عبداللّه ابوهاشم مشورت کرد. عبداللّه به او گفت: ای پدر! مراقب باش و پیش او نرو، می ترسم تو را هم مثل برادرت حسین علیه السلام بکشد و از او بعید نیست. محمد به او گفت: پسرم من چنین ترسی از او ندارم. جعفر هم گفت: ای پدر! او در نامه اش به تو اطمینان داده و تو را مورد لطف قرار داده است. گمان نمی کنم یزید به کسی از قریش چنین نوشته باشد که «خدا تو را هدایت کند و ببخشد». بنابراین امیدوارم شرّی از او به تو نرسد. محمد گفت: من بر خدایی توکل می کنم که آسمان را نگه داشته و اجازه نمی دهد بر زمین واقع شود

و کفی باللّٰه وکیلا ثم تجهز محمد بن علی و خرج من المدینه و سار حتی قدم علی یزید بن معاویه بالشام فلما استأذن أذن له و قرّبه و أدناه و أجلسه معه علی سریره ثم أقبل علیه بوجهه فقال: یا أبا القاسم! آجرنا اللّٰه و إیاک فی أبی عبداللّٰه الحسین فواللّٰه لئن کان نقصک فقد نقصنی و لئن کان أوجعک فقد أوجعنی و لو کنت أنا المتولی لحربه لما قتلته و لدفعت عنه القتل لو بجز أصابعی و ذهاب بصری و لفدیته بجمیع ما ملکت یدی و إن کان قد ظلمنی و قطع رحمی و نازعنی فی حقی و لکن عبیداللّٰه بن زیاد لم یعلم رأیی فیه من ذلک فعجل علیه بالقتل فقتله و لم یستدرک ما فات و بعد: فإنه لیس یجب علینا أن نرضی بالدنیه فی حقنا و لم یکن یجب علی أخیک أن ینازعنا فی أمر خصنا اللّٰه به دون غیرنا و عزیز علی ما ناله فهات الآن ما عندک یا أبا القاسم.

و خدا خوب وکیلی است. پس از آن، محمد بن حنفیه آماده سفر شد و از مدینه بیرون آمده به شام نزد یزید رفت. چون اجازه ورود گرفت به او اجازه داد و بر روی تخت، پیش خودش نشاند و به او گفت: ای ابوالقاسم! خدا به ما و شما در مرگ اباعبداللّٰه حسین علیه السلام پاداش دهد. به خدا قسم! همان طور که کشته شدن او بر تو نقصان وارد کرده، مرا نیز چنین کرده و اگر تو را به درد آورده مرا نیز به درد آورده است. اگر من متصدی جنگ با او بودم، او را نمی کشتم و مرگ را از او دور می کردم هر چند به کنده شدن انگشتانم و کور شدنم بود و اگر به فدا کردن همه موجودی ام بود، با این که او بر من ستم کرد و از من برید و می خواست حق مرا بگیرد. عبیداللّٰه بن زیاد نظر مرا درباره او نمی دانست و در کشتن او شتاب کرد(1) و جبران کار خود را هم نکرد. ما نباید بگذاریم حقمان از بین برود و برادرت نباید با ما در مورد حقی که خدا به ما اختصاص داده است، نزاع می کرد. ولی به هرحال آنچه به او رسیده برای ما سخت است. اکنون تو نظرت را بگو ای ابوالقاسم!

۱- ۲۸۰. آیا یزید نمی دانست یا فراموش کرده بود که همه مدارک و نامه ها باقی خواهد ماند و کسی این دروغ های او را باور نخواهد کرد؟ آری، این دروغ ها برای عده ای بی اطلاع یا شامیانی که کورکورانه از او پیروی می کردند، کارساز بود.

فتكلّم محمـد بن على فحمـد اللَّه و أثنى عليه و قال: إنى قـد سـمعت كلامك فوصل اللَّه رحمك و رحم حسـيناً و بارك اللَّه له فيما صار إليه من ثواب ربه و الخلـد الدائم الطويل فى جوار الملك الجليل و قد علمنا أن ما نقصـنا فقد نقصک و ما عراك فقد عرانـا من فرح و ترح و كـذا أظن أن لو شـهدت ذلـک بنفسک لاخترت أفضل الرأى و العمل و لجانبت أسوأ الفعل و الخطل و الآن أن حاجتى إليك أن لا تسـمعنى فيه ما أكره فإنه أخى و شـقيقى و ابن أبى و إن زعمت: انه كان ظالمک و عـدواً لک كما تقول. فقال له يزيد بن معاويه: إنک لم تسمع فيه منى إلّا خيراً و لكن هلم فبايعنى و اذكر ما عليک من الدّين حتى أقضيه عنک. فقـال له محمـد: أما البيعه فقـد بايعتک و أما ما ذكرت من أمر الـدين فما على دين بحمـد اللَّه و إنى من اللَّه تبارك و تعالى فى كل نعمه سابغه لا أقوم بشـكرها. فالتفت يزيـد إلى ابنه خالد و قال له: يا بنى! إنّ ابن عمك هذا بعيد من الخب و اللؤم و الدنس و الكذب و لو كان غيره كبعض من عرفت لقال: على من الدّين كذا و كذا ليستغنم أخذ أموالنا.

محمد فرزند على عليه السـلام شـروع به صـحبت كرد و بعد از حمد و ستايش خدا چنين گفت: سخنت را شنيدم. خدا به خاطر صله رحِم، تو را ببخشد و حسـين عليه السلام را هم رحمت كند و او را در كارى كه كرد بركت و ثواب دهد و زندگى جاويد و دائمى نزد خـداى جليـل، عنـايت كنـد. مـا مى دانيم آنچه از ما كاسـته، از تو هم كاسته است و هر خوشـى و ناخوشـى به ما رسيده، بر تو هم عارض شده است و گمان مى كنم اگر خودت در واقعه حاضر بودى بهترين پندار و رفتار را بر مى گزيدى و از رفتـار نـادرست دورى مى كردى. اكنون خواسـته من آن است كه سـخنى كه خوشاينـد من نيست نگويى؛ چون او برادر من بود، هر چند فكر مى كنى او به تو سـتم روا داشـته است. يزيد گفت: جز خوبى درباره او از من نخواهى شـنيد. ولى بيا و با من بيعت كن و بـدهكارى هـايت را بگو تا برايت بپردازم. محمـد گفت: با تو بيعت مى كنم ولى شـكر خـدا بـدهى نـدارم و خـدا نعمت زيادى به من داده كه شـكر آن را نمى توانم انجام دهم. يزيـد (خوشـش آمـد و) رو به فرزندش خالد كرد و گفت: اين فاميـل ما از حيله و ناپاكى و دروغ به دور است و اگر كسـى ديگر بود - مثل بعضـى ها كه مى شناسـى - الآن مى گفت: فلان مقدار بدهكارم تا از ما پول بگيرد.

ثم أقبـل علیه یزیـد بن معـاویه و قال له: بایعتنی یا أبا القاسم! فقال: نعم یا أمیر المؤمنین! قال: فإنی قـد أمرت لک بثلاثمائه ألف درهم فابعث من یقبضـها فإذا أردت الانصراف عنا وصلناک إن شاء اللّه تعالی. فقال له محمد: لا حاجه لی فی هذا المال و لا له جئت فقـال له یزیـد: فلا علیک أن تقبضه و تفرقه فی من أحببت من أهل بیتک قال: فإنی قـد قبلته یا أمیر المؤمنین! ثم إن یزید أنزل محمداً فی بعض منازله فکان یدخل علیه صباحاً و مساءاً.

ثم إن وفداً من أهل الکوفه قدموا علی یزید و فیهم: المنذر بن الزبیر و عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن حفص بن المغیره المخزومی و عبـداللّه بن حنظله بن أبی عامر الأنصاری فأقاموا عنـد یزیـد أیاما فأجارهم یزیـد و أمر لکل رجل بخمسـین ألف درهم و أجاز المنذر بمائه الف درهم فلمّا أرادوا الانصـراف إلی المدینه دخل محمد بن علی علی یزید فاسـتأذنه فی الإنصـراف معهم فأذن له فی ذلک و وصله بمائتین ألف درهم

پس از آن یزیـد (بـار دیگر) بـه محمـد رو کرد و گفـت: ای ابوالقـاسم! بـا مـن بیعت کردی؟ گفت: بله ای امیرالمـؤمنین. یزید گفت: دسـتور دادم سیصد هزار درهم به تو بدهند، کسی را بفرست تا وصول کند. وقتی هم خواستی بروی پولی به تو خواهیم داد. محمد گفت: من نیازی به این پول ندارم و برای آن هم اینجا نیامدم. یزید گفت: لازم نیست برای خودت بگیری بلکه آن را در میـان خـانواده ات پخش کن. محمـد گفت: پـذیرفتم. آن گـاه یزیـد محمـد را در یکی از اتاق های خانه اش جای داد و صبح و عصر به او سر می زد.

در این زمان هیأتی از اهل مـدینه(۱) بر یزیـد وارد شدنـد که در میان آن ها منـذر بن یزید، عبداللّه بن عمر، عبداللّه بن حفص مخزومی و عبـداللّه بن حنظله انصاری بودنـد. چنـد روزی نزد یزیـد ماندند و یزید به آنان پناه داد و هر کدام را ۵۰ هزار درهم بخشـید، به جز منـذر که به او صـد هزار درهم داد. وقتی آنـان می خواسـتند به مـدینه برگردنـد، محمـد هم پیش یزیـد رفت و رخصت طلبید که همراه آنان برگردد. یزید اجازه داد و ۲۰۰ هزار درهم به او داد.

۱- ۲۸۱. در متن «اهل الکوفه» اشتباه است، چون این افراد، اهل مدینه اند و در چند سطر بعد هم می گوید: خواستند به «مدینه» برگردند.

و أعطاه عروضا بمائه ألف درهم ثم قال له: واللّه يا أبا القاسم أليه أنى لا أعلم اليوم فى أهل بيتك رجلًا هو أعلم منك بالحلال و الحرام و قد كنت أحب أن لا تفارقنى و تأمرنى بما فيه حظى و رشدى و واللّه ما أحبّ أن تنصرف عنى و أنت ذام لشى ء من أخلاقى. فقال له محمد: أما ما كان منک إلى الحسين فذاك شى ء لا يستدرک و أما الآن فإنى ما رأيت منك منذ قدمت عليک إلّا خيراً و لو رأيت منک خصله أكرهها لما وسعنى السكوت دون أن أنهاك عنها و اخبرک بما يحقّ للّه عليك منها للذى أخذ اللّه تبارک و تعالى على العلماء فى علمهم أن يبينوه للناس و لا يكتموه و لست مؤدياً عنك إلى من ورائى من الناس إلّا خيراً غير أنى أنهاک عن شرب هذا المسكر فإنه رجس من عمل الشيطان و ليس من ولى امور الامه ودعى له بالخلافه على رؤوس الأشهاد فوق المنابر كغيره من الناس فاتّق اللّه فى نفسک و تدارک ما سلف من ذنبک. فسرّ يزيد بما سمع من محمد سرورا شديداً و قال له: فإنى قابل منک ما أمرتنى به و أنا احبّ أن تكاتبنى فى كل حاجه تعرض لک: من صله أو تعاهد و لا تقصر فى ذلک أبداً. فقال له محمد: أفعل ذلک إن شاء اللّه و أكون عند ما تحب.

به اندازه صد هزار درهم نیز غیر نقدی به او پرداخت. سپس گفت: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند من در خاندان تو کسی آگاه تر از تو به حلال و حرام نمی شناسم و دوست دارم از پیش من نروی تا آن که مرا به آنچه بهره ببرم و رشد من در آن است، راهنمایی کنی. دوست ندارم در حالی از اینجا بروی که مرا در چیزی از اخلاقم نکوهش کنی. محمد گفت: آنچه درباره حسین علیه السلام انجام داده ای قابل جبران نیست. اما غیر آن، از روزی که آمده ام جز خوبی از تو ندیده ام و اگر رفتار نادرستی می دیدم سکوت روا نمی داشتم و تو را نهی می کردم و به آنچه حق خدا بر توست، خبر می دادم. زیرا خدای بلند مرتبه، عالمان را موظف کرده که حق را بیان کنند و کتمان نکنند. من هم چیزی جز خوبی برای مردم نخواهم گفت. فقط از خوردن شراب، تو را نهی می کنم چون پلیدی و کار شیطان است. کسی که امور امت را بر عهده دارد و نام او را به عنوان خلیفه انسان ها بر منبرها می گویند، مانند بقیه مردم نیست. بنابراین تقوا داشته باش و گناهان گذشته ات را جبران کن. یزید از حرف های محمد بسیار خوشحال شد و به او گفت: آنچه به من گفتی می پذیرم و دوست دارم هر کاری داشتی – از نیاز مالی و.... – به من بنویسی و کوتاهی نکنی. محمد گفت: ان شاء اللّه چنین خواهم کرد و هر چه دوست داری انجام خواهم داد.

ص:۲۴۸

ثمّ ودعه و رجع إلی المـدینه و فرق ذلـک المال کلّه فی أهل بیته و سائر بنی هاشم و قریش حتی لم یبق من بنی هاشم و قریش أحـد من الرجـال و النسـاء و الـذریه و الموالی إلّـا صار إلیه من ذلک ثم خرج محمـد بن المـدینه إلی مکه و أقام بها مجاورا لا یعرف غیر الصوم و الصلاه و لا یتداخل بغیر الفقه.

الفصل الثانی عشر فی بیان عقوبه قاتل الحسین و خاذله و ما له من الجزاء ....

محمـد از یزیـد خـداحافظی کرد و به مـدینه بازگشت و آن پول ها را در میان خانواده خود و دیگر هاشـمیان و قرشـیان پخش کرد، به طوری که از این مال به همه مردان و زنان و بچه ها و موالی بنی هاشم رسـید. سپس محمد از مدینه به مکه رفت و در آن جا سکونت گزید و به نماز و روزه مشغول بود و به غیر از فقه کاری نداشت.(۱)

[در اینجا فصل دوازدهم مقتل الحسین علیه السلام آغاز می شود که درباره جزای قاتلان امام و دشمنان آن حضرت است.]

ص:۲۴۹

---

۱ – ۲۸۲. داسـتان ملاقات ابن حنفیه با یزیـد در کتاب انساب الاشـراف بلاذری نیز آمـده است. اما درباره آن تردیـدهای جدی وجود دارد. به خصوص که در نقل بلاذری، ادامه روایت می گویـد: وقتی ابن عمر و مردم مـدینه از محمد خواسـتند به جنگ یزیـد برود گفت: من بـدی از او ندیـده ام. گفتنـد: در آن سـفر شـام. گفت: نه، چیزی از او ندیـدم {انساب الاشـراف ۳/۴۷۰؛ همچنین البدایه و النهایه ۸/۲۳۳}. بنابراین اگر روایت، اصـلی داشـته باشـد و دیدار محمد با یزید درست باشد آن را این گونه می توان توضیح داد و توجیه کرد: این که یزید پس از جریان کربلا تظاهر به پشیمانی کرد و خواست دل اهل بیت و خانواده امـام حسـین علیه السـلام را بـدست آورد تـا از رسوایی خود بکاهـد، درست است. از طرفی تردیـدها و ابهامـات فراوان درباره شخصـیت محمـد بن حنفیه همچنـان بـاقی است، اما در عین حال چنین مطالبی از ابن حنفیه بسـیار بعیـد است. با جواب دنـدان شکن ابن عباس به یزیـد، چنین رفتاری از محمـد بسـیار غیر قابل توجیه می نماید. چون او در جریان ابن زبیر، همراه ابن عباس بود و از مواضع خانواده اش کوتاه نیامـد. به نظر می رسد اگر اصل دیدار محمد با یزید را هم بپذیریم، برخی قسـمت های این گزارش را بایـد ساختگی و به منظور توجیهِ کار یزید دانست. به هر حال مورّخان و راویان اهل سـنت بی میل نبوده اند یزید را تطهیر کننـد و او را توبه کار بداننـد، همان گونه که اصـرار دارند طلحه و زبیر و عایشه را پشـیمان نشان دهند تا بهشت را برای آنان نزدیک کنند!!

فهرست منابع تحقیق

۱. اِعلام الوری بأَعلام الهدی فضل بن حسن الطَبْرسی(م ۵۴۸)؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث بقم، ۱۴۱۷ ق.

۲. الأخبار الطوال؛ ابوحنیفه دینوری؛ قاهره: دار احیاء الکتب، ۱۹۶۰م (افست نشر رضی قم).

۳. الارشاد فی معرفه حجج اللّٰه علی العباد؛ شیخ مفید (م ۴۱۳)؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، بیروت، ۱۴۱۶ ق.

۴. الاستیعاب، ابوعمرو یوسف بن عبدالبر، تحقیق بجاوی، بیروت: دارالجیل، ۱۴۱۲ ق.

۵. الامالی، شیخ صدوق، قم: بعثت، ۱۴۱۷ ق.

۶. الامامه و السیاسه، عبداللّٰه بن مسلم ابن قتیبه، (م ۲۷۶)، تحقیق علی شیری، قم، شریف رضی، ۱۴۱۳ .

۷. البدایه والنهایه، ابولفداء ابن کثیر دمشقی (م ۷۷۴)؛ بیروت: دار الفکر، ۱۳۹۸ م.

۸. الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، تحقیق و نشر مؤسسه الامام المهدی، قم، ۱۴۰۹ ق.

۹. الخلاف، شیخ طوسی، قم: جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ ق.

۱۰. الرجال، محمد بن حسن شیخ طوسی، تحقیق جواد قیومی؛ قم: جامعه مدرسین، ۱۴۲۰ ق.

۱۱. السیره النبویه؛ عبدالملک بن هشام المعافری(م ۲۱۳)؛ تحقیق سقا / ابیاری / شلبی؛ بیروت: دارالمعرفه، بی تا.

۱۲. الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه وآله، جعفر مرتضی العاملی، بیروت: دارالهادی/دارالسیره، ۱۴۱۵ ق.

۱۳. الطبقات الکبری محمّد بن سعد (م ۲۳۰)؛ تحقیق عبدالقادر عطا؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ ق.

ص:۲۵۰

۱۴. العقد الفرید، ابن عبدربه (م ۳۲۸)، تحقیق احمد امین و دیگران، بیروت: دارالکتاب العلمیه، ۱۴۰۴ق.

۱۵. الفتوح، احمد بن اعثم الکوفی، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالاضواء ۱۴۱۱ ق.

۱۶. الفخری فی آداب السلطانیه، محمد بن علی ابن طقطقی، بیروت: دارالقلم، ۱۴۱۸ ق.

۱۷. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، (م ۳۲۹)، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷ ش.

۱۸. المعرفه و التاریخ، یعقوب بن سفیان بسوی (م ۲۷۷)، بیروت: الرساله، ۱۴۰۱ ق.

۱۹. انساب الاشراف، احمدبن یحیی البلاذری (م ۲۷۹)، تحقیق سهیل زکّار، بیروت: دارالفکر،۱۴۱۷.

۲۰. بحارالأنوار؛ محمدباقر مجلسی؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی / مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ق.

۲۱. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی (م ۷۴۸)؛ تحقیق عمر عبد السلام تدمری؛ بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۱۰- ۱۴۲۱ ق.

۲۲. تاریخ الطبری (تاریخ الاُمم و الملوک) محمد بن جَریر طبری (م ۳۱۰)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دارالتراث العربی، بی تا.

۲۳. تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن ابی یعقوب الیعقوبی (م ۲۸۴)؛ بیروت: دار صادر.

۲۴. تاریخ خلیفه؛ خلیفه بن خیاط العصفری(م ۲۴۰)؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق.

۲۵. تاریخ مدینه دمشق، علی بن الحسن ابن عساکر (م ۵۷۱) تحقیق علی شیری؛ بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۵ ق.

۲۶. تأملی در نهضت عاشورا، رسول جعفریان، قم: نشر مورخ، ۱۳۸۶.

۲۷. تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، بیروت: مؤسسه اهل البیت.

۲۸. ترجمه الامام الحسین علیه السلام من طبقات ابن سعد، محمد بن سعد کاتب واقدی، تحقیق سید عبدالعزیز طباطبایی، قم: مؤسسه آل البیت، ۱۳۷۳.

۲۹. جمهره الامثال، ابو هلال العسکری، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم و قطامش، قاهره: المؤسسه العربیه الحدیثه، ۱۳۸۴ ق.

۳۰. جمهره انساب العرب، علی بن احمد ابن حزم، (م ۴۵۶)، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ق.

۳۱. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، قم: انتشارات انصاریان.

۳۲. زندگانی علی بن الحسین علیهما السلام، سید جعفر شهیدی، تهران: دفتر نشر اسلامی، ۱۳۶۷.

۳۳. سیر اعلام النبلاء؛ شمس الدین محمد الذهبی (م ۷۴۸)؛ بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۲۲ ق.

۳۴. شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار؛ قاضی نعمان بن محمد المغربی (م ۳۶۳)، تحقیق سید محمد حسین الجلالی، قم: جامعه مدرسین، بی تا.

۳۵. شرح نهج البلاغه؛ ابوحامد هبهاللّه ابن ابی الحدید المدائنی (م ۶۵۶)؛ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۵ ق.

۳۶. قصه کربلا، علی نظری منفرد، قم: سرور، ۱۳۸۴.

۳۷. مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ ق.

۳۸. مروج الذهب و معادن الجوهر؛ علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۶) تحقیق اسعد داغر؛ افست قم: انتشارات هجرت، ۱۴۰۹ ق.

۳۹. معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله، بیروت: الرساله، ۱۴۱۴ ق.

۴۰. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی (م ۳۵۶)؛ تحقیق احمد الصقر، قم: مکتبه الحیدریه، ۱۳۸۱.

۴۱. مقتل الحسین علیه السلام، الموفق بن احمد الخوارزمی، تحقیق محمد السماوی، قم: انوار الهدی، ۱۳۸۱.

۴۲. موسوعه التاریخ الاسلامی، محمد هادی یوسفی غروی، قم، مجمع الفکر الاسلامی، ۱۴۱۷ ق.

۴۳. وقعه صفین؛ نصر بن مزاحم المنقری؛ تحقیق عبد السلام محمد هارون؛ قاهره: المؤسسه العربیه، ۱۳۸۲ ق، (افست کتابخانه مرعشی قم).

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹